



تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# گلابانیاں در دیار ہند

سید عباس آرمودہ

تبرستان  
www.tabarestan.info

A decorative calligraphic flourish in black ink, featuring a central vertical line that curves to the right and then back down. The flourish is adorned with several small diamond-shaped motifs and a larger, more complex calligraphic element at the top.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

گلانیاں  
دریا  
ہفتاب  
www.tabarestan.info  
تبرستان

سیدعباس آزمودہ

سرشناسه : آزموده، سیدعباس، ۱۳۵۲ -  
 عنوان و نام پدیدآور : گیلانیان در دیار هند  
 مشخصات نشر : رشت : نشر بلور، ۱۳۹۴.  
 مشخصات ظاهری : ۲۵۶ص.  
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۳۰۶-۳۲۲-۷  
 وضعیت فهرست نویسی : فیپای مختصر  
 یادداشت : فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی <http://opac.nlai.ir> قابل دسترسی است  
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۱۱۵۹۲

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## گیلانیان در دیار هند

نویسنده: سیدعباس آزموده  
 ناشر: انتشارات بلور  
 نوبت چاپ: اول  
 تاریخ انتشار: ۱۳۹۴  
 امور فنی: مؤسسه ساقی  
 چاپ و صحافی: چاپ زیتون  
 شمارگان: ۱۰۰۰  
 قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

نشانی: رشت، خیابان امام خمینی، کوچه انجمن، جنب مسجد، انتشارات بلور  
 تلفن: ۰۱۳-۳۳۲۴۵۵۷۵ ۰۱۳-۳۳۲۶۲۲۳۲ ۰۱۳-۳۳۲۵۶۷۱۷ فکس:

همراه: ۰۹۰۲۱۹۷۵۱۳۳ SMS: ۰۰۰۰۲۰۶۰۵۰۶۰

[www.bolloorbook.com](http://www.bolloorbook.com)  
 Email: [bolloor\\_publications@gmail.com](mailto:bolloor_publications@gmail.com)

## فهرست مطالب

مقدمه ..... ۱۱

### فصل اول:

#### گیلانی‌ها در عهد سلاطین مسلمان هند

مدخل	۱۳
۱- جمال‌الدین گیلی	۱۸
۲- عمیدالدین دیلمی	۲۴
۳- نجم‌الدین گیلانی	۲۸
۴- خواجه عمادالدین محمود گیلانی	۳۰
نقش سیاسی و نظامی خواجه محمود در دربار سلاطین بهمنی	۳۱
جایگاه خواجه محمود در ادبیات فارسی	۳۸
سرانجام زندگی خواجه محمود	۵۱
۵- اسعدخان گیلانی	۵۹
۶- نجم‌الدین گیلانی	۵۹
۷- زمان گیلانی	۶۰
۸- محمود گیلانی	۶۰

- ۹ - بهادر گیلانی ..... ۶۲
- ۱۰ - ابو عبدالله محمد غوث گیلانی ..... ۶۶

### فصل دوم:

#### گیلانی‌ها از برآمدن گورکانیان هند تا عهد نورالدین جهانگیر

- ۱ - افضل لاهیجی ..... ۷۲
- ۲ - قاضی یحیی لاهیجی ..... ۷۳
- ۳ - دوائی گیلانی ..... ۷۵
- ۴ - حکیم الملک گیلانی ..... ۷۹
- ۵ - حکیم ابو الفتح ..... ۸۲
- ابو الفتح و جلال‌الدین اکبرشاه ..... ۸۳
- جایگاه حکیم ابو الفتح در علوم ..... ۸۶
- آثار حکیم ..... ۹۱
- مشرّب دینی و اخلاقی حکیم ..... ۹۳
- سرانجام زندگی حکیم ..... ۹۶
- ۶ - حکیم نجیب‌الدین همام ..... ۱۰۰
- سفارت حکیم همام ..... ۱۰۱
- جایگاه حکیم همام در علوم ..... ۱۰۲
- ۷ - حکیم قراری ..... ۱۰۵
- ۸ - حکیم لطف‌الله ..... ۱۰۹
- ۹ - حکیم حسن گیلانی ..... ۱۰۹
- ۱۰ - نجاتی گیلانی ..... ۱۱۱
- ۱۱ - میر محمود گیلانی ..... ۱۱۲
- ۱۲ - نویدی گیلانی ..... ۱۱۳

- ۱۱۴ ..... ۱۳ - مخفی رشتی
- ۱۱۸ ..... ۱۴ - حکیم محمد نفیس
- ۱۱۹ ..... ۱۵ - قایلی گیلانی
- ۱۱۹ ..... ۱۶ - حکیم علی گیلانی
- ۱۲۰ ..... جایگاه حکیم علی در علم طب
- ۱۲۲ ..... جایگاه حکیم علی در علوم مختلف
- ۱۲۳ ..... آثار و شاگردان حکیم
- ۱۲۵ ..... ۱۷ - تجلی گیلانی
- ۱۲۸ ..... ۱۸ - حاج محمد تاجر گیلانی
- ۱۳۰ ..... ۱۹ - یادگار علی سلطان
- ۱۳۱ ..... ۲۰ - عبدالکریم گیلانی
- ۱۳۲ ..... ۲۱ - حکیم محمد امین
- ۱۳۴ ..... ۲۲ - رافع لاهیجی
- ۱۳۵ ..... ۲۳ - مولانا قدسی
- ۱۳۶ ..... ۲۴ - حیاتی گیلانی
- ۱۳۷ ..... حیاتی در دربار سلاطین گورکانی
- ۱۴۰ ..... مشرب دینی و اخلاقی شاعر
- ۱۴۲ ..... جایگاه حیاتی در شعر و ادب فارسی
- ۱۴۴ ..... چند نمونه از اشعار حیاتی
- ۱۴۶ ..... ۲۵ - فانی گیلانی (قدسی)
- ۱۴۹ ..... ۲۶ - فغفور لاهیجی
- ۱۴۹ ..... فغفور در دربار شاه عباس
- ۱۵۰ ..... فغفور در قندهار
- ۱۵۲ ..... فغفور در هند

- ۱۵۳ ..... جایگاه حکیم فغفور در ادبیات فارسی
- ۱۵۵ ..... نمونه‌هایی از اشعار فغفور
- ۱۶۰ ..... ۲۷- حکیم فتح‌الله
- ۱۶۱ ..... ۲۸- نادم گیلانی
- ۱۶۶ ..... ۲۹- میرفایض گیلانی
- ۱۶۸ ..... ۳۰- میرزا محمد قاسم گیلانی
- ۱۷۰ ..... ۳۱- فایق لاهیجی

### فصل سوم:

### گیلانی‌ها از عهد نورالدین جهانگیر تا دوران معاصر

- ۱۷۴ ..... ۱- نظام‌الدین گیلانی
- ۱۷۶ ..... ۲- عبدالرشید دیلمی
- ۱۸۰ ..... ۳- قاسم دیلمی
- ۱۸۱ ..... ۴- حکیم عبدالله گیلانی
- ۱۸۱ ..... ۵- بهشتی گیلانی
- ۱۸۴ ..... ۶- وحدت گیلانی
- ۱۸۵ ..... ۷- سعیدای گیلانی
- ۱۸۸ ..... ۸- ابوالقاسم گیلانی
- ۱۹۰ ..... ۹- عشرتی گیلانی
- ۱۹۰ ..... ۱۰- زاهدی گیلانی
- ۱۹۱ ..... ۱۱- حکیم حاذق
- ۱۹۲ ..... جایگاه حکیم حاذق در دولت گورکانی
- ۱۹۵ ..... جایگاه حکیم حاذق در ادبیات فارسی
- ۱۹۷ ..... نمونه‌هایی از اشعار حکیم حاذق

- ۱۲ - حکیم خوشحال ..... ۲۰۱
- ۱۳ - حکیم محمد هاشم گیلانی ..... ۲۰۱
- ۱۴ - انوار لاهیجی ..... ۲۰۲
- ۱۵ - فاتح گیلانی ..... ۲۰۲
- ۱۶ - جرأت گیلانی ..... ۲۰۴
- ۱۷ - حکیم سید احمد گیلانی ..... ۲۰۵
- ۱۸ - حزین لاهیجی ..... ۲۰۶
- حزین در بلوای اصفهان ..... ۲۰۷
- حزین در هند ..... ۲۱۰
- جایگاه حزین در شعر و ادب فارسی ..... ۲۱۸
- تألیفات حزین ..... ۲۲۲
- نمونه‌هایی از اشعار حزین ..... ۲۳۲
- ۱۹ - صدرای گیلانی ..... ۲۳۷
- ۲۰ - حکیم میرمحمد جعفر گیلانی ..... ۲۳۷
- ۲۱ - حیران رشتی ..... ۲۳۸
- ۲۲ - دکتر غلام جیلانی ..... ۲۳۹
- ۲۳ - سید محمد گیلانی ..... ۲۴۰
- ۲۴ - رشید رضا گیلانی ..... ۲۴۱
- کتابنامه ..... ۲۴۲

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## مقدمه

مطالعه‌ی پیشینه‌ی تاریخی گیلانیان، ما را به این واقعیت رهنمون می‌سازد که این قوم در طی قرون گذشته یکی از تأثیرگذارترین اقوام ایرانی، در تغییر و تحولات سیاسی این کشور بوده است. حکومت‌های محلی دیالمه در نقاط مختلف ایران و ملل همجوار، نظیر مسافریان، آل زیار و آل بویه و ظهور ده‌ها شخصیت نامدار علمی، سیاسی و فرهنگی، نشان از جایگاه والای گیلانیان در بین مردم ایران در طی قرون و اعصار گذشته داشته است.

این قوم توانسته است نخستین حاکمان شیعه ایرانی را به جهان اسلام تقدیم نموده و با تسلط این حاکمان بر مرکز خلافت اسلامی، عزت و مباهات ایرانی و شیعی را برای این مرز و بوم به ارمغان آورد. گیلانی‌ها علاوه بر تأسیس سلسله‌های مذکور، در استمداد و مساعدت به سلسله‌های بهمنی، صفوی و گورکانی نقش اساسی ایفا نمودند. چنانکه رجالی چون خواجه عمادالدین محمود، امیر علی کیا و ابوالفتح گیلانی، اسامی نام آشنا برای مورخین و پژوهندگان تاریخی بوده‌اند. اما آنچه مبحث کتاب ایجاب می‌کند، نگارنده تنها به بررسی و شرح احوال گیلانیان مهاجر به سرزمین هند - که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها مردانی اهل علم و دانش بوده و گاه منشاء اثرات و خدماتی نیز بوده‌اند - پرداخته است.

در ادامه ذکر چند نکته را ضروری می‌دانم: اولاً در تعدادی از کتب و منابع محلی، تعداد گیلانیان مهاجر به سرزمین هند بیست نفر ذکر شده است، در حالی که طبق تحقیقات و مستندات، این تعداد بیش از سه برابر بوده است. لذا نظر بعضی از منابع صحت نداشته و اگر چه مؤلف کتاب نیز به دلایل کمبود منابع و عدم دسترسی به بعضی از منابع مهم، این اثر را مجموعه‌ای کامل نمی‌داند، اما یقیناً دانشمندان دیگری نیز از این خطه به شبه قاره هند مهاجرت کرده‌اند که برای شناسایی آنها، نیاز به تحقیق و تفحص بیشتری وجود دارد.

امید است پژوهشگران گرامی در ادامه راه با تحقیقات جامع‌تری برای شناساندن فرهنگ غنی گیلان همت نمایند. ثانیاً در بررسی شرح احوال رجال گیلانی در بعضی از منابع ملی و محلی اشتباهات بسیار و گاه اطلاعات متضادی دیده می‌شود که در بخش‌هایی از این کتاب به آن اشاره شده است؛ شایسته است محققین و فرهیختگان گرامی در ارجاع به این منابع دقت بیشتری مبذول نمایند. در پایان امید دارم که اثر موجود با تمام کمبودها و کاستی‌هایش، اگر چه با مساعی فراوان نیز همراه بوده است، مورد عنایت و توجه علاقه‌مندان عزیز قرار گیرد.

## فصل اول

### گیلانی‌ها در عهد سلاطین مسلمان هند

#### مدخل

مردمان شبه قاره هند در طی تاریخ، همانند ما ایرانیان مردمانی اهل علم و دانش بوده‌اند و این موضوع مورد تایید مورخین و دانشمندان اسلامی نیز بوده<sup>۱</sup> و گذشته‌ی تاریخی نیز مویذ این نظر و نشان دهنده‌ی جریان پیوسته‌ی تبادل افکار و اندیشه‌های تاریخی بین آن‌ها بوده است، چنانکه ایرانیان در تعدادی از علوم، دانش‌ها و معماری نقش واسطه را برای آن‌ها ایفا نمودند، که از جمله در تفکرات ریاضی، فلسفی و عدد نویسی این نقش مشاهده می‌شود.<sup>۲</sup> علاوه بر این زبان و ادب فارسی تأثیر به‌سزایی بر زبان و ادبیات هند گذاشت و طی چندین قرن تأثیر خود را حفظ نمود. به عنوان مثال: در قرن شانزدهم میلادی «راجه تودار مال»، صدر اعظم و وزیر هند، برای منظم ساختن امور اداری و دیوانی صلاح در آن دید که دفاتر مالی و حسابداری به زبان فارسی تنظیم

---

۱- اسحاق بن حسین منجم، آکام المرجان، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، آستان قدس رضوی، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۱۲۷.

۲- فرهنگ ارشاد، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۲، ۱۳۷۹، ص ۵۲.

شود، همان کاری که در دوره‌های اسلامی مورد توجه اعراب قرار گرفت.<sup>۱</sup> در مقابل هندیان نیز در بسیاری از علوم و دانش‌ها منشاء خدمات فراوان به ملل دیگر و از جمله ایران بوده‌اند. یعقوبی، مورخ مسلمان سده سوم هجری، می‌نویسد: «هندیان اهل دانش و اندیشه و بر همه مردم در هر دانش برتری دارند، گفتار آن‌ها در علوم نجوم درست‌ترین گفتارهاست. کتاب نجوم شان «السنند هند» است و هر علمی از علوم که یونانیان و پارسیان و جز آنان در آن سخن گفته‌اند از آن گرفته شده.»<sup>۲</sup> کشور ما نیز در طی تاریخ، همواره بهره‌های فراوانی از دستاوردهای فرهنگی و علمی هندیان برده است، به عنوان نمونه می‌توان به ترجمه‌ی اوستا اشاره کرد که این قوم توانسته است گانه‌ها را - که قدیمی‌ترین بخش اوستا و سخنان موزون دینی و اجتماعی زرتشت بوده - به زبانی نزدیک به وداهای هندی، که کهنه‌تراز پارسی باستان بوده، بنویسند؛<sup>۳</sup> و از این بخش اوستا که به اعتقاد مورخین مربوط به زرتشت پیامبر است، محافظت نمایند. نمونه‌ی برجسته تر، رواج فرهنگ هندی در عهد انوشیروان ساسانی است. در زمان این پادشاه بازی شطرنج از هند به ایران راه یافت و کتاب «کللیک و دمنک» که ماخوذ از اصل سانسکریت «پنکانتترا» بود، به وسیله برزویه طبیب از هند به ایران آمده و به پهلوی ترجمه شد.<sup>۴</sup> بنابراین پیشرفت علوم و کانون‌های علمی هند نیروی جاذبی بود که شیفتگان علم و دانش را از مناطق مختلف جهان، به ویژه ایران، به سوی خود می‌خواند. چنانکه دانشگاه تاکشیل در زمینه‌ی طب، دانشگاه اوجین،

۱- ضیاءالدین سجادی و دیگران، زین قند پارسی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۵، ص ۲۱.

۲- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۱، ترجمه محمد ابراهیم آبتی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۷، ۱۳۷۴، ص ۱۱۵.

۳- ایگور میخائیلوویچ دیاکونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۷، ۱۳۸۳، صص ۴۹-۴۸.

۴- آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ج ۹، ۱۳۷۷، صص ۵۶۲-۵۶۱.

در رشته‌ی نجوم و دانشگاه اجانتا، برای آموزش هنرها معروف بودند. همچنین شهر تاکشیرا و دانشگاه آن در دوران مسیح، محل برخورد فرهنگ‌های مختلف بوده است. این وضعیت، یعنی جاذبه‌ی علمی هند تا قرن‌ها ادامه داشته، به طوری که سرپرسی سایکس جهانگرد انگلیسی که سال‌های پایانی سده نوزدهم میلادی از ایران دیدن کرده است، می‌نویسد: «اکثر جوانان جلفا در هند تحصیل کرده‌اند و حتی برخی از خانواده‌های ارمنی که مقیم هند بودند، کمک هزینه می‌گرفتند.»<sup>۱</sup>

بنا به دلایلی چون جهان بینی ملی جامعه‌ی هند و شیوه‌های فکری و خوی بردباری هندی در برابر عناصر فکری بیگانه و عدم آزار به دیگران، روابط تجاری و راه‌های بازرگانی هند و به علاوه فراوانی نعمت و ثروت، شرایط مناسبی برای کوچندگان فراهم می‌کرد. هنگامی که داریوش هخامنشی، پس از تسخیر هند، آنجا را بیستمین استان یا ساتراپ خود نمود، اهمیت ورود ایرانیان برای آن‌ها به اندازه‌ای بود که آنرا مانند بعثت بودا، مبدا تاریخ خود قرار دادند. همین روح تسامح و مدارا جویی هندیان سبب شده بود که مانی، پیامبر عهد شاپور ساسانی، زمینه‌ی فعالیت و تبلیغ دین خود را در هندوستان بجوید و به نوشته‌ی حافظ‌ابرو، «بعضی از زمین هند، مذهب او را قبول نمایند.»<sup>۲</sup> و یا مهاجرت تاریخی زرتشتیان ایران که تا به امروز ویژگی‌های قومی و فرهنگی خود را حفظ کرده‌اند، نمونه‌هایی از همین روح تسامح هندوان با دیگران بوده است.

با ظهور اسلام، مبلغین دین اسلام، حاکمان جوامع اسلامی، عرفا و صوفیه هر کدام با دیدگاه و بینش فکری خاص خود، برای اشاعه‌ی دین اسلام و یا اغراض دیگر رهسپار این دیار می‌شدند، چنانکه در سال ۳۹۶ هـ انگیزه غزوه‌ی سلطان محمود به مولتان هند، خدانا باوری فرمانروای این سرزمین روایت می‌شود،<sup>۳</sup> حال آنکه ثروت‌های فراوان و

۱- فرهنگ ارشاد، پیشین، صص ۱۳۶ - ۱۳۵.

۲- شهاب‌الدین عبدالله خوافی، جغرافیای تاریخی خراسان در تاریخ خراسان، به اهتمام غلامرضا وره‌رام، تهران، اطلاعات، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۳۵.

۳- عزالدین ابن اثیر، تاریخ کامل، ج ۱۲، به اهتمام حمیدرضا آذیر، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۵۴۳۱.

جواهرات گرانبها، محرکی بسیار قوی برای حاکمانی چون او بوده است. به هر حال غزنویان، غوریان، ممالیک، بابرین و... هر یک به این کشور تاختند و مدت‌های مدید بر آن فرمانروایی نمودند و این همه بدین سبب میسر شد، که کیش و آیین هندو جنگ را حرام کرده بود.<sup>۱</sup> و مهمتر از همه، اینکه هندوها دین اسلام را آیین عدالت و مهربانی یافتند.

شرحی که گذشت عموماً اشاره‌ای بود به روابط ایرانیان و هندیان که گیلانیان به عنوان بخشی از این مردم، مستثنی از این روابط نبوده‌اند. اما اگر بخواهیم به طور اخص به حضور گیلانیان در سرزمین هند پردازیم، شاید لازم باشد قبل از پرداختن به مبحث کتاب به سابقه‌ی حضور آن‌ها در بلاد دیگر نیز اشاره‌ای داشته باشیم. چنانکه می‌دانیم سیاست گسترش قلمروهای ارضی شاهان باستانی ایران مستلزم لشکرکشی به بلاد دیگر بوده است، و به دلیل اینکه گیلانیان از ارکان اصلی سپاه بوده‌اند، در نتیجه، این امر از گذشته‌های دور سبب آشنایی و گاه ارتباط گیلانیان با دیگر ملل بوده است. کریستن سن از گیل‌ها، کادوسی‌ها و دیلمیان یاد کرده که اغلب در جنگ‌های ساسانی به عنوان افواج نظامی شرکت کرده و به میدان فرستاده می‌شدند.<sup>۲</sup> و یا اینکه به نقل از آگانیاس، دیلمیان در جنگ مغلوبه بهتر مهارت به خرج می‌دادند، زیرا که کار با شمشیر و نیزه و خنجر بوده است.<sup>۳</sup>

چنانکه ذکر کردیم، سپاهیگری گیلانیان از گذشته‌های دور سبب تماس و آشنایی آن‌ها با اقوام و ملل دیگر بوده است؛ که نمونه‌ی بارز آن، ماجرای «وهرز دیلمی» است، که ذکر آن خالی از لطف نیست. این بزرگمرد گیلاتی - که در دوران خسرو انوشیروان، در زندان به سر می‌برده - به ناگاه سرنوشت او در همین زمان مصادف می‌شود با

۱- مجید یکتایی، نفوذ فرهنگ و تمدن ایران و اسلام در سرزمین هند و پاکستان، تهران، اقبال، ج ۱، ۱۳۵۳،

ص ۳۲.

۲- آرتور کریستن سن، پیشین، صص ۲۹۹-۲۹۸.

۳- همان، ص ۲۹۹.

درخواست کمک امیر یمن، سیف بن ذی یزن، که برای اعاده حکومت خود پناه به خسرو انوشیروان آورده بود. خسرو نیز هشتصد زندانی را به فرماندهی وهرز دیلمی به یمن اعزام کرد. هدف او این بوده که اگر محکومین به مرگ در جنگ کشته می‌شدند، به سزای اعمال خود می‌رسیدند و اگر هم پیروز می‌شدند، سرافرازی از آن پادشاه به حساب می‌آمده است. وهرز سپاهیان تحت امر خود را به ساحل یمن هدایت نمود، در حالی که دویست تن از آن‌ها به کام دریا فرو رفته بودند، با اینحال خللی در عزمش وارد نشد. به دستور او همگی سپاه گردهم آمده و بعد از تهیج سپاهیان، خود پیشدستی کرده و فرماندهی سپاه حبشیان را به قتل رسانید. با قتل مشروق، فرمانده سپاه حبشی، سپاه او توسط سربازان وهرز تار و مار گردید. این نبرد در سال ۵۷۰ میلادی روی داد.<sup>۱</sup> ابو حنیفه دینوری سن وهرز را در این زمان بیش از صد سال می‌نویسد.<sup>۲</sup> بعد از این پیروزی، انوشیروان به وهرز دستور داد، سیف بن ذی یزن را به پادشاهی گماشته و بعد از کشتن سپاه بوستان یمن، خود نزد انوشیروان باز گردد. مدتی بعد سیف بن ذی یزن به دست غلامان سپاه خود، کشته شد. انوشیروان بار دیگر وهرز را به یمن گسیل داشت و دستورداد که هیچ سپاه پوستی را زنده نگذارد. وهرز پنج سال در یمن بود و چون مرگش فرا رسید، تیر و کمان خود را خواست و گفت: هر جا که تیر او بر زمین نشست، همانجا برایش آرامگاهی بسازند، چون تیر او پشت کلیسایی افتاد، در همان مکان برایش مقبره‌ای ساختند.<sup>۳</sup>

شرح حال وهرز نمونه‌ای بود از حضور جنگاوران گیلانی در بلاد دیگر. کارنامه‌ی این قوم با ظهور اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان، بسیار درخشان و افتخار آمیز بوده است، زیرا گیلانیانی که جزء ابناء یمن بودند، به سرعت به دین مبین اسلام گرویدند و از همان ابتدا رجال نامداری را، به جهان اسلام تقدیم نمودند و جالب اینکه نافع دیلمی،

۱- ابراهیم اصلاح عربانی، کتاب گیلان، ج ۲، تهران، گروه پژوهشگران ایران، ج ۲، ۱۳۸۰، ص ۶۸۷.

۲- ابوحنیفه دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ج ۷، ۱۳۸۶، ص ۹۲.

۳- همان، صص ۹۲-۹۳.

غلام عبدالله بن عمر، از اولین راویان حدیث نبوی، (از همین گروه دیالمه) محسوب می‌شود.<sup>۱</sup> بعدها در قرون اولیه اسلامی به کرات از دیالمه در شبه جزیره عربستان و عراق یاد می‌شود، چنانکه «کورتگین دیلمی»، امیرالامرای الممتقی بالله، از جمله‌ی آنهاست،<sup>۲</sup> اما با تشکیل سلسله‌های ملی و اسلامی در ایران، گیلانیان از اولین اقوام پیشرو برای تأسیس این سلسله‌ها بودند، چنانکه دیالمه، آل زیار و آل بویه، مدت زمان مدیدی در قرون نخستین اسلامی به حکومت پرداختند. آل بویه حتی قلمرو حکومتی خود را به خارج از مرزهای ایران کشانیده و خلافت عباسی را زیر سلطه‌ی خویش گرفتند. از همین دوران به بعد، زمینه‌های حضور گیلانیان در بلاد دیگر گسترده‌تر گشت، چنانکه نام قوم جیل و دیلم در میان ملل اسلامی نامی آشنا گردید و حتی حضور گسترده‌ی آنها در بعضی از ملل، نظیر شبه قاره هند سبب شده بود که محلات گیلانی نشین نیز داشته باشند و زمینه‌ی اشاعه و رواج پسوند گیلانی و جیلانی را در بلاد اسلامی و بخصوص در شبه قاره هند فراهم آورند.

### ۱- جمال‌الدین گیلی

شیخ الاسلام جمال‌الدین گیلانی، ملقب به عین الزمان از بزرگان صوفیه و از عرفای نامی قرن هفتم هجری است. وی شاگرد نجم‌الدین کبری، مؤسس و پیشوای سلسله‌ی کبرویه بود. معروف است که شیخ نجم‌الدین کبری در مدت عمر، دوازده کس به مریدی قبول فرموده و هریک از ایشان ولی کاملی است، و از جمله‌ی ایشان جمال‌الدین گیلی بود. شیخ جمال‌الدین از جمیع دانش‌ها و علوم عقلی و نقلی، مجموعه‌ای ترتیب

۱- ر. ن. فرای، تاریخ ایران کمبریج از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلسله سلجوقیان، ج ۴، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ج ۱۰، ۱۳۹۰، ص ۴۰۷.

۲ نافع، غلام دیلمی عبدالله بن عمر بود که یکی از معروفترین روایت حدیث است. در سنت روایت حدیث از شافعی از طریق مالک بن انس، نافع، عبدالله بن عمرو بالاخره پیامبر(ص) را سلسله الذهب می‌خوانند. نافع در سال ۱۱۷ هـ ق در گذشت. ر. ک. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۴؛ ر. ن. فرای، پیشین، ص ۴۰۷.

۲- علی اکبر فیاض، تاریخ اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ج ۸، ۱۳۷۶، ص ۲۰۰.

داد که بسیار با ارزش بود ولی بر اثر رویایی شگفت، آن مجموعه‌ی بی‌نظیر را به آب جیحون انداخت و با اعتقادی راسخ و ایمانی کامل به نزد شیخ نجم‌الدین کبری شتافت و حلقه‌ی ارادت آن بزرگوار را به گوش در کشید و مریدش گردید. پیر گوهرشناس با آغوش باز این جویای حق و راستی را پذیرفت و در چله نشانید و ملقب به عین الزمان نمود. جمال‌الدین در فضل و دانش مرتبه‌ای بلند داشت.<sup>۱</sup> با قتل نجم‌الدین کبری به سال ۶۱۸ هجری، تعالیم او در مناطق مختلف جهان گسترش یافت. از جمله در ماوراءالنهر به وسیله‌ی باخرزی، در ترکستان به وسیله‌ی بابا کمال حندی، در بلاد روم به وسیله‌ی بهاء‌ولد پدر مولوی، در خراسان به وسیله‌ی شیخ سعدالدین قزوینی و در قزوین بوسیله جمال‌الدین گیلی (م ۶۵۱ هـ)<sup>۲</sup>

جمال‌الدین گیلی، مرشد تاج‌الدین ابراهیم بن روشن، مشهور به شیخ زاهد لاهیجی بود. نامبرده در عمر خود مورد توجه و رجوع مریدان طریقت بوده، چنانکه علاء‌الدین محمد (۶۵۳ - ۶۱۸ هـ)، هفتمین فرمانروای اسماعیلی الموت، هر ساله مبلغ پانصد دینار زر به رسم نذر برای جمال‌الدین گیلی می‌فرستاده است.<sup>۳</sup> در این عصر، قزوین همواره مورد تاخت و تاز اسماعیلیان بوده و هیچ وقت از حمله و هجوم سپاه جنگاور و از جان گذشته‌ی فدائیان اسماعیلی، آسودگی نمی‌یافت؛ ولی اقامت عین الزمان جمال‌الدین در آنجا و برکت وجود فیاض او، امنیت شهر و مردم را تضمین می‌نمود. چون علاء‌الدین محمد را به شیخ اراداتی خاص بود و این اخلاص اجازة‌ی تاخت و تاز به مسکن مراد را به وی نمی‌داد، لذا بر مردم قزوین منت نهاده و می‌گفت: «اگر حضرت شیخ در آن بلده نبود، من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت می‌بردم.»<sup>۴</sup>

عطا ملک جوینی، مؤلف کتاب تاریخ جهانگشا، در شرح حال وی چنین آورده

۱- ابراهیم اصلاح عربانی، کتاب گیلان، ج ۲، تهران، گروه پژوهشگران ایران، ج ۲، ۱۳۸۰، صص ۶۶۰-۶۵۹.

۲- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، تهران، فردوس، ج ۱۱، ۱۳۷۳، صص ۱۷۲-۱۷۱.

۳- محسن کیانی، تاریخ خانقاه در ایران، تهران، طهوری، ج ۱، ۱۳۶۹، ص ۳۱۳.

۴- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ص ۶۵۹.

است: «شخصی بود که در حال مرگ مبلغی به او حواله کرده بودند. وقتی جان تسلیم کرد و او را آماده‌ی خاک سپاری نمودند، مأمور مالیات برای مطالبه‌ی آن وجه، بازگشت. آهی در بساط نبود. پس دست کردند و کفن وی را برداشتند و مرده را همچنان باقی گذاشتند. گروهی از درماندگان و بی‌چیزان، از نهایت واماندگی و بیچارگی، چون چاره‌ای دیگر ندیدند، روی به صومعه‌ی شیخ الاسلام جمال‌الدین گیلی - خداوند سایه وی را بر مسلمین پایدار کند - نهادند مگر این تبهکار را پندی دهد. وی پس از مدتی فکر، بر زبان مبارک چنین سخن رانگ: «تاریکی‌های ستم، در برابر دل تاریک وی که، مانند سنگ سخت شده یا سخت‌تراز آن» (مقره ۷۴/ پرده‌ای گشته است و نور نیک بختی و ایمان از آنجا بریده شده است. پند بر آن دل اثر نمی‌تواند داشت. همچنان که باران را به سنگ خاره تأثیری نیست. اما دل آسوده باید بود که تیر اندازان سحر گاهی (آه ستم‌دیدگان) از شست دعا، ناوکی بر هدف زندگی او پرتاب کرده‌اند، ولی زخم آن پیدا نیست. اما برای آنکه من نیز در این حادثه با شما همراهی کرده باشم و در این ستم شریک شوم، از حقوقی که سال به سال از دیوان عزیز - که عزتش پایدار باد - می‌رسد، پنج دینار باقی مانده است و بیش از آن، در اندرون و بیرون از خانه از مال دنیا چیزی اندوخته نمانده است، آن را به شما می‌دهم.»<sup>۱</sup>

جمال‌الدین گیلانی، گویا در بحبوحه‌ی حملات مغول به هندوستان مهاجرت نموده است، چرا که در این زمان، مهاجرت ایرانیان به بلاد دیگر بسیار رایج بوده است، چنانکه بزرگانی چون بهاء ولد به همراه فرزند خود، مولانا به آسیای صغیر مهاجرت نمودند. از جمله مشاهیری که در همین زمان از ایران مهاجرت نموده و یا به عبارت دیگر از چنگ مغولان گریخته است، یک گیلانی بنام رفیع‌الدین جیلی است. نام وی ابوحامد عبدالواحد از مردم فیلمان گیلان بود که در حکمت، کلام، فقه، طبیعی و طب از مشاهیر روزگار خود شمرده می‌شد و بعد از شمس‌الدین خویی - به سال ۶۳۸ هجری - به قاضی

۱- عطا ملک جوینی، تاریخ جهانگشا جوینی، نگارش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۸۷، ص ۳۵۴.

القضاتی دمشق رسید. لیکن در ایام الملك الصالح اسماعیل به وضعی فجیع کشته شد. بدین معنی که او را به بعلبک بردند و در چاهی ژرف افکندند. وی در حال افتادن به قسمتی از چاه گیر کرد و آویخته ماند و تا سه روز زنده بود و ناله می کرد تا مرد (۶۴۱ هـ). از آثار رفیع الدین گیلی شرح اشارات و التنبیها و اختصار الکلیات از کتاب قانون ابن سینا است.<sup>۱</sup> علی ای حال غرض اینکه در این زمان مهاجرت به بلاد دیگر متداول بوده است. اگر به رخدادهای سیاسی و اجتماعی ایران در این دوره توجه نمایم، به یکی از دلایل مهم این مهاجرت‌ها پی خواهیم برد. دولت اسماعیلیه الموت در طول حیات خود همواره با سلاجقه، خوارزمشاهیان و مغولان در کشمکش و ستیز بوده است. این ستیز خصوصاً در دوران زمامداری علاء الدین محمد - که از حامیان و مریدان عارف بزرگ جمال الدین گیلی بوده - بسیار احساس می شده است. شدت این حملات تا بدانجا رسیده بود، که پس از دوران ۳۴ ساله حکومت وی، تنها یکسال جانشینش رکن الدین خورشاه به حکومت پرداخت. در این شرایط شیخ جمال الدین گیلی که خود از مبلغان اسماعیلیه بوده، سرانجام در سده هفتم هجری به هند مهاجرت می نماید.<sup>۲</sup> رگه های مهاجرت اسماعیلیان بیشتر در همین دوران به هند دیده می شود.

سلسله های صوفیه و پیروان عقاید اسماعیلیه - که اصطلاحاً قرمطی هم نامیده می شدند - به تبلیغ عقاید خود در هندوستان پرداختند. اسماعیلیه در هند به دو دسته تقسیم می شوند: اول براس که بیشتر در دکن، گجرات و بمبئی زندگی می کند و دسته ی دوم خواجه ها که نخست از الموت به هند رفته و از پیروان حسن صباح بوده اند. پیروان این آیین، مردمی مرفه و تاجر پیشه اند.<sup>۳</sup>

آنچه مسلم است تداوم این آیین مدیون زحمات عرفا و صوفیانی چون جمال الدین گیلی بوه است. چنانکه این فرقه پس از قرن ها همچنان در هندوستان نامی از خود به

۱- ذبیح الله صفا، پیشین، ج ۳، ۲۵۶.

۲- مجید یکتایی، پیشین، ص ۱۲۷.

۳- فرهنگ ارشاد، پیشین، ص ۱۷۳.

جای گذاشته است. لازم است تحولات این آیین را تا به امروز به اختصار توضیح دهیم. با تسلیم رکن‌الدین خورشاه و رفتن به اردوی هولاکو، قسمت اعظم اسماعیلیان از وی تبعیت کردند و تسلیم شدند (۶۵۴هـ). دسته‌ای از فداییان که پس از ورود مغولان هنوز مقاومت می‌کردند، تماماً قتل عامل گردیدند، و با اندکی دشواری، بیشتر قلاع به تشویق و ترغیب خورشاه - که اکنون دست‌نشانده‌ی مغولان بود - تسلیم گردید. مغولان که انتظارنداشتند خود بتوانند قلاع دیلم را که در ناحیه‌ی محضم قرار داشتند، حفظ کنند، با دشواری زیاد سنگ‌سنگ آن‌ها را از جای کنند و پلاخاک یکسان شان کردند. در این میان مسلمانان سنی، مغولان را ترغیب می‌کردند تا آنجا که می‌توانند، اسماعیلیان را نابود سازند. بدیهی است که کتابخانه الموت نیز به آتش کشیده شد. اگر چه جوینی که عالمی سنی بود قبلاً اجازه یافت که نسخی از قرآن و دیگر کتب بی‌خطر را از نابودی نجات دهد.

چیزی که تا اندازه‌ای کمتر انتظارش می‌رفت، قتل عام کلیه اسماعیلیانی بود که از قلاعشان بیرون رانده شده بودند، و نسبتاً در دسترس تیغ مغولان قرار داشتند. مردان قهستان را به اجتماعات بزرگی فراخواندند - از قرار معلوم به بهانه مشاورت - و همه را به دم تیغ سپردند. بازارهای برده فروشی مملو از زنان و کودکان اسماعیلی بود که محروم از امتیازات مسلمانان بودند. خورشاه به مغولستان فرستاده شد، اما منگو از پذیرفتن وی استکفاف ورزید و وی در مراجعت به قتل رسید. در همین زمان باقیمانده‌ی اسماعیلیه مدعی شدند که برای حفظ سلسله امامان، پسرش را نجات داده و از پدر پنهان داشته‌اند.<sup>۱</sup>

بعد از خورشاه امر ولایت به پسرش شمس‌الدین محمد واگذار شد و او به قاسم‌شاه و او به اسلام‌شاه سپرد... از این روایت با اطمینان بر می‌آید که پیشوایان اسماعیلی از این

۱- جی. آ. بویل، تاریخ ایران کمبریج از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶، صص ۴۵۳ - ۴۵۲.

پس، با حرکت در بلاد به ارشاد پیروان خود مشغول بودند و کار ولایت را در سر انجام می‌دادند.<sup>۱</sup> و بالاخره تحولات این آیین در دوره‌ی قاجار شکل جدیدتری به خود گرفت.

با کشته شدن شاه خلیل‌الله، امام و پیشوای اسماعیلی، فرزندش، آقاخان به امامت رسید. فتحعلی‌شاه قاجار آقاخان را مورد عطوفت قرار داده و دختر خود «سروجهان» را به ازدواج او درآورد. اما وی در دوران محمدشاه چندین بار به تحریک انگلیسی‌ها علیه حکومت قاجار قیام نمود، و سرانجام پس از شکست قطعی، از زراه قندهار به هندوستان رفت.<sup>۲</sup>

آقاخان کسی است که نسبش به رکن‌الدین خورشاه، آخرین حاکم اسماعیلی الموت و او نیز نسبش به نزار بن المستنصر فاطمی از سلاله‌ی اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق (ع) یا اسماعیلیه منسوب است. تاریخ نزاریان با قتل رکن‌الدین خورشاه و ختم دوره‌ی غیبت اول یا دوره‌ی ائمه به سال ۶۵۵ هجری پایان نیافت و خود را وارد دوره جدید به نام ستر ثانی کردند. این دوره از سال ۱۲۵۷ میلادی آغاز و در سال ۱۸۱۷ میلادی پایان می‌یابد و این ظهور امام جدید نزاری محمدحسین (۱۸۱۱ - ۱۸۱۷ م) بود که لقب آقاخان گرفت. نزاریه در روزگار ستر ثانی در ایران، خراسان و هند پراکنده گردید. محمد حسین با کمک انگلستان سعی در فتح افغانستان نمود، بدین جهت به وی لقب آقاخان دادند. همه‌ی آنها نسبت به پیروانشان به خوجه (خواجه) مشهورند.

اتباع آنها در هند در ولایت‌های بمبئی، کلکته، پنجاب، کشمیر، احمدآباد، سورات و دیگر جاها و همچنین برخی از آنان در ایران، افغانستان، عمان و دیگر کشورهای خلیج فارس و مشرق آفریقا به ویژه زنگبار پراکنده‌اند. از این رو می‌بینیم که امروزه خوجه‌ها (خواجه‌ها) و در رأس آنها آقاخان سمبل فرقه‌ی نزاریه یعنی پیروان نزار بن المستنصر

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۴.

۲- علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، زریاب، ج ۱، ۱۳۷۹، صص ۱۵۲ - ۱۵۰.

هستند.<sup>۱</sup> پس از وی آقاخان دوم ۱۸۸۵ م، سپس آقا سلطان به عنوان آقاخان سوم جانشین او شد (۱۹۵۷ م / ۱۳۳۶ هـ ش). پس از آقاخان سوم بنا به وصیت او نوهی پسری وی شاه (پرنس) کریم‌خان پسر علیخان (۱۹۵۷ م) به پیشوایی اسماعیلیه منصوب شد.<sup>۲</sup>

## ۲- عمیدالدین دیلمی

ملك الملك و الکلام، امیر فخرالدین عمیدالدین دیلمی، از اعظام فضلا و حکمای قرن هفتم هجری به سال ۶۵۶ هـ دیده به جهان گشود. این ادیب نامدار در زمان پادشاهی سلطان محمد بلبن (۶۸۵ - ۶۶۴ هـ) به ملازمت این سلطان رسید و ریاست دیوان اشراف را از جانب سلطان مملوکی به عهده گرفت.<sup>۳</sup>

عمیدالدین را از افاضل دیالمه و ارباب کمال عهد خود نام برده‌اند،<sup>۴</sup> اما درباره‌ی منشاء و اصالت وی متاسفانه ابهاماتی در منابع دیده می‌شود که لازم است اندکی موضوع مذکور واکاوی شود. برخی از منابع و تذکره‌ها پسوند عمیدالدین را «تونکی» «نونکی» و «لومکی» ذکر کرده‌اند و برخی هم او را منتسب به قبیله‌ی «لویک» دانسته‌اند. به عنوان نمونه در منتخب التواریخ بداونی، پسوند «نونکی»<sup>۵</sup> و در تذکره ریاض الشعراء، پسوند «لومکی»<sup>۶</sup> را برای ایشان ذکر می‌کنند. اگر به اسامی قراء گیلان در محدوده‌ی سیاهکل و دیلمان توجه شود، به روستاهایی با اسامی «توتکی» و «لونک»

۱- حسن، ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۴، ترجمه عبدالحسین بینش، تهران، آرایه، ج ۲، ۱۳۷۵، صص ۲۹۴-۲۹۲.

۲- محمد معین، فرهنگ فارسی، ج ۵، تهران، امیرکبیر، ج ۲۶، ۱۳۸۸، صص ۴۳-۴۲.

۳- علیقلی واله داغستانی، ریاض الشعراء، ج ۳، به اهتمام سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۸، ص ۱۳۸۴.

۴- سید محمود خیری، فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین، به اهتمام نقی افشاری، قزوین، طه، ج ۱، ۱۳۷۰، ص ۱۸۸.

۵- عبدالقادر بداونی، منتخب التواریخ، ج ۱، به اهتمام توفیق هـ سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۰، ص ۶۷.

۶- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۳۸۸.

برخورد می‌شود. و احتمال این که در منابع مختلف اسامی مذکور به اشتباه در پسوند عمیدالدین، تلفظ و یا کتابت شده باشد، زیاد است. به علاوه مؤلف تذکره‌ی ریاض الشعرا که خود ساکن هند بوده، عمیدالدین را گیلانی دانسته و پسوند او را دیلمی لومکی ذکر می‌نماید.<sup>۱</sup>

این شبهه که عده‌ای انتساب او را به ولایت‌های دیگر از جمله خراسان نسبت داده‌اند، جای شگفتی نیست، چرا که خراسان در آن زمان منطقه بسیار معروفی در بین مردم شبه قاره هند بوده و اکثر خارجیان و ایرانی‌ها را منتسب به آن دیار می‌نمودند، چنانکه جهانگرد بزرگ و مسلمان، ابن بطوطه مراکشی به این موضوع اشاره نموده و می‌نویسد: «همه‌ی خارجیان را در هندوستان خراسانی می‌نامند.»<sup>۲</sup>

شاهد مثال دیگر افانسی نیکیتین تاجر قرن دهم روس است که به وجود ایرانیان در هند اشاره کرده و به اشتباه پا را فراتر گذاشته و اظهار می‌نماید: «همه علما و اشراف هند خراسانی هستند.»<sup>۳</sup>

علاوه بر این در بررسی تواریخ این دوره، گیلانیان دیگری نیز بوده‌اند که حتی قبل از او و یا معاصر با وی در قلمروهای دیگر ملل اسلامی نقش آفرینی کرده‌اند. به عنوان نمونه، معین‌الدین پروانه، وزیر اعظم و سردار سلاطین سلجوقی از جمله‌ی آنها است. این سردار نامی از سال ۶۴۹ هـ نیابت مغولان و حکمرانی سینوپ، ساسون و جانیک را در آسیای صغیر به عهده داشته که سرانجام در سال ۶۷۶ هـ به اتهام همکاری با «الملک الظهیر» سلطان مصر، توسط مغولان به قتل می‌رسد.<sup>۴</sup>

از اهم دلایل دیگر این که در همین دوران فرمانروایی سلطان محمد بلبن، در

---

۱- همان، ص ۱۳۸۸.

۲- ابن بطوطه، سفر نامه، ج ۲، ترجمه محمد علی موحد، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۳، ۱۳۶۱، ص ۵۱۵.

۳- کمبریج، تاریخ تیموریان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ج ۳، ۱۳۸۷، ص ۲۰۴.

۴- برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۶، ۱۳۷۶، صص ۷۹

اطراف دهلی پانزده محله‌ی وجود داشته که یکی از محلات آن، محله دیلمیان یا گیلانیان بوده است.<sup>۱</sup>

علی ایّ حال باید اذعان نمود که حضور گیلانی‌ها در قلمروهای دیگر، مطلب بعیدی نبوده است تا در انتساب عمیدالدین دیلمی به گیلان ایجاد شبهه نماید؛ چنانکه در صفحات آتی، مطالعه‌ی نقش‌های گسترده‌ی گیلانی‌ها در شبه قاره هند، شاهدی بر این سخن خواهد بود. آنچه مسلم است از ابتدای ظهور اسلام، نفوذ ادبی، سیاسی، نظامی و تبلیغی گیلانیان در بلاد دیگر بسیار گسترده بوده است. چنانکه چند سده قبل از عمیدالدین شاهد هستیم که خطیبی از گیلان، به نام «محمد التوزی» به سال ۳۷۹ هـ در ولایت مرزی باب از دودمان هاشمیان باب الابواب، مستمعان شایقی یافته و بر سراسر شهر کاملاً مسلط می‌شود.<sup>۲</sup> برای جلوگیری از تطویل کلام به همین دلایل بسنده می‌نماییم.

امیر عمیدالدین دیلمی علاوه بر سیاست در شعر و ادب فارسی نیز استاد بوده است. از او اشعار زیبایی به یادگار مانده است که اکثراً مصنوع می‌باشد. واله داغستانی این اشعار را از او ذکر می‌کند:

خواجه بفرود ولیکن به رسوم	گشت مشغول ولیکن به درم
میزبان بود ولیکن به رباط	نامم آورد ولیکن به درم
سر بر آورد ولیکن به فضول	دل تهی کرد ولیکن ز کرم
بس حریص است ولیکن به حرام	بس جواد است ولیکن به حرم
جاودان باد ولیکن به سقر	سال‌ها باد ولیکن به سقم <sup>۳</sup>

سرانجام این ادیب نامدار و مستوفی کل شبه قاره‌ی هند، پس از سال‌ها خدمات

۱- فرهنگ ارشاد، پیشین، ص ۱۲۷.

۲- ر. ن. فرای، تاریخ ایران کمبریج از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان، ج ۴، ترجمه حسن انوشه، تهران،

امیرکبیر، ج ۱۰، ۱۳۹۰، ص ۲۱۴.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۳۸۸.

شایسته بدرود حیات گفت. واله داغستانی زمان حیات وی را ۵۲ سال ذکر می‌کند.<sup>۱</sup>  
مؤلف کتاب منتخب التواریخ اشعار دل انگیزی را از عمیدالدین دیلمی در کتاب  
خود ذکر می‌کند. نگارنده به یک نمونه از این اشعار نغر و عرفانی بسنده می‌کند:

برخیز عمید ار نه فسردست دل تو  
مداحی در گاه خدا کن که بر افراشت  
دو شاه روان کرد برین طارم ازرق  
صد شاهد اختر به گه شام نموده  
فرموده به خاتون جهان از شب و ازروز  
بی هیچ دکاندار به دکانچه گردون  
صنعش به سر کوه برویانده شقایق  
گاه از سر پرگار کرم نقش دهن بست  
روز از گرمش گشته همه رخ به سفیدی  
شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز  
هر ماه به میدان فلک دارد مه را  
آن دادگری کاو به گه داد همیشه  
او را که زخون دل انگور غذا دید  
تیهو به سر پنجه به صد باز درآید  
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش  
بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی  
هان تا ندھی گوش به آواز رگ چنگ  
آنان که بدینسان سر خوش داشته با یار  
خود هر سحری بین که بدین لطف گوا هست

بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو  
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو  
بس داده ز سیاره شان خیل زهر سو  
مساطه صنعش ز پس پرده نه تو  
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو  
آویخته یک گوشه به دو کفه ترازو  
در باغ دوانده کرمش سوری و راهو  
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو  
شب نیز ز صنعش به سیاهی همه گیسو  
مالیده پی آب به خاک در او رو  
که چون خم چوگان و گهی برصفت گو  
نازرد گهی شخص کس از ظلم سر مو  
فرداش سیه روی کند چون رخ آلو  
گر چند سر مور دهد زور به تیهو  
هر چین و خطا را شرف از نافه آهو  
پندی که ازو باز شود گوش من و تو  
هان تا نکنی رای صراحی گل آجو  
امثال تو زان جمله نگویی که یکی کو  
بر شاخ چمن فاخته از گفتن کو کو

بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی  
 شو باز عمیدا به سر رشته توحید  
 ای داور دلدار جهان دار که هستی  
 از حکم تو پیدا شده از نعش سه دختر  
 با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر  
 بی امر تو یک مور بعمدا نزنند دم  
 گرچه صفت چنگ شوم کوز و نگونسار  
 آن روز که از هیبت تو جمله در آیند  
 یارب به کرم بر من بیچاره ببخشای

بس یار نکور روی بسی دلبر خوش خو  
 در عقد مناجات در آویز چو لولو  
 بی روح ابد زنده و بی کام سخن گو  
 بی زحمت درد زه و بی واسطه شو  
 در پیش قضای تو چه خاقان چه هلاکو  
 بی علم تو بیگ خفته نگرداند پهلو  
 در بزم امید تو زخم پرده یا هو  
 ارکان نبوت ز سر پا به دوزانو  
 کز معصیت آلوده ام و غرقه به هرسو<sup>۱</sup>

### ۳- نجم‌الدین گیلانی

نجم‌الدین گیلانی از بزرگان و صاحب منصبان گیلانی در سرزمین هند است، که در دولت بزرگ و مسلمان تغلیقان هند، در زمان پادشاهی سلطان محمد تغلق (۷۵۲ - ۷۲۵ هـ) صاحب مقام و منصب گردید. در این زمان دولت بزرگی از سلاطین ترک در هند حکومت می‌کرد؛ که داستان‌ها از شکوه، جلال و ثروت و قدرت آن‌ها بر سر زبان‌ها بود. دوران فرمانروایی سلطان محمد تغلق که بعد از پدر خود، غیاث‌الدین تغلق‌شاه به تخت نشست، اوج شکوه و قدرت تغلقیه و هم آغاز فروپاشی آن بود. این پادشاه در هندوستان به «محمد جونه» معروف بود و دشمنان او را «محمد خونی» می‌خواندند.<sup>۲</sup> همچنین این ایام مصادف است با سفر پر ماجرای ابن بطوطه، بزرگترین جهانگرد جهان اسلام که از سال ۷۲۵ هـ تا سال ۷۵۴ هـ در سفر به ممالک اسلامی، از جمله هند به جزئیات وقایع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، آداب و رسوم مورد مشاهده‌ی خود پرداخته است. ابن بطوطه مدت زمان طولانی در کشور هندوستان اقامت نموده و اطلاعات بسیار

۱- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۱، صص ۷۲ - ۷۰.

۲- محمد علی موحد، ابن بطوطه، تهران، طرح نو، ج ۲، ۱۳۷۸، صص ۲۸۶ - ۲۸۴.

ارزشمندی از این کشور در سفرنامه‌ی خود ذکر می‌نماید. یکی از شخصیت‌هایی که نامبرده در کتاب خود به معرفی آن می‌پردازد، نجم‌الدین گیلانی است که درباره‌اش می‌نویسد: «به شهر کنبایه که بر کنار خوری در ساحل دریا واقع شده رفتیم، این خور مانند رودخانه‌ای است که کشتی‌ها در آن می‌آیند و جزر و مد هم دارد. موقع جزر کشتی‌ها در گل می‌نشینند، هنگام مد روی آب می‌آیند. این شهر از لحاظ استحکام بنا و رونق مساجد از بهترین شهرها می‌باشد و علت این امر آن است که اکثر سکنه آن از بازرگانان خارجی می‌باشند که مرتب به ساختن خانه‌های زیبا و مساجد عجیب دست می‌زنند و در این امر با هم مسابقه و مفاخره دارند... دیگری از بزرگان تجار این شهر نجم‌الدین گیلانی بود که مردی خوش صورت و توانگر بود و خانه‌ی بزرگ و مسجدی در این شهر بنا کرده است. بعدها وی از طرف سلطان احضار شد و به حکومت شهر منصوب گردید و به او مراتب حق داشتن رایت و طبل و غیره) تفویض شد و همین امر موجب گردید که جان و مال او بر باد برود.»<sup>۱</sup>

این گزارش اگر چه مختصر بیان شده اما بسیار واضح و روشن است و چنین دریافت می‌شود که این رجل برجسته و شاخص گیلانی، در دولت تغلقیان هند در پایان کار خود، به قتل رسیده است. کشتار و تعدی سلطان محمد تغلق و ستمگری‌های او، بارها توسط مورخین و از جمله ابن بطوطه روایت شده است. و بعید نمی‌نماید که نجم‌الدین گیلانی نیز از توحش و جنون سلطان در امان نبوده باشد. عبدالقادر بداونی درباره‌ی این سلطان چنین می‌نویسد: «از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنه‌های قوی افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز آمدند.»<sup>۲</sup>

محقق ارجمند آقای جهانگیر سرتیپ‌پور، در معرفی نجم‌الدین گیلانی به اشتباه دو شخصیت گیلانی را که هم نام بوده‌اند و در دو قرن جداگانه و در دو دولت «تغلقی» و

۱- ابن بطوطه، سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۳، ۱۳۶۱، ص ۶۳۶.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۶.

«بهمنی» دارای مقام و منصب بوده‌اند، یک شخصیت معرفی کرده که اساساً نمی‌تواند صحیح باشد. ایشان در معرفی نجم‌الدین قرن نهم که در دولت بهمنی هند دارای مقام و منصب بوده است، چنین می‌نویسد: «امیر نجم‌الدین گیلانی از معتبران گیلانی مقیم هندوستان بود که در قرن نهم هجری از جانب مولانا خواجه محمد کاوان (گاوان) گیلانی بر بندر کوده (کووه) حکم می‌راند.»<sup>۱</sup>

آقای سرتیپ‌پور سپس در ادامه برای معرفی بیشتر نجم‌الدین گیلانی شاهد مثال را از سخنان ابن بطوطه جهانگرد مسلمان قرن هشتم ذکر می‌کند: «... یکی از بزرگان تجار نجم‌الدین گیلانی که مردی خوش صورت و توانگر و مال‌داز بود و خانه‌ای بزرگ و مسجدی در این شهر (کنبایه) بنا کرده است...»<sup>۲</sup>

این دو روایت از آقای سرتیپ‌پور برای معرفی نجم‌الدین گیلانی قرن نهم و نجم‌الدین گیلانی قرن هشتم و این دو شخصیت را یکی پنداشتن صحیح نیست، چرا که ابن بطوطه سیاح قرن هشتم به هیچ وجه نجم‌الدین گیلانی قرن نهم را در دولت بهمنی هند مشاهده نکرده و آن شخصیتی که ابن بطوطه در دولت تغلقی هند در شهر «کنبایه» مشاهده کرده و به معرفی آن پرداخته، اختلاف زمانی بیش از یک قرن با نجم‌الدین دولت بهمنی هند دارد.

#### ۴- خواجه عمادالدین محمود گیلانی

خواجه جهان، ملک التجار خواجه عمادالدین محمود بن محمد گیلانی، معروف به «محمود گاوان» یا «محمود قاوان» از اعظم رجال ادب و سیاست در قرن نهم هجریست که قسمت بزرگی از دوران حیات خود را در خدمت پادشاهان بهمنی هند گذرانیده و در آن دستگاه به مقامات بسیار والایی نائل آمد.

آباء و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای فرمانروایان گیلان انتظام داشتند و

۱- جهانگیر سرتیپ‌پور، نام‌ها و نامدارهای گیلان، رشت، گیلکان، ج ۱، ۱۳۷۱، ص ۵۸۲.

۲- همان، ص ۵۸۲.

یکی از آنان در رشت قدرت و فرمانروایی حاصل کرده بود و خواجه محمود گاوآن را از سلاله همین دسته یعنی فرمانروایان رشت نوشته‌اند و گویند که علت اضافه شدن نامش به «گاوآن» یا «قاوآن» انتساب به روستایی از گیلانست به همین نام.

تاریخ ولادتش را می‌توان از راه محاسبه سال ۸۰۸ هـ ق دانست، زیرا وی که در ماه صفر سال ۸۸۶ هـ به قتل رسید، هفتاد و هشت سال عمر کرده بود. خواجه محمود بعد از کسب علوم و کمالات، به ترغیب مادرش که از خاندان مشایخ بزرگ بود، از بیم مخالفان، سفر اختیار کرد و به رسم تجارت بسیاری از بلاد عراق و خراسان را دید و با عده کثیری از علما و مشایخ عصر مصاحبت داشت، تا اینکه در سن چهل و سه سالگی یعنی به سال ۸۵۱ هـ در عهد سلطنت علاءالدین بهمنی (۸۶۲-۸۳۷ هـ) به عنوان تجارت از راه دریا به «احمدآباد بیدر» پایتخت سلاطین بهمنی دکن رفت و در خدمت علاءالدین بهمنی پذیرفته شد و منظور نظر قرار گرفت. سلطان از مسافرت او به دهلی ممانعت کرد و او را در صف اکابر و اعیان درگاه خود جای داد و او نیز به سبب لیاقت ذاتی که داشت مدارج ترقی را در آن دستگاه پیمود.<sup>۱</sup>

خواجه سرانجام به بالاترین مناصب و مقامات دولتی دست یافت که به نوشته‌ی محمد قاسم فرشته: «در آن دولت خانه بزرگ‌تراز آن خطاب نبود، از سایر مردم ممتاز گردید.»<sup>۲</sup>

### نقش سیاسی و نظامی خواجه محمود در دربار سلاطین بهمنی

خواجه محمود در اواخر حکومت علاءالدین بهمنی، منصب هزاری یافت که یکی از مراتب امارت سپاه بود. وی در پیشبرد اهداف نظامی پادشاه، نقش موثری داشت و توانست قلعه نلکنده را از تصرف افغانان و راجپوتان بیرون آورد و ضمیمه‌ی متصرفات

۱- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، تهران، فردوس، ج ۱۰، ۱۳۷۳، ص ۵۰۰.

۲- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تاریخ فرشته، ج ۲، به اهتمام محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۸، ص ۴۶۲.

سلاطین بهمنی نماید.<sup>۱</sup> سلطان علاءالدین پس از ۲۳ سال حکومت از درد پا از پای در آمدو پسرش سلطان همایون‌شاه (۸۶۵ - ۸۶۲ هـ) مشهور به ظالم، به جایش بر تخت سلطنت نشست. در این زمان نقش خواجه محمود برجسته‌تراز گذشته شد. چرا که همایون‌شاه حل و عقد امور و قبض و بسط امور مملکت را در کف اهتمام خواجه محمود گیلانی نهاد و او را به خلعت خاص و کمر طلا مفتخر نمود و در بزرگداشت مقام او لحظه‌ای فروگذاری نکرد. خواجه محمود شغل خطیر وکالت و انتظام امور سلطنت را چنان شروع کرد که به قول شاعر:

ستم را زیان عدل را سود ازو خدا راضی و خلق خشنود ازو<sup>۲</sup>

از اقدامات ارزنده‌ی خواجه محمود گیلانی در دوران این پادشاه، سرکوب لشکر سکندرخان بود، که علیه پادشاه جدید یاغی شده بود. سکندرخان مدعی بود که اگر پادشاه، پسرزاده احمدشاه بهمنی است وی نیز دخترزاده‌ی پادشاست، بنابراین می‌بایست با همایون‌شاه در سلطنت شریک بوده باشد. خواجه محمود با لشکر بیجاپور به همراه خواجه جهان ترک ضربه‌ی مهلکی بر سپاه سکندرخان وارد نموده و بسیاری از سپاهیان و بهادران سکندرخان را به قتل رساند.

دو شخصیت برجسته‌ی این زمان، یعنی خواجه محمود گیلانی که از جانب همایون شاه، مخاطب به «ملک التجار» گردید و خواجه جهان ترک در رأس قدرت سیاسی و نظامی دولت بهمنی قرار گرفتند و دو لشکر بیجاپور و تلنگ در ید قدرت آن‌ها نهاده شد.<sup>۳</sup>

در سال ۸۶۵ هـ همایون‌شاه چون فهمید مرگش نزدیک است، پسر بزرگ خود نظام‌شاه (۸۶۷ - ۸۶۵ هـ) را که هشت ساله بود ولیعهد خود گردانید و لوازم وصیت به جای

۱- همان، صص ۴۰۸-۴۰۷.

۲- خورشاه بن قباد الحسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، به اهتمام محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۷۹، ص ۳۰۸.

۳- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، صص ۴۱۲-۴۱۰.

آورد. سلطان همایون شاه، خواجه جهان ترک را وکیل السلطنه و خواجه محمود را به وزارت نظام شاه گماشته و امورات شاهزاده را به ایشان محول نمود.<sup>۱</sup> ایلچی نظام شاه این روایت را چنین تعریف می کند: «همایون شاه در همان سال (۸۶۵ هـ) به مرض موت گرفتار شده خواجه جهان گیلانی را طلب نمود و به شرایط وصیت قیام فرموده گفت، سه فرزند دارم هر کدام را که لایق شغل خطیر سلطنت دانی بر مسند جهانبانی نصب نمای. این بگفت و نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود.»<sup>۲</sup>

نامبرده که نقش خواجه محمود را مهمتر از همه دانسته، در ادامه می نویسد: «نظام شاه بن همایون شاه بعد از فوت پدر به استصواب خواجه جهان (گیلانی) قدم بر سریر سلطنت دارالملک بیدر نهاده، رایت ابهت بر افراخت و چون سن شاهزاده در ایام جلوس زیاده بر نه نبود، خواجه جهان به نیابت آن حضرت در امور سلطنت دخل می نمود.»<sup>۳</sup>

همایون شاه هنگامی که در همان سال با مرگ طبیعی از دنیا رفت، نظام شاه دکنی در خردسالی بر تخت پادشاهی دکن جلوس کرد. مخدومه جهان، مادر پادشاه که زن کاردانی بود، به موجب وصیت شوهرش به تمشیت امور مملکتی می پرداخت و به هیچ کاری بدون صلاحدید خواجه ترک و ملک التجار خواجه محمود مبادرت نمی کرد. این دو شخصیت هر روز صبح به اتفاق، به درگاه پادشاه می آمدند و بعد از عرض اخلاص و بندگی، پادشاه را از حرمسرا بر آورده و بر تخت فیروزه پادشاهی می نشاندند. خواجه ترک دست راست پادشاه می ایستاد و دست چپ او خواجه محمود گیلانی؛ و آنچه با مشورت مخدومه جهان مادر پادشاه مقرر می شد بی کم و کاست به انجام می رسانیدند.<sup>۴</sup>

خواجه محمود ملک التجار علاوه بر اینکه از رجل برجسته سیاسی در دولت بهمنی

۱- همان، صص ۴۲۰-۴۱۹.

۲- خورشاه بن قباد الحسینی، پیشین، ص ۳۰۹.

۳- همان، ص ۳۱۰.

۴- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، صص ۴۲۱-۴۲۰.

محسوب می‌شد در زمینه‌ی نظامی نیز فرماندهی بی‌باک و جسور در میدان‌های نظامی بود. وی در سرکوب و هزیمت لشکرهای هندو «اوریسه» و «اوریا» که به قلمرو دولت مسلمان بهمنی هجوم آورده بودند، نقش اساسی ایفا نمود. مدتی بعد که سلطان محمود خلجی پادشاه «مندو» با بیست و هشت هزار سپاهی به منظور تسخیر بلاد دکن از راه خاندیش، داخل مملکت بهمنیه شد، ملک التجار این بار نیز از جانب نظامشاه در میمنه‌ی سپاه، فرماندهی ده هزار سپاهی را به عهده گرفت و چنان‌بن‌میسره‌ی سپاه خلجی حمله نمود که لشکر دشمن روی به هزیمت نهاد. مهابت خان و ظهیر الملک، فرماندهان سلطان محمود خلجی در این یورش کشته شدند.<sup>۱</sup>

هر چند در ابتدا پیروزی با سپاه بهمنی بود، اما در نهایت با پایداری و ایستادگی سلطان محمود خلجی و عدم تدبیر بعضی از فرماندهان نظامشاه، سپاه بهمنی روی به هزیمت نهاد. خواجه جهان ترک بعد از این واقعه، از مخدومه جهان عذرخواهی نمود و مخدومه جهان نیز این شکست را از مکر و حيله خواجه جهان و عدم تدبیر و ثبات قدم او دانست. مخدومه جهان سپس بامشورت ملک التجار حراست قلعه «احمدآباد بیدر» را به «ملوخان» دکنی سپرده و خود با جمیع خزاین و زنان حرمسرا و پسرش، عازم فیروز آباد شد. سلطان محمود شهر را محاصره کرده، و بعد از هفده روز احمدآباد را تصرف نمود، آنگاه به محاصره‌ی قلعه ارگ پرداخت. او اکثر ممالک «برار» و «بیر» و «دولت آباد» را متصرف شده و رعیت آن‌ها را مطیع و فرمانبردار خود نمود. چنانکه اکثر مردم دکن برای انتقال دولت بهمنیه به سلسله «خلجیه مالوه» عزم جزم کرده بودند، که به ناگاه رایات سپاه سلطان محمود گجراتی با هشتاد هزار سوار در سر حد دکن ظاهر گشت. مخدومه جهان وقتی این خبر مهم را شنید ملک التجار گیلانی را که سپاه بهمنی، از حسن خلق او حلقه به گوش بودند، سپهسالار کرده و با پنج شش هزار نیرو از راه «بیر» به خدمت سلطان گجرات فرستاد. سلطان محمود گجراتی اکثر امرای معتبر خود را به

همراه بیست هزار سوار به رزم دشمن فرستاد. ملک‌التجار خواجه محمود سپس به اطراف و اکناف دکن مأمورانی برای جمع‌آوری نیرو فرستاد؛ که در اندک زمانی لشکر چهل هزار نفره‌ی دکنی و گجراتی به هم پیوستند و به سوی دارا لخلافه رهسپار شدند. سلطان محمود خلجی در این هنگام در عمارت شاهی نشسته بود و جهت گرفتن قلعه ارگ به ساختن ساباط مشغول بود و هر روز با ملوخان دکنی نقشه‌ی جنگ می‌کشیدند، وقتی خبر توجه خواجه محمود گیلانی را به سوی پایتخت بهمنی شنید، مضطرب و گریزان راه «مندو» را در پیش گرفت.

خواجه محمود ده هزار سوار دکنی را به «برار» فرستاد تا در «سیر راه» مالویان ورود و خروجشان را دشوار نمایند. خود نیز با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی، ما بین «قندهار» و «بیر» به نزدیک اردوی سلطان «مندو» رسید و چهار طرف او را محاصره کرد. سپس به حواشی لشکرگاه او تاخته و از رسیدن آذوقه و غله به لشکرگاه سلطان خلجی جلوگیری نمود. در نتیجه این محاصره سهمگین، تعداد فراوانی از سپاه خلجی هلاک شدند و سلطان محمود با مشقات فراوان خود را به مندو رساند. سلطان محمود که از دست ملک‌التجار گیلانی، دلی پر غصه داشت، سال دیگر (۸۶۷ هـ) با نود هزار سپاهی برای گرفتن انتقام به جانب دکن رهسپار شد. یکبار دیگر سلطان بهمنی از سلطان محمود گجراتی درخواست کمک نمود که با اجابت او روبرو شد. با آمدن سپاهیان گجراتی سلطان محمود خلجی چون یارای مقاومت را در مقابل این سپاه عظیم نمی‌دید، مجدداً به قلمروش بازگشت.<sup>۱</sup>

در سال ۸۶۷ هـ بعد از هزیمت و شکست سلطان محمود خلجی، پادشاه بهمنی که بساط عیش و عروسی را بر پا کرده بود، به ناگاه چشم از جهان فرو بست و برادر ده ساله اش، محمدشاه بهمنی (۸۸۷ - ۸۶۷ هـ) به جایش بر تخت نشست.<sup>۲</sup> ناگفته نماند،

۱- همان، صص ۴۳۰-۴۲۴.

۲- همان، ص ۴۳۱.

کمال ترقی خواجه محمود در عهد سلطنت سلطان محمدشاه بهمنی حاصل شد.<sup>۱</sup> در اوایل سلطنت آن پادشاه به صلاح‌دید مادر پادشاه، عنوان «خواجه جهان» و منصب «امیر الامرائی» و «وکالت امور شاهی» بر القاب و مناصب سابق او افزوده شد و القاب او را چنین نوشتند: «مخدوم جهانیان، معتمد درگاه سلطان، آصف جم نشان، امیر الامراء، ملک نایب مخدوم خواجه جهان».

خواجه محمود ملک التجار در عهد این پادشاه همچنان بسان گذشته از ارکان دولت به حساب می‌آمده و بیشتر امور مملکت و دربار با رای و مشاورت او صورت می‌گرفت. از جمله‌ی آن‌ها خواستگاری و ازدواج محمدشاه بود که مادر سلطان با مساعدت خواجه محمود به انجام رساند.

در سال ۸۷۴ هـ خواجه محمود ملک التجار در کمال شوکت و تجمل، با لشکر بیجاپور به تادیب هندوان «سنگسیر» و «کهنه» و تسخیر قلاع کوکن، عازم میدان جهاد شد. لشکرهای جنیر، جاکنه، کلهر، دابل، چیول، باین و غیره همراه او روانه شدند. مسلمانان دائماً از طریق دریا و خشکی مورد آزار و اذیت هندوان قرار می‌گرفتند، آن‌ها چون در این زمان توجه ملک‌التجار را به سوی خود شنیدند، با همدیگر متحد شدند و ریختن خون مسلمانان را موجب دخول به بهشت دانستند. ملک‌التجار با حسن تدبیر به مدت سه سال به جنگ با آن‌ها مشغول شد. در این پیکار، خواجه از نقشه‌ها و ترفندهای نظامی متعددی بهره می‌گرفت. به عنوان نمونه برای سهولت عبور از جنگل کهنه، درختان آنرا بریده و آتش زد و یا اینکه برای تسخیر قلاع، از جمله قلعه کهنه از حيله و تدبیر جنگی استفاده نمود که تا آن زمان هیچ پادشاهی موفق به تصرف آن قلعه نشده بود. فتح بعدی تصرف جزیره «کووه» بود. این فتح چنان مهم بود که شهرت آن در چهار سوی عالم پیچید. سلطان محمدشاه از شنیدن این خبر چنان خوشحال شد که یک هفته پس از آن به سرود و شادمانی پرداخت. خواجه محمود جزیره کووه را به امرای

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، ص ۵۰۱.

معتمد خود سپرد و پس از سازماندهی سرزمین‌های مفتوحه به احمدآباد بیدر مراجعه نمود.

سلطان محمدشاه از داشتن چنین امیری برخوردار می‌باید و معتقد بود سلاطین گذشته بهمنی، مانند وی امیری نداشته‌اند. سلطان برای عرض تقدیر و شاد باش به منزل خواجه رفت و به مدت یک هفته در منزل سپهسالار و فرمانده سپاهیان به عیش و عشرت مشغول شد. محمدشاه سپس به پاس خدمات ارزنده‌ی خواجه محمود او را به خلعت خاص مفتخر گردانید و مخدومه جهان، مادر پادشاه نیز او را «برادر» خود خواند و این عناوین را به القاب او افزودند: «حضرت مجلس کریم، سید عظیم، همایون اعظم، صاحب السیف و القلم، مخدوم جهانیان، معتمد درگاه سلطان، آصف جم نشان، امیر الامرا، ملک نایب مخدوم خواجه جهان»<sup>۱</sup>

شهرت و محبوبیت خواجه محمود در این دولت، سبب شده بود عده‌ای از امرای ممالک همجوار دکن، از جمله سلطان حسین بایقرا خواهان حضور او در دربار خود باشند. سلطان حسین در هرات یکی از بزرگترین مشوقان علما و دانشمندان عصر خود بود. چنانکه در همین دوره، یکی از ریاضی دانان و همشهریان خواجه محمود در هرات، پایتخت سلطان حسین، کتابی به نام «زیج ملخص میرزایی» را نوشت.<sup>۲</sup>

سلطان حسین برای دعوت از خواجه محمود به دربار خود، مولانا سید کاظم را به رسالت از راه قندهار و لاهور به نزد خواجه فرستاد و با وعده‌های شاهانه، خواهان حضور او در دربار خود شد، اما این درخواست با مخالفت سلطان محمد رو برو شد. خواجه محمود برای دلجویی از سلطان حسین نامه‌ای را با تحف و هدایایی فراوان برای سلطان هرات به همراه سفیرش، روانه خراسان نمود و از عدم شرفیابیش به هرات عذرخواهی نمود.<sup>۳</sup> روابط دوستانه و مودت آمیز این دو چنان مستحکم و استوار بود که

۱- همان، صص ۴۳۸ - ۴۳۶.

۲- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، ص ۱۰۶.

۳- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۴۳.

وقتی فرستادگان خواجه محمود به هرات می‌رفتند سلطان حسین حتی مالیات مربوط به مسافران، چون «باج و تمغا» و «سوغات و سلامانه و تحمیلات دیوانی» را از آنها نمی‌گرفت.<sup>۱</sup>

### جایگاه خواجه محمود در ادبیات فارسی

خواجه عمادالدین محمود از مشاهیر نویسندگان سده نهم هجریست که در اشاعه‌ی فرهنگ و ادب فارسی و نکوداشت دانشمندان عصر خود نقشی به سزا داشت. او در انواع علوم معقول و منقول به خصوص ریاضی و طب تبحر داشت. و در فن نثر و نظم، انشاء و حساب بی‌نظیر روزگارش بود و خط سیاق را به خوبی می‌نوشت. خواجه دیوان اشعاری داشت که در زمان وی در میان مردم دکن مشهور بوده و مورد استفاده قرار می‌گرفت.<sup>۲</sup> او با همه اشتغالش به تجارت، امارت و صدارت سلاطین، آثار خوبی از خود به یادگار گذاشت که مهمتر و مشهورتر از همه آنها «منشآت» اوست بنام «ریاض الانشاء».

ریاض الانشاء مجموعه‌ی نامه‌های خواجه برای حکمرانان، دانشمندان و صوفیان روزگار خود است، که در ضمن هدایای گرانبهایی برای دانشمندان ایران و عثمانی می‌فرستاده و از آنان می‌خواسته که به هندوستان عزیمت کنند. چنانکه از خواجه ناصر این عبیدالله احرار و نورالدین عبدالرحمن جامی چنین درخواستی نمود.<sup>۳</sup>

منشآت خواجه، از سرمشق‌های منشیان در هند شمرده می‌شد و در آن سامان شهرت بسیار داشته و هنوز هم معروفست و طبع زیبایی از آن در حیدرآباد به سال ۱۹۴۸ میلادی صورت گرفته و نسخ خطی آن نیز کم نیست. اثر دیگر او کتابیست بنام «مناظر الانشاء» در آیین ترسل و مباحث مربوط به بلاغت. متن این کتاب انشائی عالمانه مقرون

۱- مهدی فراهانی منفرد، پیوند سیاست و فرهنگ، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۱، ص ۱۵۰.

۲- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۶۰.

۳- مهدی فراهانی منفرد، پیشین، ص ۴۸.

به ترجمه دارد و حال آنکه مقدمه‌ی آن با شیوه‌ی عالی نثر منشیانه، ترتیب یافته است. کتاب دیگری از او را به نام «قواعد الانشاء» ذکر کرده‌اند. کتاب مناظر الانشاء چنانکه ذکر شد در آیین ترسل تألیف شده و در یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه، ترتیب یافته است.

مقدمه‌ی کتاب مخصوص است به بیان ماهیت علم الانشاء و موضوع و فایده آن مربوط و معنوست به «فی بیان ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایته و غیرها مما یتعلق به حصول المقصود» و مقاله‌ی اول که به چند «منظر» است، چنین است: «فی بیان الاقسام و الارکان و شرائط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض» و در این مقاله مخصوصاً به مراسلات دیوانی بیشتر توجه شده است. در خاتمه‌ی کتاب از «ماهیت خط و ضوابط آن» سخن می‌رود. تقسیمات داخل مناظر این کتاب، متضمن اجزاء متعدد و حاوی اطلاعات دقیق و مشروح درباره‌ی مباحث بلاغت و فصاحت و قواعد ترسل و نظائر این مطالب است. حاج خلیفه در کشف الظنون در ذیل «مناظر الانشاء» آنرا از «کتب نافع» شمرده و صاحب آنرا از مشاهیر وصف کرده است.

عمادالدین محمود در انشاء فارسی شیوه‌ی منشیانه‌ی بسیار مبالغه آمیز داشت، بدین معنی که در استعمال صنایع و به کار بردن صفات و ترکیبات عربی، زیاده روی بسیار می‌کرد و در آرایش آن‌ها به هر صنعت و زیور لفظی که در دسترس ذهنش بود، کوتاهی نداشت و به همین سبب عبارت‌های بلند می‌نوشت و در آن‌ها معانی باریک و گاهی کاملاً شاعرانه می‌گنجاند.

این همه تکلف، ذهنی حاد و ذوقی وقاد می‌خواست تا نویسنده را در مضایق سخن راهبری کند و وی را به بیراهه‌ی تجاوز از حدود رسم فصاحت و بلاغت نیفکند، و خواجه صاحب چنین ذهن و هوش و ذوقی بود تا توانست با همه تندروی‌ها و مبالغه‌ها منشاتی چنان استادانه و عالی پدید آورد که استادی چون نورالدین عبدالرحمن جامی نثر او را ستایش بگوید. به راستی خواجه محمود گیلانی شایسته‌ی همه ستایش‌هاست، زیرا در سیاست و تدبیر و آراستن میدان‌های جنگ و گشودن قلعه‌ها و تنظیم امور دیوان همه و

همه هوش و استعداد خداداد را به کار می برد و از آن‌ها بهره‌های باور ناکردنی می گرفت.<sup>۱</sup> خواجه محمود برای پیشبرد فرهنگ و ادب فارسی و تربیت دانشمندان در احمدآباد بیدر، مدرسه‌ی بزرگی برای پژوهندگان علوم بنا نهاد که مدت‌ها پس از شهادتش، یعنی تا زمان تألیف تاریخ فرشته (۱۰۲۳ هـ) منشأ اثرات فراوان علمی بود. ماده تاریخ اتمام مدرسه‌ی خواجه آیه ۱۲۷ سوره بقره «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا» یعنی ای پروردگار ما، از ما بپذیر یافته شد. سامعی شاعر در این باره چنین سروده است:

این مدرسه‌ی رفیع محمود بنا چون کعبه شده است اهل صفا  
اثر قبول بین که شد تاریخش از آیت رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا<sup>۲</sup>

خواجه محمود گیلانی با افاضل خراسان و عراق مکاتبه داشت. و برای آنان تحفه‌ها و هدیه‌ها می فرستاد. مکاتبات او با نورالدین جامی در این میان از همه مهمتر است. در مجموعه‌ی مکاتیب جامی هم چندنامه به نام ملک‌التجار هندوستان یعنی همین عمادالدین محمود است که استاد جام در آن‌ها داد سخن داده و به تفصیل تمام دقایق عرفانی را در آن‌ها مطرح کرده و انشاء خود را به لطایف اشعار تازی و پارسی آراسته است. علت این توجه خاص جامی به تحریر مکتوب‌های آراسته به خواجه آن بود که وی نیزنامه‌های خود را که به خدمت استاد می فرستاد، به آرایش تمام انشاء می کرد و به انواع عبارات و اشعار تازی می آراست و ابیات دلپسند پارسی را در کلام مصنوع و منشیانه‌ی خود جای می داد. به سبب همین مودت غایبانه که میان دو استاد فاضل بلیغ وجود داشت، جامی با آنکه کمتر به ستایش معاصران رغبت نشان داده، خواجه محمود را در اشعار خود ستوده است. یکی از قصاید طولانی جامی در جواب یکی از مکتوب‌های ملک‌التجار گیلانی است بدین مطلع:

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا الصلا کزجان ودل نزل تو کردم، الصلا  
و این، قصیده بیست طولانی و متضمن معانی دقیق، و استاد جام ابیات متعددی را از

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، صص ۵۰۸-۵۰۶.

۲- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۶۰.

آن صرف ستایش نثر و نظم استادانه‌ی خواجه کرده و به عجز خود در برابر قلم سحر آن منشی توانا اعتراف نموده و بدین سبب در جواب او از شعر به جای نثر استمداد جسته و ضمن اظهار شوق به دیدار خواجه به عجز خود از پیش گرفتن چنان سفری دشوار اشاره کرده است.<sup>۱</sup>

تعدادی از دانشمندان و شاعران، خواجه محمود را مدح گفته‌اند. از جمله ملا نظیری که غیر از نظیری نیشابوری است و دیگری ملا سامعی که مداح و ندیم خواجه بود. از مداحان دیگر وی ملا عبدالکریم همدانی، صاحب تاریخ محمود شاهی است که از مریدان و شاگردان خواجه بود و شرح حال خواجه را از ولادت تا زمان شهادتش نگاشته و محمد قاسم فرشته، خلاصه‌ای از آنرا در کتاب خود نقل کرده است. اما مهمترین مدحی که در شأن و منزلت خواجه محمود سروده شده، قصیده بلند عبدالرحمان جامی است که شاعر نظر به عقیده و اخلاص ملک التجار به او تقدیم نموده است. این قصیده در دیوان جامی و تعدادی از کتب و منابع و از جمله کتاب بدایع الوقایع\* آمده، و جامی در جواب خواجه این شعر را در مدح او سروده است:

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا

الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا

نامه‌ای سر بسته آوردی که گر چون نافه‌اش

سر شکافی بر مشام جان زند بوی وفا

غنچه‌ای نشکفته است از گلبن فضل و هنر

در بهارستان دانش یافته نشو و نما

لقمه‌ای پیچیده است از خوان لقمان آمده

تا شود جان و دل حکمت شناسان را غذا

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، ص ۵۰۷.

\* واصفی هروی از شعرای معاصر جامی که او را در هرات درک نموده و این قصیده جامی را در مدح خواجه محمود مشهور به «ملک التجار» و «خواجه جهان» در تاریخ خود آورده است.

بود موسی راعصائی پیش از این در کف که خورد  
سحرهای ساحران چون شد به معجز ازدها  
گشته بر انواع سحر این نامه طی گویا که هست  
در کف دانشوران یک شبر مانده ز آن عصا  
لف او را گر کنی نشر از بدیع نظم و نثر  
پرز صنعت یابسی اش از ابتدا تا انتها  
وز بیاض فرجه بین السطور او بود  
نهر سیمین را ز هر سو نخاسته مشکین گیا  
سوی معراج حقایق عقل و جان را سَلَم است  
شکل و ترتیب سطورش کآمده سَلَم نما  
سلم است اما در او غیر از تنزل نیست دأب  
طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا  
پایه پایه عقل از این سلم چو می آید فرو  
می نهد گوئی زهر پایه فر از عرش پا  
نظم و نثرش بین که پنداری دبیر چرخ کرد  
عقد پروین را در اثنای بنات النعش جا  
یا خود افتاده است مخزونات گنج پر گهر  
بر بساط عرض، بعضی متصل بعضی جدا  
فقره‌های نثر او قوت ده پشت هنر  
نکته‌های نظم او روشنگر تیغ ذکا  
خواستم گیرم دوات از مه سیاهی از ظلام  
خامه از تیر و بیاض از صفحه شمس الضحی  
تا جواب آن کنم انشا دبیر عقل گفت  
بر مدار از چهره اندیشه جلاب حیا

ز آسمان جود چون رخشنده گردد آفتاب  
در مقابل سهو باشد بخشش نور از سها  
در ریاض فضل چون بالا کشد سرو سهی  
از بنفشه نیست لایق جلوه با پشت دو تا  
در سخن آنجا که باشد طبع سحجان سحر ساز  
کی پسندد عاق از طیّان که گردد ژاژخا  
در ضرورت باشد این معنی طریق شعر گیر  
ناروای غیر شاعر هست شاعر را روا  
چون دبیر عقل زد بهر من این سنجیده رای  
سر زد از خاطر به وفق رایش این مطلع مرا  
جز تو نبود قاصدی بی قاصدان را ای صبا  
خیز و بگذر سوی آن مقصود جانها قاصدا  
عرضه ده آنجا سلامی از سلامت منشعب  
بلکه چون اسم سلام آفاتیان را ملتججا  
سینش از دندانها پیوسته دندان کرده تیز  
تا گشاید از رگ جان عقده رنج و عنا  
لام او بار دل ما دیده و خم کرده پشت  
تا به پشت خم کشد آن را به سرحد ادا  
و آن الف لام آمده در وی که پاننهاده ام  
بی لوائی استقامت در ره عشق و ولا  
حلقه میمیش بود شاهد بر آن معنی که کرد  
سر اخلاص و محبت حلقه ای در گوش ما<sup>۱</sup>

۱- زین الدین محمود واصفی، بدایع الوقایع، ج ۱، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، چ ۲،

تعداد ابیات این قصیده در دیوان جامی ۷۸ بیت است و علاوه بر واصفی هروی، مؤلف تاریخ فرشته نیز مطلع این قصیده را در تاریخ خود آورده و اشاره نموده است که این قصیده در میان قصاید مولانا جامی مخصوص به نام خواجه محمود ملک التجار آمده است.<sup>۱</sup>

آقای هاشم رضی در مقدمه دیوان جامی، درباره‌ی خواجه محمود ملک التجار چنین نوشته است: «در دیوان از ملک التجار نامی نیز سخن می‌رود که مولانا با او و پسرش که ساکن هندوستان بوده‌اند مکاتبات فراوانی داشته است و آنچه از فحوای این مکاتیب - که به وسیله شخص نامبرده و پسرش خواجه علی نوشته شده - بر می‌آید که ملک التجار شخصی عالی مقام و بس محترم بوده که سر عرفان و تصوف داشته است. نامه‌های مفصل و بلندی که ما بین او و مولانا رد و بدل شده بسی مفصل و متضمن دقایق و لطایفی از عرفان و تصوف می‌باشد.»<sup>۲</sup>

قصیده‌ی جامی در مکاتیب با ملک التجار در تاریخ بدایع الوقایع به صورت ناتمام آمده، لذا ادامه‌ی این قصیده را از دیوان کامل مولانا جامی مرور می‌کنیم:

بعد تبلیغ سلام از بنده جامی عرضه کن

گر مجال گفتگو باشد در آن حضرت ترا

کارزوی من بدیدارت بسی کامل تراست

ز آرزوی عاشق مفلس بوصل کیمیا

تشنه را در بادیه روزی که باشد از سموم

گرم چون اخگرزمین، سوزنده چون آتش هوا

میل دل دانی چه سان باشد بسوی آب از آن

شوق من افزون بود سوی تو ای بحر عطا

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۶۱.

۲- نورالدین عبدالرحمان جامی، دیوان اشعار، مقدمه دیوان، به اهتمام هاشم رضی، بی‌جا، انتشارات پیروز، ص

غرق بحر شوقم از سویت نویسم شرح آن  
نیست از آن جنبش دستی بقصد آشنا  
نیست در شهر ترا از بهر منع زایران  
شهر بی در را چه سان دریست بررویم قضا  
از گران جانی نیارم سویت آمد ورنه هست  
جذب شوق از پیش روی ودافع اصداد از قفا  
هست جنبانیدن از جا کوه آهن را محال  
گر چه گردد باد صرصر یار با آهن ربا  
شد فضای مُلک هستی بردلم چون نای تنگ  
می رسد هر دم نفیرم بر فلک زین تنگنا  
برجین داغ نفاق از یک طرف جمعی دغل  
برزبان لاف وفاق از یک طرف مشتى دغا  
دوستان این دشمنان آن می ندانم در میان  
تا به کی باشم مذذب لالی و لا الا  
چند گم گم گرد شهر و روستا دردا که نیست  
هم زبانی یافت نی در شهر نی در روستا  
درد تنهایی گریبانگیر من شد تار بود  
دهر خوان از کفم دامان اخوان الصفا  
خاکبازانی به تن بر ساحل بحر وجود  
لیک سر جانشان مستغرق موج فتا  
مستقر صورت ایشان حسیض مسکنت  
مرتقای همت ایشان حریم کبریا  
گم شود چون قطره در دریا اگر یابد گذر  
بر دل ایشان زواج عرش تا تحت الثرا

از نوازش‌های شیرین وز نصیحت‌های نرم  
خستگانرا مرهم و آزردهگانرا مومیا  
تاج و تخت سلطنت را خواب بینند و خیال  
شب چو آسانید سر برخشت وتن بر بوریا  
یک نفس ز اوقاتشان عیش مغلد را سبب  
یک گهر ز انفاسشان ملک مؤید را بها  
رویشان در دفع ظلمت‌ها مصایح الظلم  
رایشان در حل مشکل‌ها مفاتیح الهدا  
آه و واویلا من الهجرانهم بعد الوصال  
آه و واویلا من الفقدانهم بعد اللقا  
کیف لاشکو وقد زادت تصاریف المحن  
کیف لا ابکی وقد طالت بتاریخ الجوا  
مانده زایشان دور از اصحاب صورت کرده‌ام  
اختیار گوشه تجرید و کنج انزوا  
لیک با جمعی برون از کسوت نوع بشر  
عقد صحبت بسته‌ام هم در خلا هم در ملا  
فیض ایشان چون رسیدست از قلم بی واسطه  
مانده محفوظند لوح آسا ز نقش هر خطا  
وحشیان حرف را کز هم گریزان آمدند  
قید گردستند در مشکین سلاسل عمرها  
پوست پوشانی فرو بسته لب از گفتار لیک  
بر طلب کاران بتأیید نظر مشکل گشا  
آن یکی برتر ز جمله در علو مرتبه  
چون پیمبر با حق او مهبط وحی خدا

وان دگر از بهر دور افتادگان او را دلی  
پر خبرهای صحیح از بارگاه اصطفی  
آن یکی ز اسرار قرآن برقع شبهت گشای  
وان دگر ز آینه سنت ظلام شک زدا  
آن یکی از جنبش مشائیان در وی اثر  
وان دگر از تابش اشراقیان بر وی ضیا  
آن یکی دوشیزگان سرّ وحدت را زرخ  
بر گرفته در حضور بالغان ستر خفا  
وان دگر تشحیذ خاطر را نهاده در میان  
گاه نثری دلفریب و گاه نظمی جانفزا  
از فرنگی شیشه چشم خویشان کرده چهار  
کرده رو در روی ایشانم نشسته دایما  
گر شود ابر سآمت بر رخ معنی حجاب  
یا برد گرد ملال از دیده فکرت جلا  
پای از سرسازم و کرسی ز زانو پس نهم  
پای بر کرسی لکی ارقی الی روض العلا  
سر ز جیب تن بر آرم دیده جان افکنم  
بر جهانی همچو صحرای امل بی منتها  
ملکی از نور و ظلم برتر که هر کانهجا رسید  
گفت لیس عند ربی لا صباح و لا مسا  
نی در و بغض و عداوت نی در و حرص و امل  
نی در و کبر و رعونت نی در و زرق و ریا  
لایه راغ وی از باران صفوت در نمو  
آهوی دشت وی از ریحان حیرت در چرا

داده هوا آهویش جانرا نشان از کنه غیب  
خوانده لای لاله اش دل را بنفی ما سوا  
شاهباز دل هنوز اندر هوایش پر زنان  
قید آب و گل کشد بازم باین وحشت سرا  
زان شکارستان هزاران صید معنی آورم  
بهر قوت جمععی از خون حقایق ناشتا  
لیک غرق حیرتم من کاین یهودی سیرتان  
می کنند از من و سلوا میل سیر گندنا  
نیست مقبول جعل جز آنکه خود گرد آورد  
گوی عنبر گر نهی پیشش کجا بوید کجا  
محرمی چون نیست پیدا ز آنچه دارم در ضمیر  
جز دهان بستن دوات آسا نمی بینم دوا  
ور شود مضطر ز خامه بر تراشم محرمی  
و ز زبان وی کنم در نامه عرض ماجرا  
سر بچسبانم به خوناب جگر وز داغ دل  
بر نهم مَهر و فرستم سوی خُدام شما  
از جوانمردان کهفم معرض از اغیار و نیست  
رازدار من ورای کَهف یا کَهف الورا  
هم جهان را خواهی هم فقر را دیباچه یی  
نلت سرّ الفقر لکن تحت استار الغنا  
مدح تو خواهم نه همچون شاعران منشیان  
دارد از آوای زاغان طوطی طبعم ابا  
چیست شغل شاعران تنسیق اوصاف و نعوت  
چیست داب منشیان تلفیق القاب و کنا

وین تکلف گرچه زرّده دهی باشد بفرض  
کم عیار آمد به معیار قبول اذکیا  
خودثنای خویش کن یعنی سوی معنی گرای  
وز حد مدح گرفتاران صورت برترا  
پای جایی نه که دون پایه قدرت بود  
ور بود برتر ز گردون پایه مدح و ثنا  
غرقه شو در لجه بحری کش افتاده بروی  
نیست بیش از برگی از نیلوفران این و طا  
قطره بیش از بحر گنجد در انا لیکن چوشد  
متحد با بحر تاب وی کجا آرد انا  
این چنین مدحی که گفتم چون نه حد غیرتست  
مدح گو را اختصار اولی نماید بر دعا  
تا بود سرمایه صوفی فنا از بود خویش  
باد از آن سرمایه حاصل سود تو گنج بقا  
تیز بین بادا ترا چشم یقین تا غایتی  
کش ترقی ممتنع باشد پس از کشف عطا<sup>۱</sup>  
در دیوان جامی علاوه بر این قصیده، غزل دیگری نیز دیده می‌شود که شاعر آن را  
به ملک‌التجار گیلانی تقدیم می‌کند:  
گردش جام که زد صنع ازل پرگارش  
سر نیچد ز خط این دایره زنگارش  
سرما و در میخانه که از رفعت قدر  
سایه بر بام فلک می‌فگند دیوارش

نیست وجه من مخمور جز این دلک کهن  
وای من گر نستاند بکر و خمارش  
بنده پیر مغانم که در اطوار سلوک  
کار ما یافت گشاد از گره زتارش  
خیر مستان طلبد هر چه کند باده فروش  
سزاین نکته ندانسته مکن انکارش  
مگسل یک نفس از صحبت عیسا نفسان  
نقد انفاس عزیزست غنیمت دارش  
طبع گویای من آن توتی شیرین شکن است  
که ز خونابه دل لعل بود منقارش  
جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس  
بود آن حسن ادا، لطف معانی بارش

همره قافله هند روان کن که رسد

شرف مَهر قبول از ملک التجارش<sup>۱</sup>

مؤلف گرامی نامها و نامدارهای گیلان دوبیت آخر غزل جامی را از ملک التجار گیلانی دانسته که آنرا در جواب جامی نوشته است. نامبرده در این باره می نویسد: «او با مولانا جامی مفاوضاتی داشته و در پاسخ شعری که مولانا برای وی فرستاده بود، چنین نوشت:

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس

بود از حسن ادا لطف معانی بارش

همره قافله هند روان کن که رسد

شرف مَهر قبول، از ملک التجارش<sup>۲</sup>

۱- همان، ص ۴۵۳.

۲- جهانگیر سرتیپ پور، پیشین، ص ۵۴۲.

این غزل در دیوان جامی از سروده‌های شاعر شیرین سخن قرن نهم هجری آمده و محمدقاسم استرآبادی نیز در ج ۲ ص ۲۶۱ تاریخ فرشته از جامی دانسته، که در جواب اظهار نیاز ملک التجار گیلانی مرقوم فرموده‌اند. بنابراین بر اساس مندرجات دیوان و کتب دیگر، این ابیات از ملک التجار گیلانی نمی‌باشد.

خواجه محمود با آنکه در نثر ادبی نویسنده‌ای مطرح در زمان خود محسوب می‌شده است، با این وجود در شاعری نیز طبع خوبی داشته و اشعاری سروده‌است؛ از جمله قصیده‌ای که در مدح محمدشاه بهمنی قبل از شهادتش سروده که دو بیت از آن چنین است:

شد شکل ضرب تیغ بر دوش جان حمایل

هیکل ز حرز سیفی وانگه هراش ای دل

تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن

آری به عهد من شد آب حیات قاتل<sup>۱</sup>

### سرانجام زندگی خواجه محمود

خواجه عمادالدین محمود در دوران پادشاهی چهار سلطان بهمنی، به خصوص در عهد سلطنت محمدشاه، خدمات ارزنده‌ای از خود به یادگار گذاشت. او توانست در امور کشوری و لشکری قوانین و ضوابط جدید را پایه‌گذاری کند و در امور سلطنت، رونقی عظیم پدید آورد. این امر موجبات دشمنی عده‌ای را که صاحب داعیه بودند، فراهم آورد و سبب شد نسبت به او کمر عداوت ببندند.

در سال ۷۴۲ هـ زمانی که حسن کیتله‌ی، مشهور به حسن کانگو، خریطه‌دار سلطان محمد تغلقی در دولت تغلقیان هند، دم از استقلال زد و مخاطب به علاءالدین بهمن‌شاه گشت<sup>۲</sup>، تا زمان محمدشاه بهمنی که قلمرو فرمانروایی او بسیار گسترده‌تر از زمان تأسیس

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۵۹.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

این سلسله گردید، بیش از یک قرن می‌گذشت. خواجه محمود در این زمان مقتضی دید در ضوابطی که از زمان سلطان علاءالدین حسین گانگو پا برجا بود، اصلاحات و تغییراتی ایجاد نماید. وی ابتدا مملکت بهمنی را که به چهار قسم تقسیم شده بود، به هشت قسمت تقسیم کرد و هشت سر لشکر تعیین نمود که به اصطلاح «طرفدار» می‌گفتند. با این تقسیم بندی بسیاری از ایالت‌های بزرگ و مهم از جمله «برار» و «تلنگ» به دو قسمت فرمانروائی تقسیم شدند. این موضوع می‌توانست در حسابرسی حکومت مرکزی، از امور مالی و مالیاتی ایالات سهولت ایجاد نماید، چنانکه با این تقسیم بندی بسیاری از قصابات و سرزمین‌ها خالصه‌ی پادشاهی شده و در تصرف خزانه‌ی شاهی درآمدند. از موارد اصلاحی دیگر اینکه از زمان سلطان علاءالدین، تا عصر سلطان محمدشاه رسم بر آن بود که هر کس سر لشکر یک مملکتی می‌شد، جمیع قلاع آن منطقه در تصرف او قرار می‌گرفت و به هر کس که صلاح می‌دانست، حواله می‌کرد و طرفدارانی مانند بهرام خان و سکندر خان، گاه به پشتگرمی این قلاع و دژها داعیه‌ی سرکشی می‌نمودند. خواجه این موضوع را خلاف مصلحت کشور دید و مقرر کرد یکی از قلاع را به سر لشکر وا گذاشته و مابقی را به امرا و منصب داران معتبر آن ناحیه از جانب پادشاه حواله نمایند. چنانکه قلعه دولت آباد، جنیر، بیجاپور، احسن آباد، گلبرگه، ماهور، کاویل، وارنگل و راج مهندری به حکام تفویض شد و دیگر قلاع را به مردم سپردند.<sup>۱</sup>

اصلاحاتی از این قبیل و جلوگیری از زیاده خواهی برخی از امرا و حکام، نظیر خواجه نظام‌الملک بحری، سبب شد دشمنان با افترا و تهمت نسبت به خواجه، موجبات بدنامی و قتل او را فراهم آورند. بدین سبب عده‌ای از مخالفان، چون ظریف‌الملک دکنی و مفتاح حبشی که از امرای درگاه سلطان محمدشاه بودند، توانستند با فریب غلام و مهربان خواجه محمود به هدف خود دست یابند.

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، صص ۴۵۶ - ۴۵۵.

روزی در مجلس شراب، ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی، کاغذ سفیدی پیچیده و مزورانه به مهرداد خواجه عرض نمودند که آن کاغذ، برات نزدیکان آنهاست و با آنکه مهر اکثر دیوانیان خورده شده اما خواجه به تقید افتاده، مهر نمی‌کند؛ چه خوب است که مهر خواجه بر آن کاغذ نهاده و آنها را رهین لطف و منت خود سازد! غلام خواجه که از کمال بی‌عقلی باور کرده بود، هر جا که آنها خواستند، بی‌آنکه تمام کاغذ را رویت کند و به خاطر بسپارد مهر کرد. آندو وقتی حيله و تدبیرشان به بار نشست، به اتفاق به منزل نظام الملک بحری رفتند و در همان کاغذ سفید مهر شده، به دروغ از زبان خواجه محمود به حاکم «اورسه» نوشتند که: مردم دکن از ظلم و ستم محمدشاه متنفّر گشته‌اند لذا با کمترین توجهی دکن مسخر می‌شود؛ اگر حاکم اورسه به دکن حمله نماید، با هیچ مانع و مزاحمی رو برو نخواهد شد. در این صورت چون اکثر امرا از سخن وی (خواجه) پیروی می‌کنند، او هم علم مخالفت بر افراشته و بعد از دفع سلطان، مملکت دکن را با حاکم اورسه تقسیم خواهد کرد.

مخالفان خواجه، سپس تصمیم گرفتند به وسیله نظام الملک، نامه‌ی جعلی و ساختگی را به رویت سلطان برسانند. محمدشاه با مشاهده‌ی آن نامه، سراسیمه و هراسان شد و نظام الملک نیز آتش غضب پادشاه را شعله ورتر می‌نمود. پادشاه بی‌آنکه از حقیقت ماجرا مطلع باشد، او را احضار نمود. نزدیکان خواجه محمود وقتی از فرستاده‌ی پادشاه باخبر شدند از او درخواست نمودند رفتن به نزد سلطان را به تاخیر بیاندازد، اما خواجه در جواب آنها گفت: «این محاسن در خدمت همایون‌شاه سفید شده؛ اگر در خدمت پسرش رنگین شود، موجب سرخ رویی او خواهد شد.»

در همین اثنا عده‌ای از امرای بزرگ فرستادگانی معتمد نزد خواجه فرستادند و پیغام دادند: هزار سوار از یاران فدایی حاضرند خواجه را به گجرات برده و خودشان نیز جان نثار و ملازم رکاب او باشند. خواجه که این موضوع را تهمتی بیش نمی‌دانست، در جواب آنها گفت: «سال‌های دراز از دولت این سلسله فراغت کرده و هیچ گونه تقصیری از من به وجود نیامده است، به مجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند، سلطان

یکایک به بی‌وفایی مرا منسوب نخواهد کرد و اگر ناپرسیده سیاست کند هم، بهتر از حرام نمکی است.»

خواجه بی‌درنگ به درگاه سلطان رفت. و در جواب این سوال سلطان که اگر کسی به ولی نعمت خود حرام‌خواری نماید، جزای او چیست؟ گفت: اگر چنین باشد جزایش جز تیغ آبدار نیست. سلطان سپس نامه را به او نشان داد اما خواجه آیه «سبحانک هذا بهتان عظیم» را خواند و قسم یاد کرد مهر و خط او نیست و از آن خبر ندارد.

به خدایی که جوهر امرش      اهل معنی به خون دل سفتند  
همه بهتان یوسف و گرگ است      آنچه از بنده دشمنان گفتند

هر چند خواجه در مقام دفاع از خود برآمد، سلطان چون شراب خورده بود، توجهی به سخنان خواجه نکرد و با خشم و غضب او را به جلاد خود جوهر حبشی سپرد و حکم قتل او را صادر کرد. خواجه در واپسین لحظات عمر خود به پادشاه چنین گفت: قتل من که به پیری رسیده‌ام سهل است، اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد. سلطان از کمال کوتاه بینی به سخنان او گوش نکرد و متوجه حرمسرای خود شد.

در این لحظه خواجه به دو زانوی خود نشست و شهادتین را بر زبان جاری کرد. چون شمشیر حبشی، به حمایلش رسید، گفت: الحمدلله علی نعمة الشهادة. سپس جان به حق تسلیم کرد.<sup>۱</sup>

این واقعه در تاریخ پنجم صفر سال ۸۸۶ هـ رخ داد که سن خواجه در این زمان ۷۸ سال بود. ملا عبدالکریم همدانی که از شاگردان و مریدان خواجه بود، این دو بیت را در تاریخ شهادتش گفت:

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق      که عالم راز جودش بود روتق  
اگر خواهی تو تاریخ وفاتش      فروخوان قصه قتل به ناحق

ملا سامعی که مداح و ندیم و نوکر خواجه بود در شهادت او چنین سرود:

چون خواجه جهان را هرگز حرام خواری  
در دل نبود و می‌کرد پیوسته جان نثاری  
گشت او شهید و مغفورای سامعی به تحقیق  
تاریخ کشتن او چو از حلال خواری

دیگری نیز چنین گفته است:

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی بی‌گنه محمود گاوان شد شهید<sup>۱</sup>  
در شرح حال خواجه آمده است، هنگامی که به خواجه جهان مخاطب گردید، مکرر  
می‌گفت این خطاب در این دولت خانه، یمن ندارد، چرا که خواجه مظفرعلی  
استرآبادی و خواجه جهان ترک اسیر کینه شاهان بهمنی شدند و او نمی‌داند که بر سرش  
چه خواهد آمد!

سلطان محمدشاه، بعد از قتل خواجه دستور دادند، همه‌ی اموال اردوی او را تاراج  
نمایند. پادشاه چون تعریف زر و جواهر خواجه محمود را بسیار شنیده بود، خزانه‌دار او،  
یعنی نظام‌الدین حسن گیلانی را که مرد کهنسالی، بود طلب کرد و از او خواست  
جواهرات خواجه را آماده نماید. خزانه‌دار که وحشت زده و سراسیمه شده بود، از  
سلطان امان خواست؛ سپس به پادشاه چنین گفت: صاحب من دو خزانه داشت که یکی  
را خزانه‌ی سلطان نامیده بود و خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاهیان از آنجا بود و در  
آنجا هزار لاری و هون\* موجود است. و دیگری را خزانه‌ی درویشان نامیده و سهم فقرا  
و مساکین از آنجا بود و سیصد لاری به مهر او موجود است. هنوز سوء ظن سلطان از  
خواجه برطرف نشده بود، از خزانه‌دار سوال کرد: این چه معنی دارد که خزانه‌ی خواجه  
محمود برابر با خزانه‌ی سلاطین اطراف بود، این مقدار باشد؟

خزانه‌دار در جواب گفت: هرگاه زر از جاگیرها می‌رسید، خرج یک ماهه‌ی  
سپاهیان را جدا کرده و به خزانه‌ی سلطان می‌فرستاد و مابقی را در راه سلطان، به فقرا و

۱- همان، ص ۴۶۰.

\* لاری و هون واحدهای نقدی در دکن بود.

مستحقان می‌داد و یک جبهه از آن را خرج خاصه خود نمی‌کرد. حتی چهل هزار لاری را از ایران آورده بود و دوستان و یارانش با آن تجارت می‌کردند؛ روزانه دوازده لاری را برای مخارج روزانه‌ی خود بر می‌داشت و مابقی سود تجارت را برای مستمندان خرج می‌کرد.

سلطان که از این سخنان تعجب کرده بود، دستور داد از دیگر خادمان خواجه نیز بازخواست شود. در ابتدا میرفرشان در حمایت از ولینعمت خود گفتند: خواجه همیشه بر حصیری می‌خوابید؛ آنگاه چاشنی گیر که عبارت از یکاؤل بود، بعد از ادای احترام به سلطان عرض کردند: برای شخص خواجه در دیگ گلین طعام می‌پختند و کتابدار خواجه نیز در دفاع از مخدوم خویش به سمع پادشاه رساند که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه وقف طالبان علم است. چون سخن به اینجا رسید، خزانهدار مظلومانه زبان برگشود و گفت: ای پادشاه عالمیان، محمود گاوآن و صد هزار همچو او فدای تو باد. چرا حقوق خدمت او را منظور نمی‌داری و حامل آن نامه مکتوب را که نزد حاکم «اورسه» می‌برد، حاضر نمی‌سازی تا بر ما و جمیع خلائق حرامخواری او ظاهر شود؟ سلطان که از شنیدن این سخنان متنبه شده بود، پریشان حال به حرم خود بازگشت و از حکم خود سخت نادم و پشیمان گشت.

به دستور سلطان تابوت خواجه روانه احمدآباد بیدر گردید. روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را که در اردوی جنگی نزدیک پایتخت بودند، به همراه شاهزاده محمودخان، پسر و ولیعهد محمدشاه به زیارت مزار خواجه محمود فرستاد.<sup>۱</sup>

سلطان محمدشاه بهمنی تا پایان عمر خود یعنی به سال ۸۸۷ هـ لحظه‌ای یاد و خاطر خواجه شهید را فراموش نکرد، چنانکه حتی در سكرات مرگ هرگاه به هوش می‌آمد نام او را بر زبان جاری می‌کرد و می‌گفت: «باطن خواجه مرا می‌کشد».<sup>۲</sup>

۱- همان، صص ۴۶۶ - ۴۶۳.

۲- همان، ص ۴۶۹.

قتل خواجه محمود، چنانکه خود پیش بینی کرده بود، موجب خرابی ملک پادشاه و بدنامی حکومت شد، زیرا بعد از آن نه سلطان محمد بهمنی توانست از تواتر حملات معاندان اطراف پیشگیری کند و نه جانشینان او توانستند نابسامانی‌های اوضاع را جبران کنند و چند سالی در نهایت ضعف، پادشاهی کرده و آخرینشان شاه کلیم‌الله بود که از دست امرا در خانه‌ی خود محبوس بوده و به این و آن ملتجی می‌شد و به سال ۹۳۴ هـ مسموم شد و ممالک بهمنیه میان عادلشاهیه، نظامشاهیه، قطب شاهیه، عماد شاهیه و برید شاهیه تقسیم گشت؛ حاصل آنکه انقراض قطعی سلاطین بهمنی، درست از تاریخ قتل خواجه محمد آغاز شد و بعد از آن تاریخ یعنی، بعد از سال ۸۸۶ هـ هیچ یک از سلاطین بهمنی روی خوش ندیدند و همواره در دست امرای بد اندیش خود، گرفتار بودند و هم به تزویر و خیانت آنان از پای در آمدند.<sup>۱</sup>

در شرح حال خواجه آمده است که بعد از سه سال نبرد با کفار و هندوان و بازگشت پیروزمندانه به پایتخت همه‌ی اموال و دارائی خود را به استثنای کتاب، اسب و فیل به مستمندان انفاق نمود. ملاشمس‌الدین جرجانی یکی از علمای نامدار پایتخت که با خواجه مصاحبت سلو کانه داشت، علت را جویا شدند. خواجه در جواب فرمودند: در آن وقت که محمدشاه بهمنی به منزل من آمدند و مخدومه جهان مادر پادشاه مرا برادر خود خطاب کردند، نفس اماره شروع به سرکشی کرده، آن مقدار عجب و کبر روی نهاد، که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس به خود پرداخته و به زجر نفس مشغول گشتم که از مکالمه شاه باز ماندم. بدین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب و غرور است از خود دور کردم، به جز کتاب‌ها که وقف طالبان علوم است و اسب و فیل که به عاریت از جانب پادشاه نزد من است.

خواجه محمود، بعد از آن همیشه لباس ساده‌ای می‌پوشید و چون از امور مملکتی فارغ می‌شد، به مسجد و مدرسه‌ی خود می‌رفت و با مؤمنین و پارسایان هم صحبت

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، صص ۵۰۶-۵۰۵.

می‌شد و در رعایت احوال ایشان، کوتاهی نمی‌کرد. شب‌های جمعه و اعیاد در لباس ناشناس در محله‌های شهر با کیسه‌های زر با عنوان عطایای سلطان به داد مستضعفان و دردمندان می‌رسید.<sup>۱</sup>

محمد قاسم استرآبادی در جای دیگر از کتابش درباره خصایل اخلاقی خواجه چنین می‌نویسد: «او بسی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را به تجلیل و تکریم و تعظیم یاد می‌کرد و اخلاص تمام به سلطان داشت وصیت سخاوتمند، عالمگیر شده و هیچ بلده و قریه‌ای در ربع مسکون نماند که انعام او به اهل الله نرسیده باشد و به حسن خلق با مردم زندگی می‌کرد و در کمال شکفتگی با خلاق سلوک می‌نمود.»<sup>۲</sup>

و بالاخره ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران چنین می‌نویسد: «از ترجمه حال خواجه جهان، چنین مستفاد می‌شود که او مردی بود دیندار و متعصب در مذهب اهل سنت و جماعت که نسبت به شیخین ارادت می‌ورزید، به واجبات و مستحبات شرع مبین عمل می‌کرد، تهیدستان را پنهان و آشکار دستگیری می‌نمود، با اهل دل و وارستگان مصاحبت و رفاقت داشت، بخشنده بود و بذول، مهربان بود و رثوف، به مال دنیوی توجه و تعلق نداشت، بازرگان بود و بعد از امارت و وزارت هم به یاری معتمدان و کیلان بازرگانی می‌کرد، اما چون بازاریان به مال و منال جهان دلباخته نبود، بسی شب‌ها سکه‌های سیم و زر در کیسه می‌ریخت و ناشناخته و ناشناس بر سر محرومان می‌رفت و آن نقود را میان آنان تقسیم می‌کرد. این‌ها همه از آن بابت بود که او ذاتاً ادیب، وارسته و صوفی مشرب بایسته‌یی بود، زخارف دنیوی را باد می‌انگاشت و مراتب گذران این جهانی را مسخره می‌پنداشت.»<sup>۳</sup>

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، صص ۴۴۰ - ۴۳۸.

۲- همان، ص ۴۶۴.

۳- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۴، صص ۵۰۴ - ۵۰۳.

## ۵ - اسعدخان گیلانی

اسعدخان (سعیدخان) گیلانی از امرای گیلانی در دولت بهمنی است. وی از اقوام خواجه عمادالدین محمود گیلانی بود و در فتوحات و جهاد خواجه محمود، علیه کفار و هندوان همراه و ملازم او بود و فرماندهی لشکر «جنیر» به او واگذار شد.<sup>۱</sup> این سردار دلیر در سلک امرای بزرگ قرار داشت و متأسفانه آتش کینه و نفرت مخالفان خواجه محمود، دامن گیر او نیز شد و درست در همان روزی که خواجه به شهادت رسید، بدون اطلاع وارد دیوانخانه شد و توسط مخالفان خواجه به قتل رسید. شاید دلیل به قتل رساندن وی خویشی و نزدیکی با خواجه محمود بوده باشد. هندوشاه استرآبادی درباره وی چنین می‌نویسد: «در این اثنا اسعدخان گیلانی، که از اقوام خواجه بود و در سلک امرای کلان انتظام داشت، به حسب اتفاق به دیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند او را نیز بی حکم به قتل رسانیدند.»<sup>۲</sup>

## ۶- نجم‌الدین گیلانی

امیر نجم‌الدین گیلانی یکی دیگر از مشاهیر قرن نهم گیلان در دولت بهمنیان هند است. نجم‌الدین در دوره محمدشاه بهمنی همراه و ملازم ملک‌التجار گیلانی و کشورخان\* بود و از وجهه سیاسی بالایی نیز در این دولت برخوردار بود. هنگامی که بندر «کوه» به اقطاع کشورخان درآمد، او نیز به نیابت از خود، نجم‌الدین گیلانی را به حکومت بر این بندر به «کوه» فرستاد. نجم‌الدین تا پایان عمر خود (۸۹۹ هـ) در این

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۳۷.

۲- همان، ص ۴۵۹.

\* خوش‌قدم‌خان، غلام خواجه محمود گیلانی بود که در طول یورش سه ساله خواجه محمود به سرزمین هندوان خدمات شایسته ای نمود و خطاب به کشورخان گردید. او از جانب سلطان بهمنی در جرگه امرای بزرگ درباری قرار گرفت و به پاس این خدمات قلعه کوه، بندوه، کندوال و کولاپور نیز به اقطاعات قدیم او اضافه گردید.

مقام باقی ماند.<sup>۱</sup> از جمله نکات قابل ذکر حکومت وی بر این بندر، خدمتگزاری بهادر گیلانی تحت امر وی بوده است، که در صفحات آتی به این موضوع پرداخته می‌شود. امیر بهادر بعد از مرگ نجم‌الدین ادعای استقلال نمود و مناقشات گسترده‌ای را در این دولت دامن زد.

## ۷- زمان گیلانی

در میان مهاجران گیلانی به سرزمین هند، گروه‌های مختلفی نظیر طبیبان، شاعران، صوفیان، تاجران و هنرمندان به چشم می‌آیند. علاوه بر این‌ها، از نوازندگانی چون استاد زمان گیلانی نیز یاد شده است. هر یک از این بزرگان با انگیزه‌هایی خاص، به هند پا نهاده بودند و اکثریت آن‌ها نیز به دربار شاهان راه یافته و حقوق و مواجب خود را از دربار کسب می‌کردند. از استاد زمان گیلانی، به عنوان نوازنده‌ی ماهر در دربار پادشاهان بهمنی، یاد شده است. هر چند درباره‌ی تاریخ و علت مهاجرت وی اطلاعی در دست نیست، اما او را از اساتید نوازندگی در هند به حساب آورده‌اند. مؤلف مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، به نقل از فرشته آورده است: «استاد زمان در نواختن قانون، شبیه و نظیر نداشت.»<sup>۲</sup>

## ۸- محمود گیلانی

از شخصیت‌های گیلانی که نام او در اواخر حکومت بهمنی هند، در کنار بزرگان چون کشورخان به چشم می‌آید، محمود گیلانی است. نقش این شخصیت اگرچه همپایه و همتراز با نامداران دیگر گیلان چون ملک‌التجار نیست، اما در زمان خود سرداری بزرگ و صاحب نفوذ بوده و در دفع منازعات و مناقشات کشوری، مورد توجه حکومت و پادشاه قرار می‌گرفته است. از جمله اقدامات ارزنده‌ی این فرمانده نام آور،

۱- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۷۸.

۲- فرهنگ ارشاد، پیشین، ص ۱۹۵.

مساعدت در دفع کودتایی در عهد سلطنت سلطان محمود بهمنی بود، که نشان از نقش برجسته و کارساز این فرمانده شجاع در حکومت متزلزل و ازهم گسیخته‌ی سلاطین بهمنی است.

اگر به دوران زمامداری چهار پادشاه پایانی بهمنی پس از سلطان محمود (۹۲۴ - ۸۸۷) توجه شود، خواهیم دید که نزدیک به یک دهه با ضعف و سستی به حکومت پرداخته‌اند. لذا دوران سلطان مذکور، آبدستن تحولات بسیار، مانند استقلال طلبی‌های فرماندهان بهمنی بوده است، چنانکه یوسف عادل‌شاه از سرداران پیروزمند سلطان محمد دوم، ولایت بیجاپور را مستقل نمود، نظام الملک ولایت جنیر را مهیای استقلال کرد و عمادالملک در برار خود را شاه خواند، که متعاقب از دست رفتن این ولایات، بقیه ممالک هم رایت عصیان برافراشتند.<sup>۱</sup>

یکی از مناقشات مهم در این دوران، کودتای جمعی از حبشی‌ها و دکنی‌ها بود که با هم اتفاق نمودند سلطان محمود را به قتل رسانده و یکی از بازماندگان بهمنی را به سلطنت بنشانند تا علاوه بر پادشاهی دست نشانده، خود نیز از نفوذ ایرانیان و ترکان رهایی یابند. بدین منظور، در سال ۸۹۰ هـ مخالفان دارالسلطنه پادشاه را محاصره کرده و خود را به تختگاه سلطان رسانیدند. در این هنگام این فرماندهی شجاع و بی‌باک گیلانی بود، که با وفاداری کامل به همراه فرماندهان دیگر نظیر کشورخان، فرهادخان و شیرخان اردستانی به دفاع از سلطان محمود و حکومت لرزان او پرداخته و تاج و تخت او را به مدت دو دهه پس از کودتا، از انقراض قطعی نجات داده است. این پیروزی چنان بر سلطان محمود دلچسب و گوارا آمده که پس از آن چهل روز به شادمانی و عیش و عشرت پرداخته است.<sup>۲</sup>

۱- استانلی لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۲۸۷.

۲- محمد قاسم هندو شاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، صص ۴۸۲ - ۴۸۰.

## ۹- بهادر گیلانی

از دیگر گیلانیانی که در سرزمین هند و در دستگاه سلاطین بهمنی قدم به عرصه‌ی ظهور نهاد، بهادر گیلانی است. وی در ابتدا در سلک غلامان ملک التجار گیلانی قرار گرفت، سپس با شهادت ملک التجار به خدمت نجم‌الدین گیلانی در آمد و مدتی را به نیابت از نجم‌الدین حاکم بندر «کووه» شد. بهادر پس از مرگ نجم‌الدین، به تصرف آن شهر قیام نمود و بالاخره تمام اقطاعات کشورخان را به تصرف در آورد و در اندک زمانی دابل، جیول، کلهر، پناله، کولاپور، سرواله، بلگوان و مرچ را در قبضه‌ی قدرت خود در آورد و با فراهم آوردن دوازده هزار سوار و پیاده بی‌شمار «مهیم» را که متعلق به سلطان گجرات بود، تسخیر نمود. او همچنین لشکریان کمال خان و صفدرخان را - که از جانب پادشاه گجرات برای جنگ با بهادر آمده بودند - شکست داد و بر ابهت و شوکت روز افزون خود افزود. بهادر علاوه بر آن با امرای نامدار زمان خود، ملک احمد بحری و یوسف عادل خان سوابی مبارزات جانانه‌ای نمود، سر تسلیم به هیچ کدام از آن‌ها فرود نیاورد. او حتی توانست قلعه «جام کهندی» را از متعلقات یوسف عادل خان بود، به حسن تدبیر ضمیمه‌ی قلمرو خود نماید. یوسف عادل خان و ملک احمد به سبب اینکه دفع بهادر برایشان میسر نبوده، به ناچار طریقه‌ی مدارا را با وی در پیش گرفتند. این سرداران مدتی بعد، هنگامی که دریافتند سلطان محمود بهمنی قصد جنگ با بهادر را دارد، بی‌درنگ به یاری سلطان شتافتند.

در سال ۸۹۹ هـ. سلطان محمود گجراتی، خواجه هاشم تبریزی را به رسم حجابت نزد سلطان بهمنی فرستاد و پیغام داد، بهادر گیلانی از امرای آن سلطان بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را، که مملو از اموال تجار بوده، غارت نموده و غلام خود، یاقوت حبشی را به «مهیم» فرستاده و نامبرده، خرابی‌های بسیار به بار آورده و مصدر اعمال شنیع گشته است. علاوه بر آن امیر بهادر عزم خود را برای لشکرکشی به بندر «سورت» نیز از راه دریا جزم نموده است. سلطان گجرات در ادامه از محمود بهمنی، درخواست

نمود، به علت صعوبت راه و مشکلات پیش رویش یا خود سلطان بهمنی در دفع غایله بهادر گیلانی مبادرت نموده و یا اینکه اجازه دهد متحدان سلطان گجرات این کار را انجام دهند.<sup>۱</sup>

سلطان محمود بهمنی، سفیری برای اتمام حجت و رساندن پیام سلطان گجرات به نزد بهادر گسیل داشت. امیر بهادر به محض شنیدن این خبر به راه داران خود دستور داد از ورود سفیر به قلمروش جلوگیری نموده و خود نیز در برابر این عمل سلطان، زبان به ناسزا گشود. چون این خبر به سلطان بهمنی رسید، به سرعت لشکرهای کمکی را مأمور دفع بهادر نمود. در ابتدا قطب الملک دکنی، مأمور فتح قلعه «کهندی» شد. در این قلعه جمعی از گیلانیان به دستور بهادر، به بالای برج رفته و به جنگ با قطب الملک پرداختند که در اثنای جنگ تیری به سینه‌ی قطب الملک اصابت نمود و به قتل رسید. سلطان محمود جنازه‌ی سردار خود را به پایتخت فرستاد و در ادامه با یورش شدیدتر افواج سلطانی، بهادر از آن قلعه گریخت و جمعی از سپاهیان تسلیم سلطان شدند و متعاقب آن، سلطان محمود به بهادر گیلانی امان داد. در این هنگام جمعی از آشنایان بهادر، که در اردوی پادشاه بودند، به او پیغام فرستادند، حال آنکه سلطان به وی عنایت دارد، اگر پیشکشی به نزد سلطان بفرستد و ابواب معذرت را بگشاید، به یقین، سلطان سرزمین‌های گذشته‌اش را به او باز پس خواهد داد. بهادر در ابتدا به نصیحت و پیشنهاد دوستان خود، عمل نمود و خواجه نعمت‌الله گیلانی، مشاور خود را جهت اظهار بندگی و اخلاص، روانه‌ی اردوگاه شاه گردانید. نعمت‌الله هنگامی که به آستان‌بوسی سلطان رسید مصادف بود با ۲۷ رجب سال ۸۹۹ هـ که سلطان صاحب پسری بنام احمد شده بود، بدین سبب سلطان محمود میمنت قدوم خواجه نعمت‌الله را بهانه ساخته و به سفیر اعلان داشت، اگر بهادر به آستان‌بوسی بیاید و دو سلسله فیل و خراج مقرر را به دیوان پردازد، در ازاء آن پادشاه، قلعه‌ها و سرزمین‌های متصرفی را به وی باز پس خواهند داد.

خواجه نعمت‌الله چون شرح ماقع را به بهادر نوشت، بهادر این سخن را حمل بر عجز سلطان کرد و مجدداً علم طغیان و سرکشی را بر افراشت. سلطان چون این خبر را شنید برای استیصال و نابودی او عزم خود را جزم نمود. در همین اثنا ملک شمس‌الدین طارمی که از جانب بهادر، حاکم «دابل» بود وقتی قضیه‌ی غارت «کلهر» را از جانب سلطان شنید، به اتفاق کدخدایان به نزد سلطان پناهنده شد و بهادر گیلانی را بیش از پیش در اضطراب و تشویش فرو برد. سرانجام امیر بهادر به علت ضعف و تقلیل سپاهش از سلطان تقاضای بخشش نمود که مورد قبول واقع شد. <sup>۱</sup>

بهادر گیلانی بعد از عفو سلطان و وقفه‌ای کوتاه در جنگ، یکبار دیگر تصمیم خود را برای جنگ تغییر داد. او توانست مجدداً با جمع آوری دو هزار سوار که اکثراً گیلانی، مازندرانی، عراقی و خراسانی بودند، در برابر سپاه سلطان محمود بهمنی صف آرای نماید. در این پیکار تیری بر پهلوی بهادر اصابت کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. سر او را مخالفانش بریده و به نزد سلطان محمود فرستادند. <sup>۱</sup>

بهادر گیلانی، سرداری شجاع و بی‌باک بود و در اکثر جنگ‌ها پیروزی از آن او بود. این خصلت او سبب شده بود که در میان دوستان و دشمنانش، ابهت و جاهت خاصی داشته باشد. در انگیزه‌ی پیکارهای بهادر با حکومت مرکزی، عواملی چند نقش داشته‌اند که از جمله‌ی آنها می‌توان حس استقلال طلبی، خودخواهی و حتی انگیزه‌های دینی و ملی ایرانیان را نام برد. به عقیده‌ی آقای جهانگیر سرتیپ‌پور، امیربهادر به قصد تحصیل عنوان شاهی قیام نمود. <sup>۲</sup> رخدادهای سیاسی این دوره و کشمکش‌های بهادر با سلاطین بهمنی و گجراتی، انگیزه‌ی پادشاهی او را دور از ذهن نمی‌نماید. در این زمان توسعه ممالک بهمنی، سبب تقسیم آن به ولایات جدید شده بود و بسیاری از حکومت‌های کوچک دکن در اواخر حکومت بهمنیان، در دوران ضعف و

۱- همان، صص ۴۹۳ - ۴۸۹.

۲- جهانگیر سرتیپ‌پور، پیشین، ص ۷۱.

انحطاط این سلسله بوجود آمده بودند. سلسله‌هایی نظیر: عمادشاهی در برار (۹۸۰-۸۹۰ هـ) برید شاهی در بیدر (۱۰۱۸-۸۹۸ هـ) قطب‌شاهی در گلگنده (۱۰۹۸-۹۱۸ هـ) عادل شاهی در بیجاپور (۱۰۹۷-۸۹۵ هـ) نظام‌شاهی در احمد نگر (۱۰۰۴-۸۹۶ هـ) که جای بهمنیان را در دکن گرفتند و اصل بیشتر آنان و بزرگان درگاهشان هم، به ایران می‌رسید؛ با همان رجال دستگاه بهمنی و با همان زبان فارسی و همان فرهنگ ایرانی آمیخته با فرهنگ هندی، بر سرزمین دکن فرمانروایی کردند و حتی بعضی از آنها مثل عادل شاهیان، اولین بار اعتقاد به مذهب اثنی عشری را در سرزمین هند آشکار نمودند.<sup>۱</sup> حال با توجه به زمینه‌های استقلال طلبی در قلمرو بهمنی، که برای بسیاری از امرای بزرگ در این سلسله مهیا شده بود، باید پنداشت بطور حتم بهادر گیلانی نیز همانند مؤسسين سلسله‌های مذکور، خواهان استقلال و تأسیس سلسله‌ی پادشاهی بوده است و دقیقاً در زمان ضعف و انحطاط این سلسله به دنبال این هدف می‌گشته است. انگیزه‌ی پادشاهی بهادر از این سخن او آشکار می‌شود؛ هنگامی که در اوج قدرت قرار داشته تقاضای عفو و بخشش سلطان را نادیده گرفت و در جواب سلطان با تکبر و شجاعت اعلان کرد: «می‌خواهم امسال خطبه‌ی خود را در شهر احمدآباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات».<sup>۲</sup>

علی‌ایّ حال، بهادر گیلانی در منازعات خود با حکومت مرکزی پیروزی‌های شایانی بدست آورد و در ابتدا از حمایت بالای ایرانیان مقیم هند برخوردار گردید؛ اما در پایان این کشمکش‌ها نتیجه‌ی مطلوبی برایش حاصل نشد، چرا که جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌هایش سبب روی گردانیدن امرا و سپاهیان از او شده بود، علاوه بر این، عدم استراتژی جنگی روشن و گسترش قلمروهای جنگی، سبب شده بود، نتواند همانند رقیبان خود در تأسیس سلسله‌ی پادشاهی موفق باشد. چنانکه اگر صحنه‌ی جنگی بهادر،

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۴۴۷-۴۴۶.

۲- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۴۹۱.

محدود به مبارزه با حکومت مرکزی می‌شد، احتمال پیروزی نهایی او هم بسیار زیاد می‌شد؛ اما وی همزمان با سلاطین بهمنی و گجراتی با امرای بزرگی چون یوسف عادل خان و ملک احمدبحری نیز مناقشات فراوان ایجاد نمود و همین ماجراجویی‌ها و گستره‌ی منازعات از بزرگترین عوامل شکست بهادر و عدم دسترسی به اهدافش بود.

### ۱۰- ابو عبدالله محمد غوث گیلانی

ابو عبدالله محمد غوث گیلانی، از نوادگان شیخ کبیر عبدالقادر گیلانی، (پیشوای طریقت قادریه) است. ضروری است برای شناخت بیشتر ابو عبدالله محمد غوث، به پیشینه‌ی نسب وی اشاره‌ای داشته باشیم.

جد ابو عبدالله، شیخ عبدالقادر گیلانی، عارف بزرگ و نامدار ایرانی است، که در گیلان متولد شد\* و در بغداد نشو و نما یافت.<sup>۱</sup> این شیخ بزرگ با عرفای نامداری چون شهاب‌الدین سهروردی که شیخ و مرشد سعدی شیرازی و کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بوده، مراوده و مصاحبت داشته است.<sup>۲</sup> شیخ عبدالقادر، صاحب طریقت و کرامت بوده، چنانکه صاحب کتاب روضات الجنات به آن اشاره کرده است.<sup>۳</sup> این طریقت چند دهه پس از مرگ شیخ نامی عبدالقادر گیلانی به سال ۵۶۱ هجری تشکیل گردید.<sup>۴</sup> طریقت قادریه به همراه طریقت‌های چشتیه، نقشبندیه و سهروردیه از سلسله‌های تأثیر گذار در هند هستند که بیشتر سلسله‌های صوفیه هند از آن‌ها نشأت می‌گیرند.<sup>۵</sup>

\* مزار مادر شیخ عبدالقادر بنام سیده نساء در شهرستان صومعه سرا قرار دارد و مورد تکریم اهالی محل و پیروان قادریه و اهل سنت کشور می‌باشد.

۱- مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران، صدرا، ج ۲۵، ۱۳۷۷، ص ۵۶۴.

۲- مرتضی مطهری، علوم اسلامی، ج ۲، تهران، صدرا، ج ۲۰، ۱۳۷۷، صص ۱۳۰ - ۱۲۹.

۳- حافظ حسین کربلایی تبریزی، روضات الجنات و جنات الجنات، به اهتمام جعفر سلطان القرائی، تهران، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، صص ۳۸۱ - ۳۸۰.

۴- جی. آ. بویل، پیشین، ص ۲۸۳.

۵- مجید یکنانی، پیشین، ص ۱۲۸.

علاوه بر این طریقت قادریه در نقاط مختلف جهان، گسترش فراوانی داشته و با نام‌های عربیه، مشارعیه، فارضیه، قاسمیه و... شعبات بسیاری پیدا کرد. بعنوان نمونه اشرف زاده در سال ۸۷۴ هـ مؤسس شاخه‌ی اشرفیه از طریقت قادریه بود. یا طوسیہ لی اسماعیل، در سال ۱۰۴۱ هـ که قادریه را در استانبول رواج داد، شاخه‌ی دیگری از این طریقت بود.<sup>۱</sup> هنگامی که هلاکو خان تاخت و تاراج در عراق را آغاز کرد، اجداد محمد غوث به نام ابوالعباس و برادر وی ابوسلیمان، بغداد را رها کردند و به روم رفتند. پس از اینکه امنیت برقرار شد، آنان به حلب رفتند و محمد غوث در همانجا دیده به جهان گشود. در جوانی به سیاحت پرداخته و همه‌ی عرب و عجم و خراسان و ترکستان را گشت. چندین بار به زیارت حرمین الشریفین مشرف شد. به هندوستان نیز رفت و در محله‌ی «کوفتگران» اقامت گزید. چندی در «ناگور» توقف داشت و در آنجا مسجد نیز ساخت. پس از سیر و سیاحت دوباره به حلب برگشت و از پدر بزرگوار، اجازه‌ی اقامت دایم در هندوستان خواست. محمدغوث طبق فرمان پدرش تا فوت وی در حلب بود و بعد از راه خراسان به «ملتان» رسید و در سال ۸۸۷ هـ در «اوج» اقامت کرد و از چشمه‌ی فیض خود دیگران را بهره مند ساخت و سیراب کرد.

سلطان سکندر لودی\* از ارادتمندان وی بود. سلطان قطب الدین، حاکم اوج، دختر خود، دیس کسائین را به ازدواج وی در آورد اما از بطن وی اولادی پیدا نشد لذا پس از مدتی با بی بی فاطمه، دختر سید ابوالفتح حسینی - که خواهرزاده سید اسحاق کازرونی، میران پادشاه لاهور بود - ازدواج کرد، که از او چهار فرزند به نام‌های عبدالقادر، عبدالله ربانی، مبارک حقانی و محمد نورانی به دنیا آمدند.<sup>۲</sup>

---

۱- عبدالباقی کولپناری، مولویه پس از مولانا، ترجمه توفیق هـ سبحانی، تهران، نشر علم، ج ۱، ۱۳۸۲، ص ۳۷۲.  
\* سلطان سکندر بن بهلول لودی دومین پادشاه از سلسله لودیان است. نام وی نظام بود و از سال ۸۹۸ هـ به بعد بر دهلی فرمان می‌راند. بعد از او پسرش ابراهیم (۹۳۰-۹۲۳ هـ) به حکومت پرداخت و سرانجام به بابر گورکانی پیوست.

۲- ظهورالدین احمد، تاریخ ادب فارسی در پاکستان، ج ۱، به اهتمام شاهد چوهدری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۵، صص ۱۶۹-۱۶۸.

محمدغوث، مهم‌ترین خلیفه‌ی قادریه در هند محسوب می‌شود که خلف هشتم شیخ عبدالقادر گیلانی بود؛ اگر چه اولین رهرو طریقت قادریه، که گام در هند نهاد، صفی‌الدین صوفی گیلانی، پسر عبدالقادر بود،<sup>۱</sup> اما این طریقت به پایمردی محمدغوث در هند استقرار یافت. این طریقت که فراگیرترین طریقه در شبه قاره‌ی هند در عصر جدید محسوب می‌شود، در قرن یازدهم هجری با حمایت داراشکوه، پسر شاه جهان و جهان‌آرا، دختر شاه‌جهان اهمیت فراوانی پیدا کرد. قادریه به طور عموم نسبت به غیر مسلمانان سعه‌ی صدر داشتند. این رویه می‌بایست یکی از عوامل شکل دهنده در تفکر التقاطی داراشکوه بوده باشد. طریقت قادریه در روزگار اورنگ‌زیب، به طور موقت از رونق افتاد، اما روی هم رفته از دیگر طریقت‌ها محبوب‌تر باقی ماند. مسلمانان هند بنیانگذار این فرقه یعنی عبدالقادر گیلانی را محترم می‌داشتند، بغداد را به جهت آنکه آرامگاه عبدالقادر آنجا بود، از شهرهای مقدس خود به حساب می‌آوردند.<sup>۲</sup>

محمدغوث گیلانی دیوان اشعاری داشته، اما این دیوان امروزه در دسترس نیست و اشعار او در تذکره‌ها ثبت شده است. او عالم معقول و منقول بود و علاوه بر کمالات ظاهری و باطنی، علاقه‌ی وافری به شعر و سخن داشت. محمدغوث در شعر قادری تخلص می‌کرد. نمونه‌ای از اشعار او:

رندیم و قلندریم چالاک	مستیم و معربدیم وبی‌باک
جامیم و صراحییم و باده	درّ و صدفیم و بحر و خاشاک
والسی ولایت شش و پنج	حامی بلا و فهم و ادراک
مجموعه راز عالم دل	منصوبه گشای سر لولاک
بگذشته ز خویش بی‌کدورت	نگذشته ز عشق جوهر خاک

۱- علی اکبر ولایتی، پویایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، ج ۲، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت

امور خارجه، ج ۴، ۱۳۹۰، ص ۹۳۷.

۲- عزیز احمد، تاریخ تفکر اسلامی در هند، ترجمه نقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران، کیهان، ج ۱،

۱۳۶۶، صص ۶۲-۶۱.

آینه صاف با غل و غش      صافی دل و پاک رأی و شکاک  
گر صاف شوی و پاک دایم      می گویی چو قادری تو ما ناک

\*\*\*

ما بلبل بوستان قدسیم      شهباز سفید دست انسیم<sup>۱</sup>  
محمد غوث در سال ۹۲۳هـ ق در زمان بابر گورکانی از این جهان رحلت نمود.  
غلام سرور در تاریخ وفات او چنین سروده است:  
بفردوس برین چون کرد رحلت      محمد غوث پیر سید دین  
محمد شاه میران قطب الاقطاب      بگو تاریخ او با طرز رنگین<sup>۲</sup>

۱- ظهورالدین احمد، پیشین، ص ۱۶۹.

۲- خواجه عبدالرشید، تذکره شعرای پنجاب، کراچی، آکادمی اقبال، ۱۳۴۶، ص ۲۹۰.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل دوم

## گیلانی‌ها از برآمدن گورکانیان هند تا عهد نورالدین جهانگیر

این فصل از کتاب را به بررسی شرح احوال بزرگترین و نامدارترین مهاجران گیلانی، به سرزمین هند که نقطه‌ی اوج حضور آن‌ها در این دیار به همین دوران نیز باز می‌گردد، اختصاص داده‌ایم.

آنچه مسلم است، این که تعداد کثیری از دانشمندان مهاجر، پس از انقراض سلسله محلی آل کیا و شکست خان احمد گیلانی از سپاه صفویان، مجبور به مهاجرت شده‌اند. خان احمد فرمانروایی عالم و دانشمند و حامی دانشمندان بوده و دربار او محل حشر و نشر علما و ادباء عصر محسوب می‌شده است، بدین سبب برخی از مورخین، گیلان این دوره را یونان عصر خود و هندوستان سفید نامیده‌اند. بنابراین انقراض قدرت این خان مقتدر و دانشمندپرور - که دربارش در این زمان از قطب‌های مهم علمی و فرهنگی کشور محسوب می‌شده - برای دانشمندان این دوره جبران ناپذیر بوده و مجبور به ترک وطن شده‌اند.

اما از آثار مثبت این موضوع، درخشش گیلانی‌ها در شبه قاره هند، دفاع از حریم تشیع و گسترش زبان و ادب فارسی بوده است. ضمناً قبل از ورود به مبحث کتاب ذکر این نکته را لازم می‌دانم که رجال گیلانی در این عهد علاوه بر حضور در قلمرو

گورکانیان در دول اسلامی هند نظیر قطب شاهیان، عادل شاهیان و غیره که معاصر با سلسله مذکور بوده‌اند، گاهی حضور داشته‌اند، اما نظر به اهمیت و گستردگی سلسله گورکانی، نگارنده مبنا و محور فصول دوم و سوم را سلسله‌ی مذکور قرار داده است. نکته‌ی دیگر اینکه سلسله‌ی گورکانی در هند با اسامی و القاب دیگری مانند مغولان، تیموریان و بابرین نیز نامیده می‌شده است و ذکر هر کدام از آن‌ها در کتب و منابع اشاره به یک سلسله در هند داشته که مترادف با هم به کار رفته‌اند.

### ۱- افضل لاهیجی

افضل لاهیجی از شاعران معاصر نصیرالدین محمد همایون، پادشاه گورکانی هند بود. او در هند به ملازمت و همنشینی با محمد بیرام خان رسید.<sup>۱</sup> از این شاعر گیلانی، اطلاعات روشنی در تذکره‌ها موجود نیست؛ همین قدر می‌دانیم که معاصر همایون، پادشاه گورکانی و ملازم بیرام خان بوده و در میان قالب‌های شعری، غزل می‌سروده است.

ملازمت و مجالست افضل با بیرام خام سپهسالار، درست در زمانی که پایه‌های لرزان پادشاهی همایون پس از طغیان شیرشاه سوری با کمک این سردار، در حال تثبیت و گسترش قلمرو بوده،<sup>۲</sup> می‌تواند حائز اهمیت سیاسی باشد. چرا که بیرام خان همه‌کاره‌ی دولت همایون بود<sup>۳</sup> و افضل در این برهه خاص ملازم با چنین سرداری بوده است. شعری که از افضل در تذکره‌ها ثبت هست، می‌تواند مویذ این نظر باشد. انگار موقعیت والای او در دستگاه همایون خوشایند دسیسه‌چینان و حاسدان قرار نگرفته و خود در شعری، به این موقعیت متزلزل اشاره دارد:

۱- احمد گلچین معانی، کاروان هند، ج ۱، مشهد، آستان قدس رضوی، ج ۱، ۱۳۶۹، ص ۸۱

۲- ویلیام گودوین، هندوستان، ترجمه فاطمه شاداب، تهران، ققنوس، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۴۵.

۳- عبدالباقی نهاوندی، مائر رحیمی، ج ۳، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۱، ص ۱۶.

دلبران جان من فدای شما سر من باد خاک پای شما  
همه دعوی به خون من دارند به جز این نیست مدعای شما<sup>۱</sup>

تاریخ این دوره، گواهی می‌دهد که در دربار سلاطین مغولی و تیموری هند، گیلانیان بسیاری مشاورین و مجالسین آنها بوده و حتی منشاء اثرات فراوان نیز بوده‌اند. از آن جایی که بسیاری از کتب و منابع فارسی شبه قاره‌ی هند هنوز ناشناخته مانده، بنابراین اطلاعات ما در بسیاری از موارد بسیار جزئی و حتی در حد اشاره است.

## ۲- قاضی یحیی لاهیجی

قاضی یحیی لاهیجی، برادرزاده‌ی قاضی عبدالله یقینی لاهیجی، انسانی فاضل، عالم و صوفی مشرب از طبقه نور بخشیه بود. قاضی، ابتدا در شهر لاهیجان دارای منصب قضاوت شد.<sup>۲</sup> مدتی بعد به کاشان مهاجرت نمود و در آنجا در شغل قضاوت لوای شهرت افزاشته و از فضلا و علمای مطرح زمان خود گردید و در میان مردم با عزت و احترام زندگی نمود.<sup>۳</sup>

قاضی به مدت سی سال در کاشان اقامت داشت، بدین سبب او را کاشی نیز نامیده‌اند. نامبرده بعد از اقامت طولانی در کاشان به ناگاه از این شهر دلگیر شده، دل در هوای هندوستان سپرد.<sup>۴</sup> او در دهلی به کتابداری پادشاهی، سرافراز گردید.<sup>۵</sup> اعطای این مقام از جانب دربار به دلیل برخورداری قاضی یحیی از علوم مختلف و به ویژه علوم ادبی بوده است.

۱- مولوی محمد مظفر حسین صبا، تذکره روز روشن، به اهتمام محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، رازی، ۱۳۴۳، صص ۶۵-۶۴.

۲- همان، ص ۹۴۲.

۳- رضا قلی خان هدایت، تذکره ریاض العارفین، به کوشش مهر علی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی، ص ۴۰۱.

۴- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، تذکره نصرآبادی، تهران، چاپخانه ارمغان، ۱۳۱۷، ص ۲۴۲.

۵- مولوی محمد مظفر حسین صبا، پیشین، ص ۹۴۲.

صاحب کتاب سلم السموات درباره‌ی قاضی می‌نویسد: «از خواص شعرای گیلان بوده و ابیات متین و رباعیات شیرین نظم نموده.»<sup>۱</sup>

قاضی یحیی چندی بعد از اقامت در دربار و کتاب داری و مجالست با بزرگان به ناگاه شوق وطن، آرام و قرارش را ربود و بالاخره در سن پیری به ایران مراجعت نمود. این شخصیت عالم و صوفی در سال ۹۵۳ هـ در کاشان چشم از جهان فروبست و به دیار باقی شتافت.<sup>۲</sup>

لازم به ذکر است که در سال مرگ قاضی یحیی در منابع مختلف اختلافی دیده نمی‌شود و

در تذکره‌هایی چون روز روشن، آتشکده و... به عنوان کتابدار شاهی در هند معرفی می‌شود. اما در تعدادی از منابع و تذکره‌ها، قاضی یحیی لاهیجی شاعر و صوفی قرن دهم را با یحیی کاشی، معاصر با شاه جهان و متوفی به سال ۱۰۶۴ هـ اشتباه گرفته‌اند. به عنوان نمونه در تذکره‌ی نصر آبادی و کتاب نام‌ها و نامدارهای آقای سرتیپ‌پور، لاهیجی را کتابدار شاه جهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ) پادشاه هند دانسته‌اند، در حالیکه سال وفات لاهیجی ۹۵۳ هـ دارای تفاوت زمانی با شاه جهان حدود یک سده است. بنابراین زندگانی و اشعار این دو شاعر در تعدادی از منابع خلط گردیده است. آنچه مسلم است یحیی لاهیجی در عصر همایون (۹۶۳-۹۳۷ هـ) پا به هند نهاده و با یحیی کاشی عهد شاه جهان متفاوت است. اینک چند نمونه از اشعار او:

درد دل من نهفتنی نیست      این درد اگر که گفتنی نیست  
بگذشت بهار و وانشد دل      این غنچه مگر شکفتنی نیست<sup>۳</sup>

\* \* \*

۱- ابی حامد کازرونی، سلم السموات، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران، میراث مکتوب، ج ۱، ۱۳۸۶، ص ۳۴۰.  
۲- آذر بیگدلی، آتشکده آذر، ج ۲، به اهتمام حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷، ص ۸۶۳.  
۳- سید محمد صدیق حسن خان بهادر، تذکره شمع انجمن، به اهتمام محمد کاظم کهدویی، یزد، انتشارات دانشگاه یزد، ج ۱، ۱۳۸۶، ص ۸۲۰.

بشت خم موی سفید اشک دما دم یحیی تو به این هئیت اگر عشق نبازی چه کنی

\* \* \*

گفتی که بگو مشکل خود تا بگشایم گفتن نتوانم به کسی مشکلم اینست

\* \* \*

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد تا دم مرگ بود بنده و آزاده بمیرد

\* \* \*

مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد از غیرت همین به کسی آشنا نشد

\* \* \*

بگو یکره کجاجویم ترا مردم از این حیرت که هر جانب نهادم گوش آواز تو می آید<sup>۱</sup>

\* \* \*

ز اعزاز کسی ممنون نیم من گوهرم گوهر نهد منت به خود هر کس مرا از خاک بردارد

\* \* \*

چسان کنم گله از دوری وصال که عمرم وفانکرد به این وعده‌های زود که کردی<sup>۲</sup>

\* \* \*

### ۳- دوائی گیلانی

حکیم دوائی گیلانی از پزشکان به نام قرن دهم و یازدهم هـ ق است و در شعر و شاعری هم دست داشته است. حکیم به حسن اخلاق و شیوایی بیان مشهور بود و به منظور تحصیل فضایل و کمالات از گیلان عازم مکه معظمه شد. به نوشته‌ی امین احمد رازی «عمرها در مکه معظمه بر کسب ثنوبات اخروی می‌گماشته»<sup>۳</sup> حکیم مدتی

۱- رضا قلی خان هدایت، پیشین، ص ۴۰۲.

۲- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، صص ۲۴۳-۲۴۲.

۳- امین احمد رازی، هفت اقلیم، ج ۳، به اهتمام جواد فاضل، کتابفروشی علی اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه، ص ۱۴۹.

را در مکه معظمه به تزکیه نفس پرداخت. در همین زمان با زرین خان، کوکلتاش\* اکبرشاه آشنا شد. زرین خان از حکیم تقاضا نمود که به همراه او به دربار جلال‌الدین اکبرشاه عزیمت نماید. حکیم دعوت زرین خان را اجابت نموده و به همراهش رهسپار هند شد و در سلک حکمای اکبرشاهی قرار گرفت. دوائی بزودی در هند جایگاه رفیعی پیدا کرد و شهره‌ی خاص و عام گشت. او به غیر از پزشکی و کحالی، در زمینه‌ی سیاسی نیز مورد توجه اکبرشاه قرار گرفت. دوائی از طرف شاه مأموریت یافت به رسالت نزد «راجه علیخان» والی برهان‌پور برود.<sup>۱</sup> وی توانسته بود اعتماد شاه را از انجام این رسالت کسب کند و علاوه بر پزشکی دربار در سیاست مملکت نیز مورد توجه قرار گیرد. حکیم در دربار، معلمی شاه جهان را نیز به عهده داشت.<sup>۲</sup> شاه جهان همیشه می‌گفت: «حکیم دوائی حق بیشتری از معلمین دیگر بر من دارد.»\* و به او لقب عین‌الملک داد که نباید با عین‌الملک شیرازی اشتباه گردد.<sup>۳</sup> حکیم دوائی با آنکه در درگاه اکبرشاه، مشمول انواع مکارم خسروانه قرار می‌گرفت، اما به ناگاه پس از انجام سفارت خود از نزد علیخان والی برهان‌پور، اجازه‌ی انزوا و گوشه نشینی خواست. او تصمیم گرفت از تمامی فعالیت‌های سیاسی کناره‌گیری نموده و در مکانی موسوم به «هنپدیه» که در کنار دریا واقع شده بود سکنی‌گریزند. این خواسته حکیم که به منظور عبادت انجام می‌گرفت با نظر مساعد مواجه شد.

\* کوکلتاش به برادر رضاعی خطاب می‌شد.

۱- محمد قدرت‌الله گوپاموی، تذکره نتایج الافکار، به اهتمام یوسف باباپور، قم، مجمع ذخایر اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۷، ص ۳۰۲.

۲- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۴۶۰.

\* در بعضی از منابع از جمله مفاخر اسلام ج ۷ و گیلان نامه ج ۲ استاد علی دوانی و آقای علی فروحی، شاه جهان را فرزند اکبرشاه آورده اند، در حالیکه شاه جهان نوه اکبرشاه و فرزند جهانگیر بوده است. اگر سال تولد شاه جهان یعنی ۱۰۰۰ هـ و سال مرگ حکیم دوائی ۱۰۰۳ هـ مقایسه شود احتمالاً شاه جهان در ابتدای دوران طفولیت به مدت زمان کوتاهی شاگردی حکیم را نموده است.

۳- علی فروحی، مقاله پزشکان گیلانی در دربار سلاطین مغولی هندوستان (گیلان‌نامه)، ج ۲، به اهتمام م. پ. جکناجی، رشت، طاعتی، ج ۱، ۱۳۶۹، ص ۳۲۰.

حکیم عین الملک دوائی سرانجام در سال ۱۰۰۳ هـ در همان مکان به دیار باقی شتافت.<sup>۱</sup>  
از اوست:

چهل سال هر روزه هم آزمود      که تعطیل روزیش روزی نبود  
نه سر بی کله ماند و تن بی لباس      همان می‌طپد دل زهی ناسپاس<sup>۲</sup>

\*\*\*

در شب هجر که جان باید سوخت      کار دل درد و غم اندوختنت  
ای دوائی طلب وصل بتان      شعله و پنبه بهم دوختنت

\*\*\*

چنان از عشق پر گشتم، که در دنیا نمی‌گنجم  
همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی‌گنجم  
اگر با غیر عشق الفت نمی‌گیرم، عجب نبود  
مثال عصمت می‌دان که در صهبای نمی‌گنجم  
نشان از من چه می‌پرسی، که من خود هم نمی‌دانم  
همانا سر تو حیدم که [در دنیا] نمی‌گنجم

\*\*\*

نیست تبخاله به لب، لعل گهربار ترا      عنبر افکنده قضا آتش رخسار ترا  
از تف تب نبود کاهش شمع رخ تو      آتش حسن تو بگداخته رخسار ترا  
بی تو دل را نتوان کرد به عالم خرسند      دل به عالم نبود بند، گرفتار ترا

\*\*\*

روشن آن دیده که دیدن دانست      خرم آن دل که طپیدن دانست  
کی کشد محنت این تنگ قفس      مرغ روحی که پریدن دانست  
در کنارم نشیند هرگز      طفل اشکم که دویدن دانست

۱- محمد قدرت‌الله گوباموی، پیشین، ص ۳۰۲.

۲- امین احمد رازی، پیشین، ج ۳، ص ۱۴۹.

نکند میل، دوایی به بهشت      تا گل از باغ تو چیدن دانست

\*\*\*

ده روز نعیم، دیده انگاشتنیست      گلهای مراد، چیده پنداشتنیست  
چند از پی دیده می‌روی، عبرت گیر      از خاک لحد چو دیده انباشتنیست

\*\*\*

خوبی داری که دوزخ افروزد ازو      خلقی که زمانه جور آموزد ازو  
طبعی که سپهر، کینه اندوزد ازو      قهری که به سینه آه می‌سوزد ازو

\*\*\*

گفتی که ره دل نزنند تو زند؟      آتش به دل جفا پسند تو زند؟  
اینک شوخی، که تا نظر باز کنی      آتشکده‌ها به بند بند تو زند

\*\*\*

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت  
درد بی‌درمان عشقت این که تدبیری نداشت  
در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود  
بوالعجب خواب پریشانی که تعبیری نداشت

\*\*\*

ز ابر غم نه ژاله بر من دلتنگ می‌بارد  
ز تأثیر حوادث بر سر من سنگ می‌بارد  
چنان تندست با اهل دل آن شوخ جفایشه  
که گاه آشتی از غمزه او جنگ می‌بارد  
دوایی از در احسان او کفرست نومیدی  
که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می‌بارد

\*\*\*

هر کس که قطره‌ای ز می‌دوستی چشید      بیزار شد ز باده و جام و سبو شکست

\*\*\*

بس درازست پای همت من      چه کنم، پای بخت من لنگست

\*\*\*

از شوق کلام تو وجودم همه گوشت      هر کس که زبان تو بدانست، خموشست<sup>۱</sup>

#### ۴ - حکیم الملک گیلانی

حکیم شمس الدین محمد، مشهور به حکیم الملک از ناموران بزرگ گیلانی است. او از گیلان به هندوستان مهاجرت کرد و در دیار جلال الدین اکبرشاه به همراه ابوالفتح گیلانی از ارکان سلطنت پادشاه قرار گرفت. عبدالباقی نهاوندی از معاصران حکیم الملک گیلانی، از او به عنوان رکن السلطنه‌ی اکبرشاه یاد می‌کند و در این باره می‌نویسد: «در آن اوان مقرب الدوله السلطانی، حکیم ابوالفتح گیلانی و رکن السلطنه حکیم شمس الدین محمد مشهور به حکیم الملک، مدار المهام و رکن السلطنه و عضد الدوله خلیفه زمین و زمان جلال الدین اکبر پادشاه هندوستان بودند.»<sup>۲</sup>

حکیم شمس الدین علاوه بر سیاست در علوم نقلی، حکمت و طب متبحر و مستثنی بود و مشهور به جالینوس زمان خود گردید. وی مسلمانی پاک آیین و خیرخواه بندگان خدا و در تعلیم و تربیت شاگردان خود بسیار کوشا بود، بدین سبب دائماً با آنها معاشرت می‌کرد و طعام می‌خورد و با مردم دیگر، کم ارتباط برقرار می‌کرد.<sup>۳</sup> عقیده‌ی پاک و راسخ مسلمانی حکیم، بعدها سبب مخالفت ایشان با مذهب جدید عصر اکبرشاه گردید و به تبع آن موجبات تنزل مقام و منزلت او را در دیار در پی داشت.

جلال الدین اکبرشاه برای نزدیکتر کردن آحاد مردم هند از مسلمان و هندو، مذهبی نو اختراع کرد و با مشاورت دانشمندان، این مذهب اختراعی را «مذهبی الهی» نامیدند

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، صص ۴۱۷-۴۱۶.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۳۴۳.

۳- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۱.

که شعار آن الله اکبر بود.<sup>۱</sup> به عقیده عبدالقادر بداونی این مذهب سبب انحراف دینی اکبرشاه شد، چرا که این دانشمندان انکار مطلق وحی و نبوت می‌کردند و نماز و روزه را تقلیدات غیر معقول نام نهاده و مدار دین را بر عقل گذاشتند.<sup>۲</sup>

بداونی با وجود مخالفت با بدعت گذاران دینی از مخالفینی چون حکیم الملک گیلانی نیز با عنوان «پیران خرف» یاد می‌کند.<sup>۳</sup> نامبرده با آنکه مذهب جدید اکبرشاهی را انحرافی دانسته اما با مخالفین این مذهب جدید نیز موافقت نداشته است، شاید این موضوع به دلیل عناد مذهبی او با شیعه بوده است، چرا که بداونی سنی متعصبی بوده و این موضوع از فحوای کتاب او آشکار است.

از بررسی گزارشات تاریخی بداونی، دریافت می‌شود که حکیم الملک گیلانی از مخالفین جدی مذهب اکبرشاهی بودند و در مقابل پادشاه نیز، همسو با بدعت گذاران از سرکوب عقاید مخالفانی چون حکیم الملک ابایی نداشته است.<sup>۴</sup>

حکیم شمس‌الدین در فقه و فلسفه مطالعات زیادی داشت و از فیلسوفان، عاشق ابوعلی سینا بود. روزی در حضور او در منزل شیخ سلیم چشتی درباره فقهها و علما خیر و شر می‌گفتند. در آن زمان بین علما و حکما مباحثه می‌شد و هر روزه درباره مذهب بحث و گفتگو داشتند. ملا عبدالقادر (بداونی) تازه وارد این مباحث شده بود و مفهوم صحبت‌های او مشخص نبود، حاضرین در جلسه این شعر شیخ شهاب‌الدین سهروردی را خواندند:

و کم قلت للقوم انتم علی	شفا حفرة من کتاب الشفا
فلما استهانو بتویبخنا	فرغنا الی الله حسبی کفا
فماتو علی دین رسطاطلیس	وعشنا علی ملة المصطفی

چه بسا بارها به قوم طالب علم و فلسفه گفتم که شما با خواندن کتاب شفای بوعلی

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، تعلیقات ج ۳، ص ۹۵۶.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۵.

۳- همان، ص ۱۸۲.

۴- همان، ج ۳، ص ۱۱۲.

سینا چنان گمراه گردید که گویی بر حفره‌ی دوزخید. پس چون آنان با سرزنش ما که این سخن گفته‌ایم ما را خوار کردند، به خداوند پناه بردیم و آسودگی خاطر یافتیم چه ما را از هر چه خیر اوست کافی است. پس آنان بر دین ارسطو جان سپردند و ما به عنوان امت مصطفی جاوید زیستیم. بیت آخر این شعر پر از طنز بود. ضمناً ملا عبدالقادر در شعری از جامی خواند که در آن درباره بوعلی سینا بد گفته شده بود:

نور دل از سینه سینا مجوی      روشنی از چشم نایینا مجوی

از این طنزهای پشت سر هم حکیم الملک عصبانی شد. وقتی مباحثه بین شعرا خاتمه یافت حکیم الملک با مخالفین مقابله‌ی سختی کرد. ولی چون زمان اکبرشاه برای افرادی چون او زمان مناسبی نبود، حکیم تنگدل شده، اجازه تشریف به حج گرفت و در سنه ۹۸۸ یا ۹۸۹ به مکه معظمه عزیمت نمود. پادشاه فرمان بازگشت او را صادر کرد ولی حکیم بازنگشته، بالاخره در همان جا وفات یافت. بعضی از مورخین ذکر کرده‌اند که شیخ ابوالفضل، وزیر با نفوذ اکبرشاه و حکیم الملک اختلاف داشتند و در دیار اکبرشاه عیش و نوش رواج داشت؛ چون حکیم مردی مسلمان و متدین بود، با شیخ ابوالفضل که در عیش و نوش دربار دستی داشت، مخالف بود. اما اکبرشاه پشتیبان شیخ ابوالفضل بود به همین دلیل حکیم به مکه تبعید شد و در زمان عزیمت به حج ۵۰۰ هزار روپیه بین فقرا تقسیم کرد.<sup>۱</sup>

در خاتمه آوردن روایت بداونی می‌تواند موید و مکمل این نظریات باشد. چنانچه ذکر شد، بداونی از حکیم الملک به عنوان یکی از پیران خرف یاد می‌کند. وی از مخالفت حکیم الملک با شیخ ابوالفضل و حمایت پادشاه از شیخ ابوالفضل، به صراحت سخن گفته و از این روایت می‌توان دلیل انزوای حکیم الملک از دستگاه بابری هندو عزیمت به سرزمین وحی را دریافت. نامبرده در این باره می‌نویسد:

«در اعتقادات دلیرانه با این پیران خرف که... حکیم الملک باشند در افتاده بحث

می‌کرد و هیچ در کسر عرض ایشان روانمی‌داشت و پادشاه را خوش می‌آمد.<sup>۱</sup> حکیم دانشمند و شیعی دربار اکبرشاه در دوران اقامت خود در هند آثار معنوی گرانبهایی از خود به یادگار گذاشت. یکی از عمده فعالیت‌های موثر او، تربیت شاگردان برجسته در این سرزمین است. چنانکه شاعر معروف اسیری آسیر شاگرد حکیم بود. حکیم ابوالقاسم، پسر حکیم الملک، در زمان جهانگیر و شاه جهان در طبابت مقام بالائی یافت و لقب حکیم‌الملک را به او اعطا کردند. پسر زاده‌ی او، شیخ محمد در زمان شاه جهان، دادستان شهر آگره شد.

#### ۵ - حکیم ابوالفتح

حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح، فرزند عبدالرزاق گیلانی است. پدر حکیم در دستگاه خان‌احمد صدارت و راینی او را عهده‌دار بود. هنگامی که در سال ۹۷۴ هـ بیه پیش\* مورد تهاجم نیروی قزلباش قرار گرفت، پدر ابوالفتح به همراه ملا شکر و استاد زیتون چارتای و تعدادی از زعمای دربار، برای اظهار انقیاد و عذرخواهی به قزوین اعزام شدند. شاه تهماسب رعایت احترام فرستادگان خان را نکرد و دستور دستگیری و زندانی همه آنها را صادر نمود. مولانا عبدالرزاق به قلعه‌ی خرسک تبعید و بعد از زندانی شدن، به مفارقت فلونیا (مواد مخدر) از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

عبدالرزاق گیلانی شخصی فاضل و عالم بود و شعر نیز می‌سرود. واله داغستانی نیز در تذکره خود این رباعی را از او ذکر می‌کند:

هر شب می‌عشق خویشان نوش کنم      چون مجمر از آتش درون جوش کنم

۱- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۱۸۲.

۲- علی فروحی، پیشین، ص ۳۰۳.

\* از گذشته دو قسمت شرقی و غربی گیلان که به وسیله سفید رود از هم جدا می‌شدند بیه پیش و بیه پس می‌گفتند. بیه پیش با مرکزیت لاهیجان و بیه پس با مرکزیت فومن بوده است.

۳- ابراهیم اصلاح عربانی، کتاب گیلان، ج ۲، تهران، گروه پژوهشگران ایران، چ ۲، ۱۳۸۰، ص ۶۵۵.

با خاموشی سخن بگویم و آنکه با تنهایی دست در آغوش کنم<sup>۱</sup> حکیم ابوالفتح بعد از مرگ پدر، با وجود عنایت خان احمد، توقف در گیلان را صلاح ندانسته و به همراه برادران خود به اردبیل گریخت. آن‌ها مدتی را به صورت ناشناس از مدرسه‌ای که در جنب مزار شیخ صفی قرار داشت، به تحصیل علوم دینی پرداختند، اما به زودی شهرت آن‌ها به ویژه حکیم ابوالفتح که ارشد آن‌ها و داناترین فرزند مولانا بود در شهر پیچید. با این وضعیت اقامت آن‌ها در شهر اردبیل دشوار شد. چرا که ممکن بود، مورد تعرض مأموران دولتی قرار گیرند. بنابراین حکیم به همراه برادران خود به رسم و شیوه تاجران مخفیانه از شهر گریخت و با مشقات فراوان خود را به هندوستان رسانید.<sup>۲</sup> ایشان احتمالاً قبل از عزیمت به هند مدتی را نیز به توصیه و معرفی خواجه حسین ثنایی شاعر، در ملازمت ابراهیم میرزای صفوی بودند.<sup>۳</sup>

#### ابوالفتح و جلال‌الدین اکبرشاه

حکیم ابوالفتح سه برادر به نام‌های همادالدین، نورالدین قراری و لطف‌الله داشت.<sup>۴</sup> همگی آن‌ها به جز لطف‌الله که بعداً به آن‌ها پیوست، به خدمت اکبرشاه رسیدند و به دربار او راه یافتند. اکبرشاه به گرمی از آن‌ها استقبال نمود. ابوالفتح برادر بزرگتر به سبب شایستگی علمی و آشنایی بیشتر با آداب و رسوم دربار، نسبت به دیگر برادران منزلت بیشتری پیدا کرد.<sup>۵</sup>

او به زودی توانست با تصرفی عجیب در مزاج پادشاه به منتهی درجه‌ی تقرب نایل

۱- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۴۲۳.

۲- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، صص ۴۷۹-۴۷۸.

۳- کاظم موسوی بجنوردی، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، تهران، مرکز دائرةالمعارف اسلامی، ج ۱، ۱۳۷۳، ص ۱۰۶.

۴- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۳، ص ۵۸۵.

۵- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۶.

آید<sup>۱</sup> و به چنان مرتبه‌ای برسد که جعفر برمکی به هارون الرشید نرسیده بود.<sup>۲</sup> حکیم در جامعیت و استعداد ذاتی، در میان معاصران خود گوی سبقت را از همه ربود و در دربار پادشاه به چنان استقلالی رسید که حتی تصور آن غیر قابل باور است. او با وسعت اختیارات و استقلال تام، توانست منشاء خیرات فراوان گردد. بسیاری از رجال سیاسی در دستگاه اکبرشاه و جهانگیر، تربیت شده‌ی او بودند و چه بسیار از بی‌خان‌ومانان ایرانی و غیر ایرانی به وسیله‌ی او به مناصب بالایی درباری رسیدند که بعد از طوق بندگی پادشاه، مطیع و فرمانبردار حکیم می‌شدند.<sup>۳</sup>

حکیم اگر چه سخنور چیره دستی بود، اما بیشتر به جهت حمایت از شعرا و ادباء و دانشمندان زمان خود شهرت یافته است. یکی از مهمترین انگیزه‌های مهاجرت شعرای ایرانی به هند، حمایت ابوالفتح از آنان بود. سخنوران به نامی چون عرفی شیرازی، خواجه حسین ثنایی، حیاتی گیلانی، نورالله‌شوشتری و بسیاری دیگر از بزرگان و دانشمندان آن دوره، پس از رسیدن به هند به کمک ابوالفتح به خدمت اکبرشاه درآمدند؛ یا به مناصب دولتی دست یافتند. به همین دلیل شاعران بسیاری وی را ستودند و شاعری مانند عرفی شیرازی در قصاید خود او را بیش از اکبرشاه مورد ستایش قرار داد.<sup>۴</sup>

مؤلف تذکره نتایج‌الافکار مداحی عرفی شیرازی را در شان مقام حکیم از بزرگترین مباحث ابوالفتح می‌داند.<sup>۵</sup>

ابوالفتح اگر چه از نظر منصب از مرحله هزاری یعنی فرماندهی هزار نفر سپاهی فراتر نرفت، اما در رتبه از پایه‌ی وزارت و وکالت درگذشت. حقوقی که ماهانه از اکبرشاه دریافت می‌کرد، معادل پنج هزار درهم بود. اکبرشاه در سال ۹۸۷ هـ او را به

۱- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۷۹.

۳- همان، ص ۴۷۹.

۴- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۲، ص ۱۰۷.

۵- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۷۰.

صدارت و امینی صوبه بنگال\* و به روایتی صوبه لاهور منصوب کرد که تا پایان عمر در این مقام باقی ماند و این مقام و ریاست پس از وی در خانواده‌ی او ماندگار شد و به فرزندان و نوادگانش تعلق گرفت.<sup>۱</sup>

جلال‌الدین اکبرشاه بنابر اعتمادی که به حسن کیاست حکیم داشت، به ضرورت زمان دوبار او را در جنگ‌هایش داخل نمود. بار اول در سال ۹۸۷ هـ بود که پادشاه، نخست به نمایندگی از جانب خود با هیئتی از درباریان برای مذاکره با یاغیان اعزام کرد و سپس او را در رأس لشکری به جنگ یاغیان فرستاد. ابوالفتح دژ این جنگ شکست خورد و دستگیر و زندانی گردید؛ ولی به صورت شگفت‌انگیز توانست از زندان فرار کرده و خود را به اکبرشاه برساند. وی بار دوم در سال ۹۹۳ هـ از جانب اکبرشاه به فرماندهی لشکری انتخاب شد که برای کمک زرین خان فرمانده دیگر اکبرشاه به افغانستان اعزام می‌گردید، در این جنگ فرمانده دیگری به نام «بیربر» آن‌ها را همراهی می‌کرد اما در اثر اختلافاتی که بین این سه فرمانده روی داد سپاهیان اکبرشاه به سختی شکست خوردند و بیربر در این جنگ به قتل رسید. اکبرشاه از کشته‌شدن بیربر ناراحت شد و از حکیم رنجیده خاطر گردید ولی با وساطت فیضی یکی از شعرای دربار مورد عفو قرار گرفت.<sup>۲</sup>

مقام و منزلت حکیم در نزد بزرگترین پادشاه مغولی هند، اگرچه خوشایند دیگران نبود و موجبات حسادت آن‌ها را فراهم می‌آورد،<sup>۳</sup> اما هیچگاه نزول نکرد و همچنان استوار باقی ماند. محمد هندوشاه استرآبادی می‌نویسد: «حکیم ابوالفتح که هم زمان و مصاحب پادشاه بود و بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده، رقم اخلاص بر صفحه ضمیر می‌نگاشت.»<sup>۴</sup>

\* صوبه به مملکت، کشور و ولایت اطلاق می‌شود.

۱- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۲۴.

۲- همان، ص ۶۲۴.

۳- سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ج ۱، بی‌جا، فروغی، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۵۴۱.

۴- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تاریخ فرشته، ج ۲، به اهتمام محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر

فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۸، ص ۲۱۳.

حکیم ابوالفتح نه تنها خدمتگزاری صدیق و مشاوری امین برای اکبرشاه بود، بلکه ستون دولت بابر و «مدار المهام» دستگاه او محسوب می‌شد.<sup>۱</sup>

### جایگاه حکیم ابوالفتح در علوم

حکیم ابوالفتح ویرادرانش تعلقی خاص به زبان و ادب فارسی داشتند و خود نیز گذشته از احراز مقام‌های دیوانی و اشتغال به کارهای دولتی شعر می‌گفته‌اند. از میان آن‌ها خاصه ابوالفتح از حامیان شاعران پارسی‌گوی که از ایران به دربار اکبر می‌رفته‌اند بود.<sup>۲</sup> او بسیار نکته‌سنج و نقاد سخن بود. شعرائی نظیر عرفی، ان‌فیض صحبت او ترقی شایانی نمودند؛ چنانکه حکیم نامبرده در رقعهای که به نام خان‌خانان است، عبارت ذیل را نوشته است: «ملا عرفی و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده‌اند».<sup>۳</sup>

حکیم ابوالفتح، مبتکر و مروج سبک هندی در شعر بوده و حقی بزرگ بر گردن دانشمندان و اهل سخن و شعر و ادب داشته است.<sup>۴</sup> موید این نظر، سخنان عبدالباقی نهاوندی از نویسندگان معاصر حکیم است که در این باره می‌نویسد:

«مستعدان و شعرسنان این زمان را اعتقاد بر این است که تازه‌گویی که در این زمان در میانه شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره به آن روش حرف زده‌اند و الحال متعارف شده، با اشعار و تعلیم ایشان بودند».<sup>۵</sup>

نهاوندی همانند اوحدی از طرفداران حکیم در بنیانگذاری سبک جدید ادبی یا سبک معروف هندی بود. این مطلب مسلم است که در دوره‌ی اکبرشاه بزرگ، روح حساس و نشاط‌انگیزی که در شعر و شاعری پیدا شد و امثال عرفی، فیضی و نظیری

۱- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۴۶۸.

۳- شبلی نعمانی، شعرالعجم، ج ۳، ترجمه فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۱۱۸.

۴- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۲۵.

۵- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۰.

نوابی به وجود آمدند، از برکت نکته پروری حکیم ابوالفتح بوده است.<sup>۱</sup> شبلی نعمانی در جای دیگر از کتاب شعرالعجم، این نظر را تایید می‌کند که بعد از فغانی یک طرز اسلوب خاص یا تازه‌گویی در شعر پیدا شده که بانی و موجد آن ابوالفتح گیلانی است.<sup>۲</sup> البته نباید فراموش کرد که سبک هندی از تحول سبک عراقی و ورود اندیشه‌های باریک به شعر و عقاید و جنبه‌های بدیع شاعران پدید آمد. به عقیده احسان یار شاطر نشانه‌های نخستین آن از آغاز دوره تیموری بروز کرد<sup>۳</sup> و به گفته‌ی برتلس نیز سیصد سال قبل از ظهور سبک هندی، امیر خسرو دهلوی با سبک ظرافت‌گویی و باریک بینی پیش در آمد این سبک را ایجاد نمود.<sup>۴</sup> اما مطمئناً موتور محرکه‌ی این نوع شعر با حمایت و بلاغت این ادیب و حکیم گیلانی نضج گرفت و سامان یافت و به عبارتی دیگر، ترویج و اشاعه‌ی این نوع شعر با ابتکار حکیم به ثمر نشست.

حکیم ابوالفتح، شاعری توانا، نکته سنج و تازه گو بود. در حمایت از شعرای آواره از وطن و ارتقای زبان و ادب فارسی بسیار کوشا بود. عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ او را شاعری توانا می‌داند، هر چند غرور حکیم را در نکوهش شعرایی چون انوری و خاقانی نمی‌پسندد، اما معتقد است: «فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام دارد.»<sup>۵</sup>

این دانشمند گرانمایه به اشاره شاگرد نامدارش عرفی شیرازی که گفت:

میر ابوالفتح آن که نام و دانشش بر سر افهام و اذهان می‌زنم<sup>۶</sup>

ستاره تابناکی در شبه قاره‌ی هند بود و در پیشبرد فرهنگ و ادب ایرانی، بسیار نقش

۱- شبلی نعمانی، پیشین، ج ۴، ص ۱۱۸.

۲- همان، ص ۱۶۴.

۳- کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ج ۴، ۱۳۸۸، ص ۵۶۶.

۴- جی. آ. بویل، پیشین، ص ۵۷۴.

۵- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵.

۶- محمد شفیع حسینی عاملی، محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین، به اهتمام ابراهیم عرب‌پور، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۱۹۱.

اساسی ایفا نمود. وی با آنکه از مروجان اصلی سبک جدید ادبی بوده، اما متأسفانه به دلایلی نامعلوم اشعار اندکی از او به جای مانده است که لازم است، نکاتی در این باره ذکر شود.

در تذکره نصرآبادی درباره‌ی شاعری گیلانی به نام حکیم ابوالفتح دوانی لاهیجانی، خلف حکیم دوانی مطالبی آمده است که جای بحث دارد. علامه علی دوانی مؤلف کتاب مفاخر اسلام معتقدند در چاپ کتاب تذکره نصرآبادی «دوائی»، «دوانی» شده که برای نویسندگان اشتباه گشته، و نام پدرش که حکیم و لاهیجانی بوده، باعث اشتباه دیگری شده که تصور کرده‌اند، منظور عبدالرزاق گیلانی پزشک دستگاه خان احمد گیلانی است، حال آنکه وی دوائی و متوفی به سال ۱۰۰۴ (۱۰۰۳) و پدرش هم حکیم دوائی است. بنابراین نباید با ابوالفتح گیلانی پسر عبدالرزاق گیلانی اشتباه شود.<sup>۱</sup> نگارنده با این نظر دانشمند بزرگوار موافق است، اما متأسفانه در ادامه استاد بزرگوار خود در معرفی این دو شخصیت گیلانی دچار اشتباه شده است. نامبرده در معرفی آثار حکیم ابوالفتح گیلانی پسر عبدالرزاق گیلانی به نقل از مقاله دکتر رضا مدنی در جلد سوم گیلان نامه، دو مثنوی «مظهر الاسرار» و «ضیاء النیرین» را جزء تألیفات این شاعر و دانشمند گیلانی آورده است.<sup>۲</sup>

استاد سپس همان مثنوی‌ها را به نقل از تذکره‌ی نصرآبادی از آثار دوائی گیلانی معرفی می‌کند. برای روشن شدن موضوع، عین عبارات او را که از تذکره نصرآبادی نقل نموده است، می‌آوریم:

«حکیم ابوالفتح دوانی لاهیجانی، خلف حکیم دوانی است و طیب هوشمندی است، به کمالات آراسته، نسخ تعلیق را شیرین و خوب می‌نویسد، شعرش هم خالی از لطف نیست، شعر بسیار گفته، چنانچه مثنوی در بحر معزن مسمی به «مظهر اسرار» گفته،

۱- علی دوانی، مفاخر اسلام، ج ۷، مرکز فرهنگی قبله، ج ۱، ۱۳۷۲، ص ۳۹۲.

۲- همان، ص ۳۹۹.

اسرار خفیه در آن درج است، چون فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم، اکثر نفهمیده مانده، خدا توفیق دریافت آن کرامت کند.

مثنوی دیگر در بحر تحفه دارد مسمی به «ضیاء النیرین» آن هم به همان دستور، چون انتخاب نمودن از مثنویات حد کمینه نبود...<sup>۱</sup>

چنانکه مشاهده کردیم، مؤلف کتاب مفاخر اسلام این دو مثنوی را به اشتباه از تألیفات هر دو شاعر گیلانی آورده است. آنچه محتمل است این آثار، باید متعلق به حکیم ابوالفتح گیلانی فرزند عبدالرزاق بوده باشد و آنچه مسلم است اینکه در تعدادی از کتب و تذکره‌ها همیشه اشتباهات این چینی وجود داشته است؛ چنانکه تذکره نویسنده عصر صفوی، میرزا محمد طاهر نصر آبادی در شرح احوال یحیی لاهیجی و یحیی کاشی مرتکب چنین اشتباهی شده که در صفحات قبلی به آن اشاره کردیم.

اینکه در یک زمان دو دانشمند و شاعر گیلانی به دلایلی چون تشابه اسمی، هم عصر بودن، هم ولایتی بودن و از همه مهمتر در یک دستگاه حکومتی یعنی دربار جلال‌الدین اکبرشاه به عنوان مقامات بالای درباری مشغول به خدمت بوده‌اند، از این اشتباهات پیش خواهد آمد. علاوه بر این عوامل، بعد مسافت ایران و هند که به دلیل آن اطلاعات و اخبار گوناگون و گاه ضد و نقیض به سمع ادیبان و تذکره نویسانی چون نصر آبادی می‌رسیده، این اشتباهات را دو چندان می‌کرده است. جالب‌تر آنکه سبک جدید هندی که در این زمان در هند با حمایت مسیح‌الدین ابوالفتح گیلانی، در حال شکل‌گیری بوده و در ایران مخالفین جدی داشته است، بر ابهام این موضوع افزوده است. شاعری چون مسیح‌الدین ابوالفتح که خود مربی و مشوق شعرایی چون عرفی شیرازی بوده و به عقیده‌ی ادبایی چون نهایندی، شبلی، بداونی از بانیان سبک هندی بوده و به جودت طبع ستوده شده است، حال با این اوصاف چگونه است که خود شعری نداشته باشد و یا احیاناً این اشعار به نام دیگران ثبت شده باشد و متأسفانه این رویه

همچنان تا به امروز پا بر جا باشد؟ به عنوان نمونه دانشمند بزرگوار علی دوانی دو بیت شعراز حکیم ابوالفتح دوائی آورده است. بدین مضمون:

خشمگین باز سوی اهل وفا می آیی      ای مه اوج ملاححت ز کجا می آیی  
بینمت گرمتر از آه و روان تر از اشک      ظاهراً از دل و از دیده ما می آیی<sup>۱</sup>

در حالیکه همان شعر در تذکره‌هایی چون نتایج الافکار از اشعار حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح ذکر می‌شود.<sup>۲</sup> علی‌ای حال با توجه به ابهاماتی که ذکر شد به همین مقدار در بررسی موضوع بسنده می‌کنیم. به حکیم دیوان اشعار و چند کتب شعری دیگر، نسبت داده شده است که چند بیت از اشعار او را ذکر می‌کنیم:

چونیم مرده چراغیست آتشین جانم      که در هوای تو در رهگذر باد صباست  
ایام را ز درد دل ما ملالتست      حاجت به شرح نیست که مارا چه حالتست<sup>۳</sup>

\*\*\*

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک      جرم هر چند گران است خدا می‌بخشد<sup>۴</sup>  
حکیم ابوالفتح نه تنها در سیاست و ادبیات، شخصیت شاخص و ممتازی داشت، بلکه در طبابت نیز هم‌تراز آن و شاید هم سرآمدتر از آن در نزد معاصرانش مطرح بوده است. قدرت حکیم در دانش پزشکی به آن حد رسید که او را بزرگترین طبیب دورانش دانسته‌اند.<sup>۵</sup>

معروف است که در زمان اکبرشاه، تنباکو نخستین بار به هند رسید و به دربار وی راه یافت. حکیم که این ماده را نمی‌شناخت، نخست شاه را از کشیدن آن منع کرد. اکبرشاه نیز اگر چه به اطرافیان خود اجازه‌ی کشیدن تنباکو را داد ولی خود به احترام

۱- همان، ص ۳۹۹.

۲- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۷۱.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۵.

۴- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۴.

۵- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۲۴.

ابوالفتح از کشیدن آن اجتناب کرد، اما از او خواست تا درباره‌ی این ماده تحقیق کند. ابوالفتح پس از آزمایش، آن را زیان آور و مسموم کننده تشخیص داد، اما پس از چندی دود تنباکو را جهت خنک کردن و کاهش زیان از ظرف آبی گذراند و بدین گونه قلیان را اختراع کرد. از سوی دیگر کمال‌الدین پزشک ایرانی تأکید کرده است که تنباکو نخستین بار در سال ۱۰۱۴ هـ. پس از مرگ ابوالفتح به هند رسیده است، اما سید حسین نصرحتی رساله‌ای که نام آنرا ذکر نکرده، درباره قلیان و تنباکو به ابوالفتح نسبت داده است که به گفته‌ی او منشاء اقسام قلیان‌هایی است که اکنون در کشورهای اسلامی به کار می‌رود.<sup>۱</sup>

### آثار حکیم

حکیم، نویسنده‌ای بزرگ‌بود و در انواع رشته‌های علمی دست‌داشت. وی خالق آثار بسیاری در زمینه‌های ادبی، پزشکی و عرفانی بوده است که به اختصار معرفی می‌گردد:

- ۱- رقعات، که چهار باغ نیز خوانده می‌شود، که مجموعه‌ای است از نامه‌های حکیم به برادران و دوستانش که به فارسی نوشته است. ابوالفتح در نامه‌های خود، احادیث نبوی، ادعیه و مثال‌های عربی بسیاری آورده و از اشعار سخنوران و شعرای بنام بهره برده است. شیوه‌ی سخن حکیم در رقعات یکی از نمونه‌های نثر روان فارسی آن روزگار است. وی در این نامه‌ها به برخی رویدادهای روزگار در هند که خود نیز سهمی در آنها داشته، اشاره کرده است. افزون بر این، وی در این نامه‌ها به بسیاری از مکان‌های جغرافیایی و تقسیمات کشوری هند در آن روزگار، اشاره کرده است؛ که امروزه این کتاب یکی از منابع پژوهش‌های جغرافیایی و تاریخی هند به شمار می‌آید.
- ۲- قیاسیه، که شرح مفصلی بر اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی است.

۱- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۷.

ابوالفتح در این کتاب، یک یک مسائل اخلاق ناصری را شرح داده و برای آن‌ها ادله‌ی عقلی و نقلی آورده است.

۳- افادات، که مجموعه‌ای از نصایح و پندهای وی در موارد گوناگون است.

۴- فتاحی، شرح قانون ابوعلی سینا در طب است.

۵- رساله‌ای با عنوان طب که به فارسی است و ۴۹ باب دارد.

۶- طب المجربات، رساله‌ای به فارسی که نسخه‌ای از آن در دانشگاه لاهور است.<sup>۱</sup>

۷- خواص اغذیه که پنج فصل دارد: ۱- در گوشت‌ها ۲- خواص و کیفیات حبوبات

۳- بقولات، سبزی‌ها ۴- میوه‌ها ۵- البان (شیرها)<sup>۲</sup>

۸- خلاصة الحیوة در فلسفه و تاریخ حکما. این اثر را احمد منزوی از ابوالفتح

گیلانی نمی‌داند.<sup>۳</sup> اما ظهورالدین احمد در تاریخ ادب فارسی در پاکستان

منسوب به ابوالفتح دانسته و به معرفی آن می‌پردازد.

این کتاب در سال ۹۹۳ هـ نوشته شد و منسوب به ابوالفتح گیلانی است.

در آغاز بابی به عنوان فاتحه است که به پنج فتح تقسیم شده و علاوه بر آن، دو مقصد و یک خاتمه نیز دیده می‌شود. در فتح اول درباره‌ی عرصه‌ی حیات عالم سخن رفته است و در فتح دوم درباره تقسیم و تبویب مذاهب و در فتح سوم در تفریغات تصور فلسفه نوشته شده است. فتح چهارم پیرامون اصل و آغاز طب و فتح پنجم بیان جغرافیا و حکمت تاریخ است. در مقصد اول درباره‌ی حکما و اولیای پیش از اسلام و در مقصد دوم راجع به حکما و اولیای پس از اسلام ذکری آمده است. در خاتمه نیز درباره‌ی مذاهب مختلف سخن رفته است. اما در نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی انجمن آسیایی، مقصد دوم و خاتمه دیده نمی‌شود. نام این کتاب در محبوب الالباب «خاصیت

۱- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۸.

۲- احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۱، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی

ایران و پاکستان، ج ۲، ۱۳۸۲، ص ۴۲۶.

۳- همان، ص ۴۲۶.

الحیات» نوشته شده است.<sup>۱</sup> علاوه بر این، آثار دیگری نیز به حکیم نسبت داده می‌شود. حکیم مشوق آثاری چون تاریخ الفی بوده است. به روایت بداونی تألیف این کتاب به سفارش حکیم ابوالفتح، بر عهده ملا احمد تتوی گذاشته شد.<sup>۲</sup>

### مشرّب دینی و اخلاقی حکیم

گرچه در اکثر کتب تاریخی ذکری از مذهب حکیم و برادرانش نشده است و لیکن عرفی شیرازی در اول نامشان به غیر از «حکیم» لقب «میر» را اضافه کرده است، لذا معلوم می‌شود که مذهب آن‌ها شیعه اثنی عشری بوده است. ولی وقتی به هندوستان رسیدند، از اظهار مذهب خودداری می‌کردند.<sup>۳</sup> به همین سبب تعدادی از منابع گذشته به تساهل مذهبی و دینی حکیم نظر داده‌اند. لازم است به بعضی از دلایل و ریشه‌های اصلی این موضوع پرداخته شود. در ابتدا باید پیشینه‌ی این مسئله را در وقایع عصر صفوی و به خصوص نزاع‌های سیاسی شاه تهماسب با خان احمد گیلانی، خان قدرتمند گیلان، جستجو کرد.

عبدالرزاق پدر حکیم ابوالفتح، صدرخان احمد گیلانی بود. صدر مقامی مذهبی بود و دارنده آن می‌بایست از هر عیب و خطایی مبرا بوده باشد، لذا بر خلاف این انتظار در نامه‌ای که شاه تهماسب به خان احمد نوشت، صلاحیت عبدالرزاق را نفی کرد و او را متهم کرد که مردم در مجلس او پیوسته به ساز و قمار اشتغال دارند. البته عداوت پادشاه از صدر گیلان دلایل دیگری هم داشته است. تهماسب او را در تحریک خان احمد و عدم فرمانبرداری خان، از پادشاه ایران، مقصر می‌دانست و نامه‌های استقلال طلبانه یا به تعبیر قاضی احمد «کتابات نامالیم»<sup>۴</sup> که به خط عبدالرزاق نوشته می‌شد، بهانه‌ای برای

۱- ظهورالدین احمد، تاریخ ادب فارسی در پاکستان، ج ۱، به اهتمام شاهد چوهدری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۵، صص ۲۸۳-۲۸۲.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۲۲۲.

۳- علی فروحی، پیشین، ص ۲۸۶.

۴- قاضی احمدقمی، خلاصه التواریخ، ج ۱، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، ج ۲، ۱۳۸۳، ص ۴۷۰.

این دشمنی بود. در این وضعیت بدینی پادشاه نسبت به خان احمد و عبدالرزاق و استقلال طلبی آنها، پسران صدر گیلان نیز در مظان اتهام پادشاه و مورخین قرار می گرفتند. گرچه در ابتدا مطلقاً مبرا از عیب نبوده‌اند اما بهانه‌های دشمنی شاه ایران نسبت به آنها تنها همین دلایل نبوده است.

جان نورمن هالیستر، در کتاب تشیع در هند از ورود ایرانیان اهل بدعت در دوره‌ی سلطنت اکبر شاه خبر می‌دهد که جلسات دینی را مناسب پیشبرد اهداف خود می‌دانستند. نورمن در ادامه از اولین این جریان‌ها از سه برادر گیلانی (ابوالفتح، همام و قراری) که به دهلی آمدند، نام می‌برد.<sup>۱</sup>

از منابع دیگری که شدیداً به بدعت‌های دینی ابوالفتح نظر داده، منتخب‌التواریخ بداونی است. مؤلف کتاب ضمن بر شمردن مزیت‌های حکیم و تقرب شاهانه‌ی او به بی‌دینی حکیم نظر می‌دهد.<sup>۲</sup> علاوه بر دلایل مذکور، بایزید بیات در کتاب تذکره همایون و اکبر، قطعه شعری در تاریخ وفات حکیم ابوالفتح آورده که بیانگر ویژگی‌های شخصیتی و عشرت‌گری او می‌باشد:

مفتاح شفا حکیم ابوالفتح که بود      نادر به سخنوری و ممتاز به جاه  
غافل ز قضا به عیش و عشرت مشغول      کز تیغ اجل ز پا در آمد ناگاه  
چون نافع خلق بود تاریخش را      بنوشت قضا که نافع خلق الله<sup>۳</sup>

در دوران ریاست و مملکت داری حکیم در دستگاه بابری هند، تعدادی از نقطویان ایران، به جرم الحاد و نقطوی‌گیری، به هندوستان می‌گریختند و احیاناً تحت حمایت حکیم قرار می‌گرفتند. از جمله این نقطویان حیاتی گیلانی و محمد شریف آملی بودند. حکیم ابوالفتح در نامه‌ی مورخه نهم ربیع الاول سال ۹۸۹ هـ به برادر خود همام

۱- جان نورمن هالیستر، تشیع در هند، ترجمه آرمیدخت فریدنی، تهران، نشر دانشگاهی، ج ۱، ۱۳۷۳، صص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵.

۳- بایزید بیات، تذکره همایون و اکبر، به اهتمام محمد هدایت حسین، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲، صص ۳۷۱ - ۳۷۰.

نوشته است: «قافله از عراق آمده، خواجه حسین سبزواری، محمد شریف آملی و... از یاران معروف همراهند.»<sup>۱</sup>

حکیم در این نامه به نقطویانی چون شریف آملی، «یاران معروف» خطاب می‌کند. این سخن می‌تواند به نوعی گرایش نقطوی گری حکیم را به ذهن مورخین متبادر نماید. اگر چه از مجموع نظریات مخالف، تساهل دینی و مذهبی ابوالفتح قابل انکار نیست و این بدبینی‌ها ممکن است در ابتدا در انحراف مذهبی وی ریشه داشته باشد، اما نظریات مخالفینی چون بداونی هم که او را بی‌دین می‌خواند، نمی‌تواند صحت داشته باشد، چرا که به عقیده بعضی از نویسندگان، دانشمند شیعه مذهبی چون حکیم ابوالفتح بر عقاید مذهبی جلال‌الدین اکبرشاه هم اثر گذاشته است.<sup>۲</sup>

با توجه به اینکه وی در گیلان که پایگاه علویان شیعی بوده، زاده شده است و نیز بیشتر افراد تحت حمایت وی چون قاضی نورالله شوشتری، ملا احمد تتوی و عرفی شیرازی از شیعیان به نام بوده‌اند، لذا حمایت وی از شیعیان سبب شده است تا بداونی که نسبت به مذهب تشیع سخت دشمنی داشته، او را بی‌دین و متظاهر بخواند.

ابوالفتح که گویا در بدو ورود به هند به امور دنیوی علاقه‌ی وافر نشان می‌داده، در اواخر عمر از گذشته اظهار پشیمانی کرده است. همزمان با تحولات درونی، ابوالفتح به کتاب‌های صوفیه چون اخلاق ناصری، احیاء علوم‌الدین و برخی از کتاب‌های صوفیه مانند مصنفات افضل‌الدین کاشانی و نیز آثار و اشعار عرفانی روی آورده است. در واقع ابوالفتح در دوره‌ای که سخنان صوفیه به مذاق اهل روزگار ناگوار بود، بیشتر اوقات خود را با کتاب‌های صوفیه می‌گذرانید.<sup>۳</sup> گفته شده است که: عصر روزی، چند نفر همراه با اکبرشاه و حکیم گیلانی در باغ قدم می‌زدند، وقت نماز رسید. حکیم ابوالفتح

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، صص ۶۲۲-۶۲۱.

۲- عزیز احمد، تاریخ تفکر اسلامی در هند، مترجمان تقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران، کیهان، ج ۱، ۱۳۶۶، ص ۲۹.

۳- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۸.

شال خود را بر زمین انداخت و شروع به خواندن نماز کرد. اکبر از ابوالفتح تعریف کرد ولی حکیم از تعریف پادشاه خوشش نیامد. حکیم، شخصی فهیم و دانشمند و فوق العاده مهربان و مودب بود. و همیشه به نیازمندان کمک می‌کرد. بسیار خوش برخورد و رفتارش مشحون از محبت و فداکاری بود و اکبرشاه به خاطر خلوص و صداقتش اعتماد فراوانی به او داشت.

زمانی روحانی خرقه پوشی، از شهر آگره به شهر چلیسرمین هجرت کرد و بر مسند روحانی نشسته، شروع به دعوت مردم کرد. افراد کم مایه حتی شیخ جمال بختیاری، روحانی افغان سخت تحت تأثیر حرف‌های او قرار گرفتند. وقتی این موضوع به گوش شاه رسید، از حکیم ابوالفتح خواست درباره‌ی این روحانی تحقیق کند که آیا صلاحیت دارد بر مسند روحانیت بنشیند؟ ابوالفتح نزد آن روحانی رفت. در صحبت با او متوجه شد که فردی متظاهر بوده، قلبش عاری از ایمان است. او را به دربار اکبر برده، در اطاق زندانی کرد.<sup>۱</sup>

حکیم علاوه بر آراستگی به خصایل و فضایل اخلاقی نیکو، منشاء آثار و خیرات فراوانی نیز بوده است. به تقاضای وی جلال‌الدین اکبرشاه، بیمارستان‌هایی ساخت که بیشتر آن‌ها در اکبر آباد بود.<sup>۲</sup> در خاتمه، آوردن این سخن واله در تمجید از مقام و منزلت حکیم، خالی از لطف نیست. نامبرده در این باره می‌نویسد: «بسیار دانشمند و فاضل و جواد و مردانه بود.»<sup>۳</sup>

### سرانجام زندگی حکیم

در سال ۹۹۷ هـ هنگامیکه حکیم به اتفاق اکبرشاه برای گشودن کابل از راه کشمیر می‌رفتند، در راه حکیم مبتلا به درد شکم و اسهال شد، پادشاه که به حکیم مهری داشت دو سه بار از او عیادت کرد و مقداری پول برای اعاده‌ی سلامت او به عنوان نذری برای شاه عارف

۱- علی فروچی، پیشین، ص ۲۸۷.

۲- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۸.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۴.

حسینی، درویش نقابداری که حکیم ابوالفتح به شوخی نقاب از چهره‌اش برداشته و این موضوع موجب رنجش شده بود فرستاد. چون حکیم بسیار ضعیف شده و قدرت سواری نداشت یک‌روز در راه توقف کردند ولی حکیم در «قصبه دهمتور» فوت کرد و خواجه شمس‌الدین، دبیر دربار اکبر، نعلش او را به «حسن ابدال» از نواحی اسلام آباد، پایتخت پاکستان برده، به خاک سپرد و روی مرقد وی گنبد بنا کرد که تا امروز پابرجاست.

جلال‌الدین اکبرشاه دردلداری و تسلی حکیم هم‌امام برادر حکیم ابوالفتح به وی گفت:

«او ترا یک برادر بود ما را ده

از حساب دو چشم یک تن کم      وز شمار خرد هزاران بیش»

چون در سال ۹۹۷ هـ امیر فتح‌الله شیرازی و حکیم ابوالفتح گیلانی از حکمای عصر اکبرشاه فوت نمودند، رباعی ذیل در تاریخ وفات آن‌ها که ماده تاریخش «هر دو با هم رفتند» بود، سروده شد:

امسال دو علامه ز عالم رفتند      رفتند موخر و مقدم رفتند  
چون هر دو موافقت نمودند به هم      تاریخ بشد که «هر دو با هم رفتند»<sup>۱</sup>

(۹۹۷ هـ)

مرگ حکیم، نام و یاد او را در خاطره‌ها محو نکرد؛ چنانکه حتی اکبرشاه در بستر مرگ نیز از او به نیکی یاد می‌کرد و از فقدان حکیم تاسف می‌خورد.<sup>۲</sup>

مرگ حکیم بزرگ بر عرفی شیرازی بسیار گران آمد، زیرا آن پزشک دانا و متفرد دربار هند تنها ممدوح عرفی نبود بلکه نسبت به وی سمت مربی و حامی داشت. عرفی در قصیده‌ای که خانخانان را ستوده در این باب چنین گفته است:

چه احتیاج که گویم مرد و عرفی را      چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد  
تو آگهی که مرا از غروب این خورشید      چه گنج‌های سعادت زیان جان آمد<sup>۳</sup>

۱- شیخ ابوالفضل مبارک، اکبر نامه، تعلیقات ج ۱، به اهتمام غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۵، ص ۵۵۲.

۲- کاظم موسوی بجنوردی، پیشین، ج ۶، ص ۱۰۷.

۳- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۸۰۳.

نوعی خوشانی از شاعران هم عصر با حکیم ابوالفتح، ترکیب بندی دررثای حکیم سرود:

... چاره در خاک شد، چه چاره کنم      درد بیدار شد، چه درمانست  
 گنج معنی به خاک شد امروز      روز بازار خاکشویانست  
 چرخ بالید از این بلیه، بلی      مرگ دانا، حیات نادانست  
 عرش و فرش اند خونچکان امروز      مرگ حکمت خدای یونانست  
 بی وجودش عیار جوهر من      بر تمیز زمانه تاوانست  
 ذکر او از وجود جمله بهست      مرگ او کوله بار یارانست  
 فهم کج خلق این سخن فهمان      راستی مرگ راست طبعانست

گر به اینها فتاد کار سخن

وای بر اهل و روزگار سخن

مرشد فضل و مقتدای سخن      خود قفا خورده در قفای سخن  
 جنسی از خود نفیس تر چونداشت      داد خود را به رونمای سخن  
 سخن از بس غذای روحش بود      کرد هم روح خود غذای سخن  
 بی وجودت من و سخن چه کنیم      ای رسول من و خدای سخن...

بر سخن بی تو زندگی مرگست

خط آزاد بندگی مرگست<sup>۱</sup>

اینک دو نمونه از اشعار عرفی شیرازی در ستایش حکیم:

آسمان گفت ندانم که حلول از چه نکرد

صورتش پیش تراز صورت عالم به محل

زانکه چون روز ارادت ز افق سر برزد

صبحدم دولت او زاد و شبانگاه ازل

زین سخن جوهر فعال بر آشفت و بگفت

کای تنک بهره ز فهم رصد و علم و عمل

بیم آن بود ز خاصیت یکتایی او  
که هیولی نپذیرد صورت مستقبل...<sup>۱</sup>

عرفی در قصیده‌ای دیگر در ستایش حکیم چین می‌سراید:  
خدایگانا دارم حکایتی بر لب  
که چون مدیح تو نتواندم بلب استاد  
خیال بندگیت دوش نقش می‌بستم  
زروی کسب شرف، نی زروی استعداد  
که ناگه از در اندیشه خانه، شاهد عدل  
که شمع خلوت اسرار مبدء است و معاد  
کرشمه سنج و تبسم کنان در آمد و گفت  
که عید بندگی صاحبت مبارک باد  
من از تبسم این حرف دلگشا گفتم  
که ای ز لطف کلام تو ملک هزل آباد  
نه آسمانم و نی آفتاب و نی بهرام  
کزین مطایبه گردم ز ساده لوحی شاد  
تو هم ز حرف تُنکُ مایه، تر زبان نشوی  
بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد  
جواب داد که این مژده را دلیلی هست  
که پست فطرتم آن را به طاق حصر نهاد  
همین نفس، ادب آموز قدسیان جبریل  
دریچه‌ی حرم قدس را به دیده گشاد  
بسوی کاتب اعمال بانگ برزد و گفت  
که ای رقم کش کردار خوب وزشت عباد

بشوی نامه عرفی که ایزد متعال  
ز بندگان خودش برگزید و کرد آزاد  
اگر نه بندگی صاحبت به فال آمد  
سبب چه بود که جبریل این ندا در داد  
به خدمت آدمم اینک بگو چه مصلحت است  
بر آستان تو باید نشست یا استاد<sup>۱</sup>

## ۶- حکیم نجیب‌الدین همام

برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و نام خانوادگی همایون بود. ولی چون اسم پدر اکبرشاه هم همایون بود، همام به پاس ادب و رسم، خانوادگی خود را به «همام» عوض کرد. نخست به همایون قلی و بعد به اسم همام شهرت یافت. اکبر در نامه‌ای وی را «افادت و حکمت پناه و زیده مقربان هوا خواه» ملقب کرده است.<sup>۲</sup>

حکیم همام در خطاطی زبده و در شعر و شاعری دستی بالا داشت. شخصی خوش صورت و فصیح بود و امور مراجعین را با چهره‌ای گشاده انجام می‌داد. وی در دربار اکبرشاه به همنشینی شاه برگزیده شد و سمت رئیس تشریفات داشت. از نظر منصب، مقام بالائی نداشت، منصب او ششصدی بود؛ ولی از نظر نزدیکی و مصاحبت با شاه اعتباری مخصوص داشت. مقام لشکری والائی نیافت ولی در امور کشوری صاحب جاه بود. حکیم همام در دربار اکبر از زمره مشاورین عالی شاه بود. در این مجلس مشاوره کسانی چون راجه درگ‌مل، فیضی، امیر فتح‌الله شیرازی، نظام‌الدین بخشی و حکیم ابوالفتح گیلانی، حضور می‌یافتند و با یکدیگر به مشورت پرداخته و مقرراتی را در امور کشوری وضع می‌کردند.<sup>۳</sup>

عبدالباقی نهایندی درباره شخصیت حکیم همام می‌نویسد: «در صفات حسنه و

۱- همان، ص ۵۵۳.

۲- علی فروحی، پیشین، ص ۲۹۳.

۳- همان، صص ۲۹۵-۲۹۳.

کمالات مستحسنه به غیر از برادر ارشد خود نظیر و همتا نداشت.<sup>۱</sup> عبدالقادر بداونی، مؤلف سنی مذهب کتاب منتخب التواریخ، اگرچه در جلد دوم کتابش حکیم همام را «دشمن خدا»<sup>\*</sup> نامیده<sup>۲</sup>، اما در جلد سوم از همان کتاب ناگزیر به رعایت انصاف در شان مقام و جایگاه وی شده است و درباره اش نوشته است: «در اخلاق بهتر از برادر بود، اگر چه خیر با لذات نبود شریر هم نبود.»<sup>۳</sup>

### سفارت حکیم همام

در سال ۹۹۴ هـ هنگامیکه عبدالله خان ازبک، فرمانروای ترکستان، هدیه‌ای برای اکبرشاه فرستاده بود، اکبرشاه حکیم همام را به همراه میرصدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود، با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه می‌شد، به نزد عبدالله خان گسیل داشت.<sup>۴</sup> پادشاه در ضمن نامه‌ای به حکیم همام سپرد تا تحویل پادشاه ترکستان نماید. در این نامه اکبرشاه چنین می‌نویسد: «افادت و حکمت پناه، زبده مقربان هوا خواه، عمده محرمان کارآگاه، حکیم (همام) را که مخلص راست گفتار و مرد درست کردار است و از ابتدای ملازمت، ملازم بساط قرب بوده، دوری او را به هیچ وجه تجویز نکرده بودیم، به رسم رسالت فرستادیم. چون در ملازمت ما او را آن نسبت محقق است که مدعیات را بی‌واسطه به موقف عرض می‌رساند. اگر در مجلس شریف ایشان همین اسلوب مرعی باشد، گویا فیما بین مکالمه بی‌واسطه خواهد بود.»<sup>۵</sup>

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۰.

\* تاریخ دشمن خدا که بداونی به خود نسبت داده از روزبه خوشنویس شیرازیست که در قتل شیخ ابوالقاسم امری ویرکوپایی اصفهانی که متهم به نقطوی گری بوده یافته و چون اخبار قتل و عام نقطویان که شاه عباس کمر به قلع و قمع آنان بسته بود مرتباً به هندوستان می‌رسیده و شیخ ابوالقاسم از مشاهیر این طایفه بوده، مسلماً از ماده تاریخ قتل وی آگاه بوده و آنرا تصاحب کرده است. کاروان هند، ج ۲، ص ۸۷۹.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۲۶۲.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۱۵.

۴- محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، پیشین، ج ۲، ص ۲۱۲.

۵- علی فروحی، پیشین، صص ۲۹۶-۲۹۵.

از این نامه چنین مستفاد می‌شود که ارج همام در محضر اکبرشاه فزون بود که او را به عنوان سفیر گمارده است. در این سفر صدر جهان مفتی مأمور عرض تسلیت مرگ اسکندر خان، پدر بزرگ عبدالله خان را داشت. اکبر همام را بقدری دوست داشت که وقتی وی را به سفارت توران فرستاد، بارها او را یاد کرده و به برادرش حکیم ابوالفتح گیلانی می‌گفت: تا حکیم همام رفته، خوردنی لذت ندارد.<sup>۱</sup>

هنگامی همام و صدر جهان به توران رسیدند، شاه توران در دربار خود مسابقه‌ای در فنون مختلف خوش نویسی، تیر اندازی و شطرنج برگزار کرده بود که به روایت علامه آزاد، همام در همه این فنون اول شد.<sup>۲</sup> حکیم ضمن موفقیت در انجام سفارت، موفقیت‌هایی نیز برای هموطنان ایرانی خود، به ارمغان آورد. او موفق شد تعدادی از اسرای ایرانی را از بند اسارت ازبکان رهایی دهد و به اوطان خود باز گرداند.<sup>۳</sup>

حکیم همام از توران بازنگشته بود که حکیم ابوالفتح دار فانی را وداع کرد و اکبرشاه برای او پیغام تسلیت فرستاد. در سال ۹۹۷ هـ که از سفر برگشت، اکبرشاه در راه بازگشت از سفر کابل به هندوستان بود. شاه چنان اشتیاق ملاقات همام داشت که همراهان را جای گذاشته و به سرعت به دیدار او شتافت. در آن وقت یک ماه از مرگ ابوالفتح گذشته بود. شاه از راه دل‌داری و تسلیت به همام گفت: «ترا یک برادر از عالم رفت و مراده.»

طالب آملی درین باره رباعی ذیل را سرود:

مهر دو برادر دم‌ساز آمد	او شد به سفر، وین ز سفر باز آمد
او رفت بدن‌باله او عمر برفت	وین آمد و عمر رفته‌ام باز آمد <sup>۴</sup>

### جایگاه حکیم همام در علوم

حکیم همام علاوه بر خدمات سیاسی شایسته، در زمینه‌های مختلف علمی، دانشمندی فعال بود. او در خطاطی، طبابت، شعر و ادب فارسی.. سرآمد علمای عهد

۱- همان، ص ۲۹۶.

۲- همان، ص ۲۹۶.

۳- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۰.

۴- علی فروچی، پیشین، ص ۲۹۷.

خود محسوب می‌شد و چنانکه در مورد طبابت حکیم مورخین نوشته‌اند، طبابت در خاندن او موروثی بود. پدرش حکیم عبدالرزاق و برادر بزرگ او، حکیم ابوالفتح و برادران کوچکتر او و همچنین فرزندان آنان همه طیب بودند. با اطمینان می‌توان گفت از نظر استعداد علمی نیز کمتر از برادر خود نبود. همچنین در نامه‌هایی که از او به جای مانده است نحوه‌ی نگارش او نشان می‌دهد که انشاء برجسته‌ای داشت. او از تجربیات اساتیدش، استفاده نمود و به همین جهت صاحب فضل و کمال شد.<sup>۱</sup> حکیم به همراه برادر خود حکیم ابوالفتح، مشوق علما و دانشمندان عصر خود بود و منشاء خدمات علمی و ادبی بسیاری در شبه قاره هند شد. یکی از کارهای مثبت و ماندگار حکیم همام، پس از بازگشت از ترکستان، درخواست ترجمه‌ی کتاب «معجم البلدان» از اکبرشاه بود. وی ضمن معرفی کتاب و محسنات آن از حکایات جالب و فایده‌های بسیار آن کتاب به پادشاه گوشزد نمود. پادشاه با درخواست حکیم موافقت نمود و کتاب به فارسی ترجمه شد.<sup>۲</sup>

اقدام برجسته دیگر حکیم مشارکت در اتمام کتاب تاریخی الفی بود. وقتی ملا احمد تتوی که به فرمان اکبرشاه سرگرم تألیف تاریخ الفی بود، در لاهور کشته شد، حکیم همام جزو دانشمندانی بود که به سرپرستی قوام‌الدین جعفر آصف خان قزوینی، مأمور اتمام آن کتاب گردیدند و این کتاب را در سال ۱۰۰۰ ه.ق. به پایان بردند به همین سبب تاریخ الفی نامیدند.<sup>۳</sup>

حکیم به عنوان طبیب دربار به مداوای شاه و شاهزادگان مشغول بود. جهانگیرشاه هم نسبت به وی رعایت کمال احترام را می‌کرد. وقتی جهانگیر از کثرت باده خواری کسالتی پیدا کرد، حکیم روح‌الله و حکیم صدرا معالجه‌اش کردند ولی بهبودی نیافت. به ناچار همام پزشک پدر خود را برای مشورت طلب کرد.

۱- علی فروحی، پیشین، صص ۲۹۵-۲۹۴.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۲۶۲.

۳- علی فروحی، پیشین، ص ۲۹۷.

در گیلان نامه، به نقل از جهانگیرشاه چنین آمده است: «من تا ۱۵ سالگی به شراب لب نزده بودم، در دوران طفولیت دایه‌ام، دو یا سه بار به عنوان دارو، شراب به من داد وقتی به ثبات رسیدیم، روزی در کنار دریای نیلاب مشغول شکار بودم و از صبح تا شب دویده، خیلی خسته شده بودم. استاد قلی توپچی پیشنهاد کرد که کمی شراب بخورم تا حالم به شود. سخن او را پذیرفته آبدار باشی را پیش حکیم علی فرستادم و پیام دادم که مقداری شراب برایم بفرستد. حکیم علی یک لیوان و نیم شراب شیرین فرستاد، آنرا نوشیدم که حال خوشی به من دست داد. از آن پس به شراب خواری در افتادم و مرتب به مقدار آن افزودم تا جایی که شراب انگور نشه‌ام نمی‌کرد. لذا به نوشیدن عرق پرداختم. کم کم پس از نه سال روزی بیست پیمانه شراب می‌نوشیدم که وزن آن در حدود چهل سیر هندی بود، غذای روزانه‌ام تنها یک مرغ، یک تکه نان و یک عدد ترب سفید بود، هیچکس جرأت نداشت که ترک شرابخواری را به من توصیه کند تا جایی که در حالت خماری، دستانم به لرزش می‌افتاد و دیگری شراب ریخته به من می‌داد. حکیم همام برادر ابوالفتح را که از مقربان والد بزرگوام بود، طلبیده، بر احوال خویش اطلاع دادم. او به کمال اخلاص و نهایت دلسوزی بی‌حجابانه به من گفت که صاحب عالم بدین روش که شما عرق نوش جان می‌کنید، نعوذ بالله تا شش ماه دیگر، احوال به جایی خواهید کشید که علاج پذیر نباشد. چون سخن او از خیر اندیشی بود و جان شیرین عزیزست در من اثر کرد. من از آن تاریخ شروع در کم ساختن کرده خود را به خوردن فلونیا\* انداختم. هرچند از شراب می‌کاستم، بر فلونیا می‌افزودم.<sup>۱</sup>

حکیم همام در سال ۱۰۰۴ هـ ق به مرض سل در لاهور زندگی را بدرود گفت و پیکر وی را به حسن ابدال آورده، در کنار آرامگاه برادر حکیم ابوالفتح، بخاک سپردند.

\* فلونیا معجونی است که از تخم شاهدانه و شیرابه خشخاش می‌ساختند و بعنوان مسکر و مسکن بکار می‌رفت.

۱- علی فروچی، پیشین، صص ۲۹۸-۲۹۷.

در نامه‌ای که با اندوه فراوان، ابوالفضل علامی به شیخ جعفری می‌نویسد، علت فوت حکیم همام را بیماری سل ذکر می‌کند. ابوالفضل علامی با همام روابط صمیمانه‌ای داشتند و صداقت و اخلاق ایشان به حکیم در این نامه پیداست. از همام دو پسر به نام‌های حکیم حاذق و حکیم خوشحال به جای ماند.<sup>۱</sup>

## ۷- حکیم قراری

نورالدین محمد قراری، فرزند دیگر عبدالرزاق گیلانی است. وی ابتدا در گیلان در خدمت خان احمد، به رتق و فتق امور مهمانان می‌پرداخت.<sup>۲</sup> قراری سپس برای رشد و نمو علمی، در مکتب علما و حکمای بزرگی چون علامه خواجه افضل‌الدین ترکه در علوم عقلیه تحصیل علم نمود<sup>۳</sup> و چنان به درجه کمال رسید که در شان مقام او نوشته شد: «گل سر سبد گلستان فضل و کمال بود.»<sup>۴</sup>

حکیم قراری بعد از در بند شدن پدرش، در سال ۹۷۴ هـ مدتی به همراه برادران خود متواری گردید، اما با فوت پدر در سال ۹۸۳ هـ به سرزمین هند رهسپار شد و به خدمت جلال‌الدین اکبرشاه رخ نمود. حکیم دانشمندی کامل و هنرمندی بزرگ و درویش منش بود. او از معاریف دانشمندان دربار اکبر بود و فضایل بسیار داشت. از آن جمله خوشنویس و شاعری زبردست بود.<sup>۵</sup> می‌توان گفت هنرمندترین فرزند مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده است. این جنبه از شخصیت او، سبب شد هیچگاه وارد مشاغل سیاسی و درباری نشود. در شرح حال حکیم آورده‌اند که: هنگام ورود به دربار اکبر حتی در بستن شمشیر به کمر عاجز مانده بود، این مسئله موجبات اعجاب دیگران را

۱- همان، ص ۲۹۸.

۲- آذر بیگدلی، پیشین، ج ۲، ص ۸۵۱

۳- ابی حامد کازرونی، پیشین، ص ۳۳۰.

۴- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۸۰۱.

۵- سعید نفیسی، پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.

فراهم آورد. اعجاب درباریان شاید از این جهت بوده که وی از خانواده‌ای سیاسی، مرتبط با خاندان کارکیا بوده و حال این چنین نابلد و بی‌انگیزه نشان می‌داده است. بداونی که ورود پسران عبدالرزاق به دربار اکبرشاه و رخدادهای دربار را به خوبی و مبسوط شرح داده، در مورد حمایل بستن قراری می‌نویسد: «چون شمشیر بستن نمی‌دانست بی‌اسلوب در میان ایستاده بود.»<sup>۱</sup>

نامبرده در ادامه به عکس العمل قراری بعد از این که با تعجب و شگفتی درباریان مواجه شد، از زبانش می‌نویسد: «سپاهیگری به ما مردم هیچ مناسب نیست.»<sup>۲</sup> این بی‌انگیزگی حکیم نشان از روحیات لطیف و هنری او دارد. وی بعد از کناره گیری از مشاغل سیاسی و اداری، گویا چون این عمل نوعی مخالفت با انتصاب شاهی محسوب می‌شده، به دستور پادشاه پس از چندی به بنگاله فرستاده (تبعید) شدند و سرانجام در همانجا درگذشتند.<sup>۳</sup>

حکیم قراری علاوه بر داشتن روحیات هنری در زمینه‌ی شعر و شاعری نیز طبع بسیار خوبی داشته است.<sup>۴</sup> دیوان اشعار او به نوشته نهایندی در زمانش از اقبال فراوانی برخوردار بوده است.<sup>۵</sup> اینک نمونه‌هایی از اشعار او:

بگذاشت شادی و بغم جاودانه ساخت	در هر دلی که عشق بتان آشیانه ساخت
از قدسیان و با سگ این آستانه ساخت	قربان دلم شوم که ز روی وفا رمید
ماه و ترا به عاشقی خود بهانه ساخت	خود جلوه کرد با خود و خود نرد عشق
بگذاشت درد عشق و بچور زمانه ساخت	در حیرت از افسردگی آن دلم که او

\*\*\*

۱- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۲۱۳.

۲- همان، ص ۲۱۴.

۳- همان، ص ۲۱۵.

۴- صادقی کتابدار، مجمع الخواص، ترجمه عبدالرسول خیام‌پور، تبریز، اختر شمال، ۱۳۲۷، ص ۴۷.

۵- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۱.

سرگرمی طلب ز تمنای دیگر است  
هر روز از پی شب یلدای دیگر است  
کان خانه‌یی که یار بود جای دیگر است  
هر سوی را بفکر تو سوادی دیگر است

\*\*\*

آتشی کز ازل افروخت ابد پیوندست  
ای محبت بسز دوست ترا سوگندست  
آن چنان سخت نباشد که مگر الوندست

\*\*\*

یارب از کوی تو آواره تر از من گردند  
قدسیان گرد من سوخته خرمن گردند  
که ملایک همه در خون دل من گردند

\*\*\*

حلاوت ستم یار از دل ما پرس  
علاج ما هم از آن چشم بی‌مدارا پرس  
ترا که گفت کز آن دردمند این‌ها پرس

\*\*\*

ناکام ز یار و دوست مهجور شدیم  
گریان گریان زیکدیگر دور شدیم

\*\*\*

کاری بکنم که پرده از کار افتد  
کز هر تارش هزار زنار افتد

\*\*\*

باز این دل خراب شده جای دیگر است  
آبستن است هر شبم از روز محشری  
ای میرحاج، کعبه روان را ز من بگوی  
چون گم شدم ز عشق تو دیدم در تنم

مدت سوز محبت که شناسد چندست  
در دلش می‌گذرم یا نه فراموشم کرد  
در درون دل بیچاره قراری غم هجر

باتو بررغم من آن‌ها که به گلشن کردند  
شمع عشقم من و پروانه صفت تا به ابد  
رشکم آید بخدا ورنه بذوقی گریم

ز مدعی خیر از لذت تماشا پرس  
شفای خسته عشق از دم مسیحا نیست  
دلت ملول شد از پرسش قراری زار

از جور و جفای چرخ رنجور شدیم  
نالان نالان وداع کردیم بهم

گر عشق دل مرا خریدار افتد  
سجاده پرهیز چنان افشانم

نالہ من گراثری داشتی      یار ز حالم خبری داشتی  
آنکہ بہ من از ہمہ دشمن تراست      کاش ز من دوستری داشتی

\*\*\*

شورش روز جزا از شغل او بازم نداشت  
شد قیامت آخر و گرم است بازارم هنوز  
گرچه در خواب است چشمش، زہرہ پایوس نیست تیرستان  
پاسبان غمزہ می گوید کہ بیدارم هنوز

\*\*\*

مرگ است دوری از عدم تشویش هستی دیدہ را  
یارب ز خواب نیستی تا حشر بیدارم مکن

\*\*\*

چہ تہمت براجل بندم، ز چشم خوردہ ام تیری  
کہ آنم می کشد گر بعد صد سال دگر میرم

\*\*\*

ز یکدم با تو بودن کی تسلی می شوم از تو  
تورا با خویشان می خواہم و بسیار می خواہم

\*\*\*

دردم این است کہ ہر چند بہ من جور کنی  
لذت درد تو نایافتہ از دل برود

\*\*\*

از امتداد ہجران شادم کہ می توان کرد  
بیگانہ وار با او آغاز آشنایی<sup>۱</sup>

## ۸- حکیم لطف الله

حکیم لطف الله، یکی از پسران مولانا عبدالرزاق گیلانی است. او چندی بعد از ورود برادرانش به هند، بدان سرزمین وارد شد و به وساطت حکیم مسیح الدین ابوالفتح، منصبی در دستگاه دولتی بدو واگذار شد.<sup>۱</sup> حکیم اهل علم و دانش بود و در طبابت به مانند پدر و برادرانش مهارت تمام داشت.

بداونی درباره او می نویسد: «در طب به حذاقت مشهور است. علمتیش بسیار خوب بود.»<sup>۲</sup>

حکیم لطف الله در ملازمت مریم مکانی\*، منصب دویست داشت و سرانجام پس از چند سال اقامت در هند وفات یافت.<sup>۳</sup>

## ۹- حکیم حسن گیلانی

حکیم حسن گیلانی، از پزشکان و دانشمندان بنام عهد صفوی است، که در روزگار جلال الدین اکبرشاه به هندوستان عزیمت نمود. نام وی همراه با پزشکان مهاجر ایرانی نظیر حکیم ابوالفتح گیلانی، حکیم عین الملک گیلانی، حکیم علی گیلانی و... دیده می شود.<sup>۴</sup> این پزشک نامدار علاوه بر طبابت، همگام با دانشمندان نامدار شیعه، چون حکیم الملک گیلانی و ملامحمد یزدی، به اشاعه‌ی مذهب شیعه پرداخت. در این دوران طرفداری از مذهب حقه‌ی شیعه مخالفت‌هایی را به همراه می آورد. چنانکه بداونی از

۱- ذبیح الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۴۶۸.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۶.

\* مریم مکانی مادر جلال الدین اکبرشاه گورکانی بود.

۳- علی فروچی، پیشین، ص ۲۰۱.

۴- فرهنگ ارشاد، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۲، ۱۳۷۹،

ملا محمد یزدی بعنوان یزیدی یاد می‌کند، بدان علت که با انحراف‌های مذهبی و شیعی خود خواسته است، اکبرشاه را به تشیع بکشاند.<sup>۱</sup> بداونی با آنکه از مذهب تشیع به خوبی یاد نمی‌کند، با این وجود با مذهب ساختگی اکبرشاهی هم، موافق نبوده است، چرا که هنگامی از وزیر با نفوذ اکبرشاه یعنی شیخ ابوالفضل دکنی دلیل ایجاد این مذهب جدید را جویا می‌شود، شیخ ابوالفضل از بنیان اصلی این مذهب، در جواب می‌گوید:

«می‌خواهم که چند روزی در وادی الحاد سیری بکنم.»<sup>۲</sup>

در این شرایط اشاعه و تبلیغ تشیع نه تنها از نظر مورخینی چون بداونی که سنی متعصبی بوده قابل توجیه نمی‌باشد، بلکه در مقابل بدعت‌گذاران دینی هم دو چندان ایجاد مشکل می‌نمود، لذا در دوران اکبرشاه، عده‌ای تبعید شده و یا به شهادت رسیدند. این وضعیت در دوران‌های بعدی هم - کمابیش - ادامه پیدا کرد، چنانکه قاضی نورالله شوشتری در عصر نورالدین جهانگیرشاه به شهادت رسیدند.<sup>۳</sup>

البته ناگفته نماند، اکبرشاه نخستین فاتح مسلمانی بود که متوجه شد، برای اداره‌ی هند نباید با هندی‌ها به صورت غلام رفتار کند، لذا به حمایت از آن‌ها پرداخت و بسیاری از کارهای نظامی و کشوری را به آن‌ها سپرد. از سخت‌گیری‌های مذهبی دست برداشت، امتیازات مسلمین را از بین برد و به همه آزادی مذهبی داد. او حتی پا را فراتر گذاشته، به مطالعه مذاهب مختلف مشغول شد. نتیجه‌ی این مطالعات دوری و بی‌میلی وی نسبت به اسلام و فکر تألیف و تلفیق ادیان قدیم ایران و هند بود. اگر چه این فعالیت‌ها جنبه شخصی داشت<sup>۴</sup> و زمان محدودی را شامل می‌شد، اما دستاوردهای نابهنجار و تنش‌های مذهبی فراوانی را در جامعه ایجاد می‌نمود، که از جمله می‌توان به قتل حکیم حسن گیلانی که گویا در مخالفت با مذهب ساختگی اکبرشاهی به شهادت رسیده، اشاره کرد.

۱- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲- همان، ص ۱۸۲.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۳۴۴.

۴- ش. دولاندن، تاریخ جهانی، ج ۲، ترجمه احمد بهمنش، تهران، دانشگاه تهران، ج ۳، ص ۶۳.

حکیم حسن که از نامداران شیعه و از طیبیان دربار اکبرشاه بوده، سرانجام برای اشاعه‌ی مذهب تشیع و به سعایت دشمنان به شهادت رسیدند. این دانشمند گرانقدر شیعه، صاحب کتاب «هدایت الطالب الی مناقب علی بن ابی طالب» است.<sup>۱</sup> عبدالقادر بداونی با همه عنادی که نسبت به شیعیان دارد، معذک نتوانسته است حقیقت شخصیت حکیم حسن گیلانی را نادیده بگیرد. نامبرده حکیم حسن را چنین می‌ستاید: «به حذاقت شهرت داشت و علمش نه چنان بود، اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود.»<sup>۲</sup>

### ۱۰- نجاتی گیلانی

نجاتی گیلانی صاحب مثنوی «ناز و نیاز» از شاعران به نام گیلانی معاصر با شاه‌عباس اول بود.<sup>۳</sup> مولد وی شهر ماسوله است، اما مدتی از عمرش را در شهر لار استان فارس، سپری نمود. تقی اوحدی صاحب عرفات در دوران کودکی، او را در لار دیده و از او بسیار تمجید نموده است. نجاتی از شاعرانی است که به هند مهاجرت نمود و بالاخره قبل از سال ۱۰۰۴ هـ ق در همان دیار درگذشت.<sup>۴</sup>

از اوست:

شور عرب لیلی شیرین کلام  
خال رخس ریخت بر آتش سپند  
پر دُر تبخاله شدش دُر ج لب  
معدن یاقوت شدش در فروش  
گشت به زر صفحه سیمش بدل  
صیرفی خال زدش بر محک

گشت ز تأثیر هوا تلخکام  
ز آتش تب یافت عذارش گزند  
گشت شفق گونه عذارش ز تب  
لجه اعجاز وی آمد به جوش  
بر طبق نقره، طلا کرد حل  
داشت عیار زر او بیم شک

۱- جهانگیر سرتیب پور، پیشین، ص ۱۴۴.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴ ص ۲۲۶۹.

۴- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۲۵.

دست چو آورد به نبض سقیم  
دید چون فصاد ترازوش کرد  
رشته ز گرمیش نمودار شد  
شاخ گلش صورت مرجان گرفت  
از جهت دفع مرض، خسته‌ای  
نشتری آورد پس استاد کار  
چون سر نشتر زرگ او برگشود  
لیک از آنجا که ز عین و داد  
بود در آن واقعه پر تعب  
خرمن اندوه و ملامت تنش  
در تب غم، صبر و تسلیش نه  
ناگه از اشباه دویی گشت فرد  
شد چو نویسنده لوح آن قلم  
آه چه عشقیست که جان سوزد این  
باز نجاتی در غوغا زدی  
باش تو هم بر صفت بت شکن  
تارهی از جسم و همه جان شوی

کرد اشارت سوی فصدش حکیم  
رشته جان بسته بازوش کرد  
پیش نظر جدول طومار شد  
شعله کشید آتش و در جان گرفت  
داد به فصاد ز گل، دسته‌ای  
با شترخونریز چو مژگان یار  
شعله نمایان شد و برخاست او  
هست میان دل و جان اتحاد  
برطرف بادیه مجنون به تب  
آتش دل شعله زن خرمنش  
آگهی از تب لیلیش نه  
نشتر عشقش سر رگ باز کرد  
صورت لیلی همه جا شد رقم  
و چه بیانی که زبان سوزد این  
خمیه هستی به ثریا زدی  
هستی خود را سرپایی بزن  
آنچه مراد تو بود، آن شوی<sup>۱</sup>

### ۱۱- میر محمود گیلانی

میر محمود گیلانی قبل از سال ۱۰۰۲ هـ به هند مهاجرت کرد و مدتی در آن کشور به سر برد. از جمله کسانی که در هند با میر محمود ملاقات کرده، تقی اوحدی، صاحب کتاب عرفات است، که به تمجید از این شخصیت گیلانی می‌پردازد.

میر محمود پس از مدتی اقامت در هند، به ناگاه به جایی که کسی مقصد آنرا ندانست، رهسپار شد. او به غایت فهیم، دانا و هنرمند بود و علاوه بر این در نویسندگی و شاعری نیز دست داشت.<sup>۱</sup>

از اوست:

هنگامه من ز کینه بر هم زده‌ای      رخت هوسم به نیل ماتم زده‌ای  
در نوبت هر کس زده‌ای فال سرور      جز نوبت من که قرعه بر غم زده‌ای

\*\*\*

منصب طلب، از هنربری می‌باید      بیگانه ز علم دفتری می‌باید  
ای خواجه اگر تلاش منصب داری      بد نفسی و خنگی و خری می‌باید<sup>۲</sup>

## ۱۲- نویدی گیلانی

از دیگر شخصیت‌های گیلانی، که قدم به دیار هند نهاد، نویدی گیلانی است. متأسفانه اطلاعات ما از این شاعر گیلانی بسیار اندک است و در تذکره‌ها از او کمتر یاد شده است. نویدی مقارن با حکومت بزرگترین امپراتور مغولی هند، که مورخین این سلطان را از لحاظ درایت، کفایت و بلندی عقاید به شارلمانی و سلاطین بزرگ دیگر تشبیه کرده‌اند،<sup>۳</sup> به هند مهاجرت کرد و در معیت این پادشاه قرار گرفت.

از اوست:

ای دلم دور از تو در آتش، دودیده خونفشان

بی‌توام در آتش و آب، آشکارا و نهان<sup>۴</sup>

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۲۴۶.

۲- همان، ص ۱۲۴۶.

۳- اوانس ماسیان، شورش هندوستان، به اهتمام صفالدین تبرانیان، مقدمه ایرج افشار، تهران، نیلوفر، ج ۱، ۱۳۷۲، ص ۱۱۰.

۴- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۵۶۳.

## ۱۳- مخفی رشتی

موطن مخفی شهر رشت است. وی مدتی در خدمت سلطان محمد خدا بنده، پادشاه صفوی به سر برد.<sup>۱</sup> سپس در زمان شاه عباس اول، از ملازمان و ندیمان دربار امام قلی خان حاکم فارس شد. مخفی در نزد حاکم و امیر الامرای فارس به اعتبار تمام به سر می برد و چون معتاد به مصرف کوکنار بود، بی تکلف در مجلس حاکم به شرب کوکنار می پرداخت.<sup>۲</sup> امام قلیخان بدین منظور سه پایه ای طلائی جهت کوکنار وی ساخته و در میان مجلس می گذاشته است. ملا در کمال لطافت و شوخ طبعی می نشست و خان از شوخی های او محظوظ می شد. مخفی جثه ای نحیف و کوچک داشت، روزی خان از روی مزاح به او می گوید که به واسطه کوکنار از وجودش چیزی باقی نمانده است. ملا در جواب می گوید: «از تأثیر کوکنار نیست، بلکه هر کس که کتابت می نویسد در صدر نامه می نویسد که مخفی نماند منم که با اینقدر دعای بد پا قایم کرده ام و ایستاده ام.»<sup>۳</sup>

مخفی رشتی بعد از مصاحبت امام قلی خان به هند مهاجرت نمود و در این سرزمین رحل اقامت افکند. واله داغستانی به نقل از تقی اوحدی آورده که مخفی رشتی بعد از مصاحبت امام قلی خان، در هند مشاهده شده است.<sup>۴</sup>

مخفی در شعر طبعی روان داشت. اشعار او در تذکره ها ثبت شده است. از جمله:

ز سوز عشق تو ز آنگونه دوش تن می سوخت

که هر نفس زتف سینه پیرهن می سوخت

حدیث هجر تو برنامه ثبت می کردم

سپندوار فقط بر سر سخن می سوخت

۱- سام میرزا، تحفه سامی، به اهتمام وحید دستگردی، تهران، ارمغان، ۱۳۱۴، ص ۱۵۲.

۲- محمد قدرت الله گویاموی، پیشین، ص ۶۷۶.

۳- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۲۷۹.

۴- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۲، صص ۲۱۸۳-۲۱۸۲.

شهید عشق تو را شب به خواب می دیدم  
که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت  
ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم  
که همچو خس مژه اش در گریستن می سوخت<sup>۱</sup>  
\*\*\*

چون سایه دلا در پی آن سرو روان باش  
شاید که بجائی برسی در پی آن باش<sup>۲</sup>

از زمان مهاجرت مخفی به هند و زندگی او در این دیار، اطلاعات کمی در دست است. مضافاً اینکه بعدها شاعرانی با این تخلص دیده شدند و اشعاری از آن‌ها به چاپ رسید، بر پیچیدگی موضوع افزوده شد، بطوری که گاه یک دیوان و یک شعر به نام مخفی رشتی چاپ می شد و گاه همان اشعار به نام شاعری دیگر.

در سال ۱۲۹۳ هجری قمری دیوانی شامل سه هزار و هشتصد بیت به نام مخفی رشتی برای بار دوم در نولکشور واقع در لکهنو به چاپ رسید، پنج سال بعد همان دیوان در بمبئی به نام زیب النساء مخفی، دختر اورنگ زیب عالمگیر چاپ شد. یکسال بعد باز در لکهنو به نام مخفی رشتی سومین چاپ آن نشر یافت، سپس یکبار در لاهور، دوبار در لکهنو، یکبار در کانپور و اخیراً در تهران همان دیوان عیناً به نام زیب النساء مخفی (م): (۱۱۱۳) چاپ شد.

علاوه بر این چنانکه گفتیم شاعران دیگری نیز با این تخلص در هند دیده شدند؛ از جمله مخفی خراسانی که به تصریح خودش خراسانی بود و آرزو کرده است که از شورستان هند به گلزار کابل برود و قصیده‌ای در مدح شاه جهان در دیوانش هست و از قصیده دیگر مستفاد می گردد که بر اثر تهمت بدخواهان به زندان افتاده و پس از مدتی

۱- همان، ص ۲۱۸۳.

۲- سام میرزا، پیشین، ص ۱۵۲.

خلاص یافته و به سفر حج رفته است. در این دیوان نه از رشت و گیلان سخنی بر زبان شاعر رفته و نه شعری در مدح امام‌قلی‌خان حاکم فارس دیده می‌شود ولی غزلی با ردیف «می‌سوخت» در آن هست. متأسفانه در تذکره‌ها از مخفی خراسانی هم ذکری نشده و به همین جهت تشخیص هویت او دشوار است.

چند نمونه از اشعار دیوان منسوب به مخفی رشتی که با حرف (م) و دیوان منسوب به زیب النساء مخفی با حرف (ز) و با ذکر صفیحات ذکر می‌شود. سند نقل اشعار دیوان منسوب به مخفی رشتی دو چاپ از مطبع لکهنو در سال ۱۲۹۳ هـ و دیوان منسوب به زیب النساء چاپ ۱۹۲۹ میلادی است. دیوان زیب النساء با مقدمه مفصلی از عبدالباری آسی به زبان اردو دارد و از قضا هر دو دیوان در چاپخانه نولکشور به طبع رسیده است: ای دیده سرشکی که به یاد وطن امشب

خواهم که ز نم چاک، گریبان به تن امشب

۲۰ ز - ۱۳ م

مخفیا چند به دل حسرت دیدار وطن

عن قریبست که در خاک فنایت وطنست

۳۶ ز - ۳۶ م

سفر کردم که بگشاید دل از سیر جهان کردن

چه دانستم که در غربت به کام ازدها افتم

نهادم رو به این وادی ز ناکامی، نمی‌دانم

ز ضعف و قوت طالع، کجا خیزم، کجا افتم؟

۱۴۸ ز - ۸۶ م

سیل اشک از دیده بی‌طاقتی سر می‌دهم

تا به ملک هند، دریای دگر پیدا کنم

دیده‌ام ظلم و ستم چندان که از ظلمات هند

می‌روم کز بهر خود جای دیگر پیدا کنم

می توانم چند گاهی رفت مخفی بعد از این

در ره امید اگر پای دگر پیدا کنم

۱۴۹ ز - ۸۷ م

جستجو کردم بسی مخفی چو در گرداب هند

نشأه آسودگی جایی بجز بنگاله نیست

۵۴ ز - ۳۲ م

از گدایان توام شاه خراسان مددی

که چو مرغان حرم در حرمت جا گیرم

نیست مخفی چو مرا قدرت گفتار، به صبر

پا به دامان کشم و دامن مولا گیرم<sup>۱</sup>

۱۳۳ ز - ۷۷ م

علاوه بر این‌ها به افراد دیگری نیز در هند با این نام و تخلص بر می‌خوریم چنان که

ماه تاج‌خانم مخفی از زنان شاعر قرن سیزدهم هجری هند از جمله آنهاست. وی در

غزلی چنین سروده است:

«مخفی» از کفم برده است دل ز گوشه چشمی

عنبرین خط و خالی نازنین برو دوشی

برخی هم این غزل را به زبده النساء دختر دیگر اورنگ زیب و خواهر زیب النساء

نسبت می‌دهند.<sup>۲</sup> به هر حال نام و تخلص مخفی به وفور در شاعران پارسی‌گوی هند

دیده می‌شود. همین عامل سبب شده است، عده‌ای از مورخین و تذکره‌نویسان در ذکر

اشعار آن‌ها، دچار اشتباه شده و تفاوت‌ها و تمایزات شعری و زمانی شعرای این چینی را

در نظر نداشته باشند.

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، صص ۱۲۶۹ - ۱۲۶۵.

۲- بنفشه حجازی، تذکره اندرونی، تهران، قصیده سرا، ج ۱، ۱۳۸۲، صص ۲۶۷ - ۲۶۶.

#### ۱۴ - حکیم محمد نفیس

زادگاه حکیم محمد نفیس لاهیجان بود. او در آغاز گیلان را ترک گفته، به مشهد رفت و بعد از تحصیل علم طب، به هند اسلامی مسافرت نمود و به حوزه طبی ابوالفتح گیلانی وابسته شد. حکیم ابوالفتح وی را بسیار گرامی می‌داشت و همه مهمات علمی و خصوصی خود را به او می‌سپرد. حکیم پانزده سال در خدمت ابوالفتح بود و در این مدت تجربه و مهارت فراوانی در طب پیدا کرد.

حکیم محمد نفیس، شخصی دانشمند و خوش اخلاق بود. تا زمانی که ابوالفتح زنده بود، دامن تربیت او را رها نکرد. بعد از مرگ ابوالفتح، محمد نفیس به دربار خان خانان پیوست و طبیب خاص او گردید. خان خانان که از حذاقت او بهره‌ها برده بود، توجه خاصی به او داشت، بطوری که محرم اسرار و مشاور مخصوص خان شد. پس از حکیم هیچ کس مقام او را در نزد خان خانان نیافت.<sup>۱</sup>

عبدالباقی نهاوندی در ستایش از روابط دوستی محمد نفیس و عبدالرحیم خان می‌نویسد: «در ایام ملازمت و خدمت هیچ گونه غباری از او به خاطر صاحب نرسیده و او نیز از صاحب خود هیچ گونه دل‌گیری به هم نرسانیده و الحق این قسم ذاتی کم به هم می‌رسد.»<sup>۲</sup>

حکیم محمد نفیس گیلانی در زمان نگارش مآثر رحیمی همچنان در خدمت سپهسالار عبدالرحیم خان بوده است. نهاوندی مدت ملازمت او را در دربار خان خانان بیست و پنج سال و پانزده سال نیز در خدمت ابوالفتح خان گیلانی می‌داند.<sup>۳</sup>

۱- علی فروحی، پیشین، ص ۳۱۳.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۲.

۳- همان، ص ۴۲.

### ۱۵- قایلی گیلانی

مولانا قایلی، از ظرفا و شعرای خوش طبع و روشن نهاد گیلانی است که قبل از سال ۱۰۰۲هـ. ق. در لباس متصوفه قدم به دیار هند نهاد. تقی اوحدی در سال ۱۰۲۰هـ. او را در گجرات دیده است و میرزا محمد صادق مینا نیز در سال ۱۰۳۶هـ. ق. در برهانپور او را ملاقات کرده است. هر دو شخصیت از مولانا قایلی تمجید نموده‌اند. قایلی گیلانی به اشاره حکیم همام غزلی سرود که دو بیت از آن چنین است:

هرگز زباده چهره ما لاله گون مباد      لبریز جام عشرت ما جز به خون مباد  
هر ناله رشک صحبت صدساله عشرتست      خالی دلی ز نغمه این ارغنون مباد<sup>۱</sup>

### ۱۶- حکیم علی گیلانی

حکیم علی گیلانی، خواهرزاده حکیم الملک گیلانی بود. وی در حکمت شاگرد دایی خود حکیم الملک و شاه فتح الله شیرازی و در علوم نقلی، شاگرد شیخ عبدالنبی بود. حکیم علی با وجود مهارتی که در اکثر علوم شعری و کتب اهل سنت داشت، اما به نوشته‌ی بداونی در مذهب تشیع زیدی متعصب بود.<sup>۲</sup> حکیم همزمان با مهاجرت بستگان به سرزمین هند رهسپار شد و در دکن مستقر گردید. شهرتش در علوم و طبابت سبب شد اکبرشاه او را به دربار خود فراخوانده و ندیم و همشین خود نماید. حکیم علی در دربار اکبرشاه به سرعت توانست مراحل کمال و ترقی را طی نموده و به مقام و مکنت فراوان دست یابد. وی در سن چهل سالگی، به مقام هفتصدی رسید اما در زمان جهانگیرشاه منصب دو هزاری به او اعطا شد. حکیم یکبار حاکم استان بیهار شد و یکبار نیز به عنوان سفیر نزد عادلشاه حاکم شهر بیجاپور فرستاده شد.<sup>۳</sup>

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، صص ۱۰۸۷-۱۰۸۶.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۱۴.

۳- علی فروحی، پیشین، صص ۳۱۵-۳۱۳.

## جایگاه حکیم علی در علم طب

با ورود حکیم به دربار اکبرشاه، اطبای دیگری به خاطر امتحان او افراد سالم را جهت معاینه و مداوا نزد او می‌فرستادند ولی حکیم علی با یک نگاه متوجه امر می‌شد. شکی نیست که حکیم علی شخصی مستعد بود و هیچکس مقام او را در طبابت، در دربار نداشت بطوری که همه خاندان سلطنتی بیمار او بودند.<sup>۱</sup>

حکیم در این زمان به عنوان مقرب خلیفه الهی و جالینوس زمان خود مطرح گردید.<sup>۲</sup> او پیوسته مورد رجوع درباری قرار داشت. در سال ۱۰۰۴ هـ وقتی فیضی شاعر معروف به بیماری صرع مبتلا بود و حال نامناسبی داشت، با اینکه در آن زمان طیبیان مشهوری در دربار اکبر بودند، شاه نیمه شبی به منزل علی رفته، او را از خواب بیدار و به اتفاق به بالین فیضی رفتند تا او را مداوا کنند. این موضوع نشان می‌دهد که حکیم در عین جوانی طبیعی عالم و مجرب بوده است. وی توانسته بود در سال ۱۰۰۲ هـ لقب «پزشک جهان» را دریافت نماید.<sup>۳</sup>

حکیم علی، با وجود مهارتی که در طبابت داشت، گاه مورد اتهام مورخینی چون بداونی به تهمت استاد کشتی قرار گرفته است. بداونی در جلد سوم منتخب التواریخ درباره‌ی حکیم می‌نویسد: «به فضایل مکتبسه خصوصاً علم طب به کنه موصوف است و به معالجه مرضی مشعوف و چون جوان است و خودپسند و کم تجربه، گاهی چندان است که بیمار از شربت او شربت فنای چشد و با آن نسبت تلمذ که به شاه فتح‌الله شیرازی داشت، او را در تب‌محرق (تیفوئید) هریسه غذا فرمود و به سیاف اجل سپرد.»<sup>۴</sup>

بداونی با آن که نسبت استادکشتی در جلد سوم کتاب منتخب التواریخ به حکیم

۱- همان، ص ۳۱۴.

۲- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱.

۳- علی فروحی، پیشین، ص ۳۱۴.

۴- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵.

علی داده است، ولی در جلد دوم همان کتاب در تضاد با این نظر می‌نویسد، حکیم فتح‌الله شیرازی علیرغم میل حکیم علی به خوردن هریسه میل نمود. عین عبارت چنین است: «شاه فتح‌الله شیرازی در کشمیر تب محرق (تیفوئید) پیدا کرد. چون خود طیب حاذق بود معالجه به خوردن هریسه نمود و هر چند حکیم علی در آن ایام منع می‌کرد ممتنع نشد و متقاضی اجل گریبانگیر او گشته، کشان کشان به دار بقا برد.»<sup>۱</sup>

از تضاد در گفتار عبدالقادر بداونی پیداست که حکیم فتح‌الله شیرازی، خود به خوردن هریسه مبادرت نموده، چرا که حکیم فتح‌الله علاوه بر استادی حکیم علی، خود نیز در طبابت دست کمی از او نداشته است. اتهام دیگری که به حکیم وارد شده در رابطه با بیماری و مرگ اکبرشاه است. در ۲۰ جمادی الاول سال ۱۰۱۴ هـ ق اکبرشاه به شدت تب کرد و به اسهال خونی مبتلا شد و از حکیم علی خواست تا به درمان وی پردازد. این پزشک هشت روز هیچ دارویی تجویز نکرد و گفت: که امپراطور طبیعتاً بهبود خواهد یافت. اما این پیش بینی، درست از آب در نیامد؛ در نتیجه ده روز بعد، درمان معمولی انجام شد و باز تغییری در حال او پیدا نشد و اکبرشاه به شدت رنج می‌برد. لذا حکیم علی دستور داد تا یک داروی قابض قوی به وی داده شود، اما این دارو بیش از حد لزوم قوی بود و شاه را به دل درد مبتلا ساخت و برای رفع آن دوباره، مسهل تجویز شد، اما اکبرشاه پیرتر و ضعیف‌تر از آن شده بود که بتواند این گونه درمان‌ها را تحمل کند و در نتیجه وفات یافت.

با مرگ اکبرشاه، حکیم علی در مظان اتهام قرار گرفت. به نحوی که مجبور به فرار شد. بدخواهان حتی شایع کردند که او شاه متوفی را به تحریک پسرش جهانگیر، که ابوالفضل‌خان را نیز به قتل رسانده و خود را مستقل اعلام کرده بود، مسموم کرده است، به این ترتیب حکیم علی به قتل ابوالفضل‌خان نیز متهم شد، اما به طور حتم هر دو اتهام مزبور بی‌مأخذ می‌باشند. جهانگیرشاه خود گفته بود، پدرم در عین شدت بیماری غذا و

میوه نوش جان می کرد، بالاخره بیماری و پیری و ناپرهیزی وی را به کشتن داد. از طرفی اگر حکیم علی در معالجه اکبرشاه کوتاهی می کرد، جهانگیرشاه پس از مرگ پدرش اکبر، او را معزول می کرد؛ ولی بر عکس به او منصب دو هزاری داد.

حکیم علی پزشکی مؤمن، دلسوز و مهربان بود و به حسن اخلاق نیز شهره گشته بود. یکی از این سنن و عادات پزشکان آن زمان این بود که وجهی که از دربار شاهی دریافت می کردند، بخشی از آنرا بصورت دارو بین مستمندان قسمت می کردند. حکیم علی نیز به همین طریق سالیانه شش هزار روپیه شربت و ادویه بین مستحقین رایگان پخش می کرد.<sup>۱</sup>

### جایگاه حکیم علی در علوم مختلف

حکیم علی، علاوه بر طب در علوم و فنون مختلف به خصوص علم ریاضی و علوم عربی استاد بود، چنانکه نورالدین جهانگیر، فرزند اکبرشاه در اولین ملاقات خود با حکیم، از دانش فراوان او حیرت کرده بود.<sup>۲</sup> این حکیم دانشمند به سبب احاطه به علوم مختلف در میان معاصران خود مشهور به افلاطون ثانی گشته بود.<sup>۳</sup>

نمونه جالب از دانش علمی حکیم، ساختن حوض علی بود. وی در سال ۱۰۰۲ هـ در سن ۳۹ سالگی در شهر لاهور حوض عجیبی ساخت که طول و عرض آن ۲۰ × ۲۰ و عمق آن ۶ متر بود. در میان این حوض اطاقی ساخته بود که سقف آن بصورت برج و در ۴ دور اطاق ۴ پل وجود داشت که به ۴ درب منتهی می شد و در حالیکه دربها باز می شد آب داخل آن نمی رفت. میرحیدر علی درباره این حوض می نویسد که شاه اکبر که به مسائل عجیب و غریب علاقه داشت، وقتی شنید که علی این حوض را ساخته،

۱- علی فروحی، پیشین، صص ۳۱۸-۳۱۴.

۲- همان، ص ۳۱۳.

۳- ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تذکره میخانه، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج

محمد حسین اقبال و شرکاء، ۱۳۴۰، ص ۴۵۷.

خواست که شخصاً از آن بازدید کند، لذا لخت شده از طریق آب وارد اطاق شد. اطاقی دید به گنجایش ده الی دوازده نفر، بسیار آراسته و روشن، که رختخواب و غذا و طاقچه‌ای با چند کتاب در آن وجود داشت. جالب این بود که فشار هوا نمی‌گذاشت یک قطره آب وارد این اطاق شود. شاه مدتی را در این اطاق گذراند. به طوری که همراهان اکبر نگران شدند ولی پس از زمانی پادشاه از آب بیرون آمد که این امر، موجب خوشحالی آنان گردید. نظیر همین حوض هم توسط حکیم علی در آگره، ساخته شد که کوچکتر بود و دوازده نفر به زحمت در آن جای می‌گرفتند.

در سال ۱۰۱۶ هـ جهانگیر شاه همراه با مشاورینش برای دیدن حوضی که علی ساخته بود، رفت. در هر صورت بین کارهای علمی که حکیم علی انجام داده بود، ساختن این حوض از همه جالب‌تر بود که با استفاده از فشار هوا این کار ظریف و دقیق را انجام داده بود که حتی در حال حاضر انجام آن آسان نیست. در سال ۹۸۶ هـ قبل از حکیم علی حکیمی در شهر فتح‌پور ادعا کرده بود که: می‌تواند خانه‌ای درست کند که چهار طرف آن آب باشد و هر کس بخواهد وارد آن خانه شود، از طریق آب وارد شود و به خاطر آن حوضی در حیاط خانه‌اش، به مساحت ۲۰ متر مربع و سه متر عمق ساخت که سقف آن شبیه منار بود که از چهار طرف پلی به آن متصل می‌گردید. این حکیم نگون بخت، نتوانست این ادعا را ثابت کند و فرار کرد. هفده سال بعد حکیم علی این اختراع را در لاهور انجام داد.<sup>۱</sup>

### آثار و شاگردان حکیم

حکیم علی، دو کتاب نوشته است که هر دو، از شهرت فراوان برخوردار است. اولی که شهرت بیشتری دارد «شرح قانون» نام دارد و به زبان عربی است. این کتاب خیلی زیاد رواج پیدا کرد؛ زیرا مطالب زیادی از آن در «زاد المسافرین» و «قربا دین قاطع»

دیده شده است. و می‌دانیم که قربا دین قاطع در سال ۱۰۵۱ هـ یعنی فقط ۹ سال پس از تألیف «شرح قانون» نوشته شده است.

کتاب دوم «مجربات علی» نام دارد و در آن از ساختن مرهمی (روغن) نام برده است، که مؤلف پس از سقوط اکبرشاه از فیل برای تسکین درد و برطرف ساختن کوفتگی او درست کرده است (بنام روغن دیوار). این مرهم هنوز در هند رواج دارد و مورد استفاده قرار می‌گیرد. بعلاوه در نگارش کتابی بنام «تاریخ الفی» که هفت نفر مأموریت تدوین آنرا داشتند، شرکت داشته است. گرچه تصنیف این بعداً به اشخاص دیگری سپرده شد.

در محضر حکیم علی، عده‌ی کثیری تحصیل می‌کردند که معروفترین ایشان حکیم صدرا پسر فخرالدین شیرازی بود. فخرالدین در زمان سلطنت شاه تهماسب در شیراز طبابت می‌کرد و پسرش حکیم صدرا، در ایام جوانی در آن شهر نزد محمد باقر پسر عمادالدین به تحصیل پرداخت و دنباله‌ی تحصیلات خود را در هند، نزد حکیم علی گیلانی ادامه داد و پس از آنکه به مقام طبابت رسید، جهانگیرشاه او را پزشک مخصوص خود ساخت و به او لقب مسیح الزمان داد.

شاگرد معروف دیگر حکیم علی، میرمحمد هاشم گیلانی بود؛ که نزد او طب و ریاضی آموخت. از فرزندان حکیم علی، حکیم عبدالوهاب را می‌توان نام برد. در پانزده سالگی بر علیه سادات لاهور، شکایت کرد که هشتاد هزار روپیه از پدرش قرض گرفته و به او بدهکاری دارند. برای اثبات آن نامه‌ای با مهر قاضی شهر به محکمه ارائه داد ولی پس از تحقیقات مأمورین، ثابت شد که حکیم عبدالوهاب، دروغ گفته است. پس از این واقعه عبدالوهاب تلاش کرد با سادات آشتی کند ولی موفق نشد، بالاخره به تقلب خود اعتراف نمود. به خاطر این جرم از کار بر کنار شد و تمام اموالش مصادره گردید. حکیم علی سرانجام در روز جمعه پنجم محرم ۱۰۱۸ هـ ق دار فانی را وداع گفت.<sup>۱</sup>

## ۱۷- تجلی گیلانی

مولانا تجلی رودسری، فرزند ملا سلیمان از مشاهیر گیلانی در دوره صفوی است، که در طلب علم مشقات فراوانی تحمل نمود. مولانا در عرصه خط و شعر، مقامی والا داشت و در شعر ابتدا «جمالی» و «خاوری» تخلص می‌کرد و سرانجام تخلص «تجلی» را برگزید. او از تازه گویان و شیرین سخنان عصر خود محسوب می‌شد. و علاوه بر شعر، خط شکسته را نیز بسیار نیکو می‌نوشت.

تجلی گیلانی، در ابتدای کار در «نسا» و «ایبورد» در ملازمت ملکش (بکتش) سلطان استاجلو که در میان قزلباش به ادراک و فهم نیکو شهره بود، قرار گرفت و در کمال اکرام و احترام زندگی نمود. مولانا مدتی بعد به قصد زیارت امام هشتم شیعیان به مشهد مقدس مشرف گشت و پس از زیارت به منظور پیوستن به دربار سپهسالار بزرگ، عبدالرحیم خان اراده‌ی سیر هندوستان نمود. نامبرده بعد از ورود به هندوستان مدتی در گلکنده و حیدرآباد به سر برد؛ سپس در سلک ملازمان و صاحب منصبان سپهسالار عبدالرحیم خان رخ نمود.

تجلی گیلانی به مدتی طولانی همراه با سپهسالار در «برهان پور قنوج» منتظم بود و پیوسته در وصف ولینعمت خود به مداحی و ثنا گویی مشغول بود.<sup>۱</sup> او همچنین قصیده‌ای در وصف زیبایی عمارت برهان پور به نظم کشید:

حذا خانه چون کعبه فرخنده بنای	عرض پیرایه و کرسی صفت ولوح صفای
ظاهر از آینه سطح درش صورت غیب	نقش در پرده او پردگی سر خدای
هیأتش جلوه‌ده قصر بهشت است آری	صورت خانه معمور بود حور لقای
نبود مسند ناهید به این تاب و فروغ	نبود مطلع خورشید به این نور و صفای
گر به رضوان ز در غیب نماید رویی	قصر یاقوت و زبرجد دهدش روی‌نمای

۱- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۷۳.

بود این خانه به صد خوبی قصر بلقیس که سلیمان دوم ساخته بر صدرش جای<sup>۱</sup> تجلی گیلانی سرانجام، پس از سال‌های طولانی اقامت در هند و ملازمت در کنار بزرگان و امرای دولت گورکانی، در سال ۱۰۲۲ هـ ق به قصد زیارت کربلای معلی و سفر حجاز از صاحب منصب و سپهسالار دولت گورکانی، عبدالرحیم خان رخصت خروج و ترک از هند گرفت.<sup>۲</sup> صاحب تذکره نصر آبادی، به علت اقامت طولانی تجلی گیلانی در هند درباره‌اش چنین می‌نویسد: «وی نشو و نما در هند یافته و طبعش خالی از لطف نیست.»<sup>۳</sup>

تجلی قبل از ترک هند ابیات خود را در کتابخانه‌ی ممدوح خود، عبدالرحیم خان به یادگار گذاشت. نهاوندی ۲۸۹ بیت از اشعار او را در کتاب مآثر خود آورده است:

سایه سرو گل اندام تو خورشید آسای	ای مه روی دل افروز تو عالم آرای
جای سنبل دهد از لاله اشکم سودای	بس که از سوز درون خون دلم جوش زند
خرقه پوش تو ندانسته حریر از دیبای	عشقباز تو نفهمیده گل از برگ سمن
عشقبازی که شود کشته چشم شهلائی	دیده چون نرگس شهلا دمد از تربت او
سخت در مانده و دل خسته به جان درد آئی	وای بر حال خرابم که ز شوق جانان
از ختن می‌برم این تحفه به سرحد خطای	سنبل زلف تو ریحان به خط سبز رساند
با دل سوخته و بامزه خون پالای	می‌روم تا در دل از پی تحصیل سرشک
هر گه از شوق تو چون صور بر آرم آوای	از دم مرغ چمن شور قیامت خیزد
بی اثر چون دم باد است دم مار افسای	زلف لیل است بلا تا نفسی گیرا نیست
چون نی‌ام ناله سر بسته گره شد در نای	نفسی از ته دل جوش و خروشی نزدم
وز پی ابر نهم سر به کدامین صحرای	از پی رعد روم رو به کدامین وادی
که ز شوق تو کنم گریه به صدها یاهای	که ز عشق تو کنم ناله به صد هویاهوی

۱- همان، صص ۵۸۴ - ۵۸۲.

۲- همان، ص ۵۷۳.

۳- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۰۴.

هست اگر ناله ناقوس و گربانگ درای  
نیست آسوده در افتاده آن زلف دوتای  
لیلہ القدر بود شام وصال لیلای  
کز لب چشمه روم تشنه لب و آبله پای  
دیده را تحفه دهم سرمه ز خاک شهدای  
خون چکد از دلم از حسرت آب بطحای  
ساعر دیده ام از گریه بود پر صهبای  
چشم از فرقت احباب بود چشمه گشای  
دیده نوح در این ورطه بود طوفان زای  
آتش افکنده به میخانه می لعل قبای  
اختر سعدم مسعود و فلک قلعه نای  
عنکبوتی است ذباب افکن و زنبور گرای  
اختر کج نظر از کینه من دندان خای  
مادر دهر خورد خون بدل شیر بهای  
غنچه سان تنگ دلم از غم این تنگ قبای  
زود بردار به درگاه خدا دست دعای  
پایه کرسی بهرام بر اورنگ سمای  
مطلع تیر اقبال اورنگ بهای

شیرنی کز ته دل خاست بود سینه خراش  
نیست آزوده گرفتار قد یکتایت  
سر زلفی به کف آور که دل مجنون را  
صبح عیسی نفسا خضرشعا را میسند  
وقت آن است که گر تیغ بیارد به سرم  
گل دمد از سرم از شوق هوای «یثرب»  
صدف سینه ام از غصه بود پر گوهر  
خبر از دیده یعقوب ندارم اما  
گر بگریم ز غم تشنه لبی نیست عجب  
خون به جوش آمد و پیمانہ دل پاک بسوخت  
ز که جویم نظر مهر که از بخت نگون  
در سطرلاب حوادث فلک عاجز گش  
دیده بی هنر از جوهر من خون آشام  
بی هنر زی که ز جام دل فرزند خلف  
اطلس چرخ به اندازه اقبالم نیست  
مدعی فوت شد از عرض تمنا هیئات  
تا بود سکنه کیوان به سراپرده چرخ  
باد آرامگه بخت تو بر بخت سهیل

\*\*\*

رنگی که نداشتیم در رو بشکست  
طفلی که سبویش به لب جو بشکست  
کآراسته چون شاخ گل بارور است  
مانند شکوفه دیده ام پر ثمر است

تا عهد وفا آن گل خود رو بشکست  
در دیده بود مردمک گریانم  
چشمم به نهال آن قدر جلوه گر است  
این نخل برومند که چشمش مرصاد

\*\*\*

غارت زدگان را سروسامان اینجاست  
 اینجاست که تشنه می‌رسد برب آب  
 جمعیت خاطر پریشان اینجاست  
 بیمار کجا رود که درمان اینجاست<sup>۱</sup>

\* \* \*

عشاق راز عشق به رمزی ادا کنند  
 دیدم چار فصل جهان خرابرا  
 عرض نیاز از نگه آشنا کنند  
 مانند چهار فصل که از کیمیا کنند<sup>۲</sup>

\* \* \*

از ذوق صدای نامت ای رهزن هوش  
 چون منتظران به هر زمانی صد بار  
 وز بهر نظاره تو ای مایه توش  
 جان در بر چشم آید و دل بر در گوش

\* \* \*

تا بر جسد تعلق یک سرموست  
 دلگیرم از این لباس، کو توفیقی؟  
 صد گونه حجابست میان من و دوست  
 کآرد بیرون چومغزم از کسوت پوست

\* \* \*

به هر دیار که بار سفر فروبندی  
 از بس که شهیدان تو بیرون ز شمارند  
 دل هزار کس از خان و مان بگردانی  
 ترسم که ننگجد به صحرای قیامت<sup>۳</sup>

### ۱۸- حاج محمد تاجر گیلانی

حاج محمد تاجر، از تجار و بازرگانان مشهور گیلانی در دوره صفویه است. حاج محمد پس از مسافرت به هند، با سپهسالار عبدالرحیم خان، سردار بزرگ اکبرشاه، آشنا شد و به واسطه‌ی او منصب قافله باشی گری راه ایران را به دست آورد و در این راه کمال ترقی را نمود.

حاج محمد، روزی از جانب سپهسالار مأمور شد مبلغی نقد و جنس از او گرفته تا

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، صص ۵۸۶-۵۸۴.

۲- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۰۴.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۲۰۹.

مقداری از آن را در ایران برای بیرام خان پدر سپهسالار که در جنب حرم امام رضا (ع) آرمیده بود، خیرات کرده و مابقی را تحف و هدایا و اقمشه نفیس گرفته و برایش به ارمغان ببرد. از آن جایی که پدر و جد سپهسالار عبدالرحیم خان با دودمان صفوی نسبت و آشنایی داشتند، حاج محمد، دستور داشت، مقداری از هدایا را به خدمت حمزه میرزا تقدیم نماید. حاج محمد بعد از طی منازل و مراحل به خدمت حمزه میرزای صفوی رسید و طریق رسالت به جا آورده و هدایا را تقدیم نمود، که بسیار مرضی خاطر شاهزاده صفوی قرار گرفت. شاهزاده در ازای احسان خان خانان، هدایایی لایق عبدالرحیم خان به حاج محمد تاجر سپرد، تا ارمغان به هندوستان ببرد. تاجر گیلانی بعد از دریافت هدایا به کاشان رفت و به عیش و عشرت در آن شهر مشغول شد. تا بدان حد در این کار افراط نمود که به خرج یومیه خود محتاج شد و چیزی به غیر از تحف حمزه میرزا برایش باقی نماند. در همین اثنا خبر کشته شدن حمزه میرزا بهانه‌ای شد تا همان هدایای نفیس را نیز خرج کرده و کارش به فقر و فلاکت بکشد.

حاج محمد بعد از این خیانت، پریشان خاطر نزد محتشم کاشانی رفته و از او التماس نمود که شرح حالش را به نظم کشیده و سپس از سپهسالار عبدالرحیم خان تقاضای عفو و بخشش برایش نماید. محتشم نیز حسب التماس او، مثنوی را به خط معزالدین کاشی که از خوشنویسان عصرش بود به نظم در آورده و به خدمت عبدالرحیم خان فرستاد. خان خانان بعد از دریافت شعر محتشم کاشانی قیاحت و نمک بحرامی حاج محمد را بخشید و علاوه بر آن مبلغی نیز به رسم انعام برای تاجر گیلانی فرستاد.<sup>۱</sup>

مثنوی محتشم در ۹۱ بیت سروده شد. شاعر در این مثنوی بعد از مدح عبدالرحیم خان و شرح پریشانی تاجر، از او تقاضای بخشش و احسان در حق حاج محمد تاجر می‌کند. محتشم علاوه بر این، به مأموریت اطلاعاتی حاج محمد از جانب سپهسالار اشاره دارد:

... گیاه گلشن گیلان محمد      که رست از خاک با مهر مؤبد

۱- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، صص ۲۳۳ - ۲۳۲.

به چندین خدمتش مأمور کردی      به آخر یک یکش مسرور کردی  
نخست این بود فرمان مطاعت      که این فرمان بر راغب اطاعت  
پی تنقیح اشغال خراسان      که بد در اصل عین مدعا آن  
به اردوی مصلی افکند راه      کشد خود را به آن فرخنده درگاه...<sup>۱</sup>

آنچه مسلم است حاج محمد مأموریت جاسوسی و اطلاعاتی داشته است و چنانکه آقای عبدالحسین نوایی نیز در تعلیقات ماثرا اشاره کرده‌اند نامبرده از جانب سپهسالار عبدالرحیم خان مأموریت داشته که دقیق‌ترین اطلاعات را جمع به ترکان عثمانی و وضع صفحات غربی ایران را فراهم آورده و اطلاعات دقیقی نیز از وضع خراسان و تجاوز ازبکان و آشوب خراسان کسب نماید.<sup>۲</sup>

### ۱۹- یادگار علی سلطان

به غیر از حاج محمد تاجر گیلانی، که از جانب گورکانیان به سفارت به دیار ایران اعزام می‌شده، سفرای دیگری نیز از گیلان بوده‌اند، که از جانب دیار ایران به هند اعزام شده‌اند. از جمله‌ی آن‌ها یادگار علی سلطان تالش، نوه خادم بیگ تالش\* است. وی در زمره‌ی محارم و نزدیک‌ترین افراد شاه عباس قرار داشت و از ارکان دولت صفوی به شمار می‌آمد. یادگار علی مدتی به سمت فرمانروایی بغداد منصوب شد<sup>۳</sup> و بعد از آن، بارها از جانب شاه عباس به سفارت به بلاد هند و عثمانی مأمور شد و به وظایف محوله خود به نحو احسن عمل نمود. شاه عباس، بعد از مرگ جلال‌الدین اکبرشاه، یادگار علی تالش را به ایلچی‌گری، به

۱- همان، ص ۲۳۵.

۲- همان، ص ۹۷۷.

\* خادم بیگ تالش از بنیان سلسله صفوی و جزو هفت نفر صوفی همراه شاه اسماعیل صفوی بود، که قیام خودشان را پس از شش سال و نیم اقامت در گیلان آغاز کردند.

۳- علی عبدلی، تاریخ تالش، تهران، جامعه نگر، ج ۱، ۱۳۸۶، ص ۲۱۷.

جانب هندوستان نزد محمد سلیم جهانگیر شاه به تهنیت و مبارکباد جلوس فرستادند.<sup>۱</sup> به روایت اسکندر بیگ منشی، یادگار علی به اعتبار این که نوه خلیفه الخلفا خادم بیگ تالش بوده و به سخندانی و چرب زبانی امتیاز داشته، لذا سزاوار این امر دیده شده، و به رسالت و سفارت تعیین شده است.<sup>۲</sup> این مرد سنجیده و کاردان، بعد از سفارت موفقیت آمیز خود به هندوستان، چون رضایت شاه را از انجام این مأموریت خود، کسب نموده، به منصب خلفایی سر بلند گردید.<sup>۳</sup> مورخین از سفارت‌های مکرر یادگار علی، خصوصاً به هند یاد کرده‌اند. از جمله در یکی از سفارت‌های خود به هند درباره‌ی معامله‌ی قندهار که در تصرف گورکانیان هند بوده، از جانب شاه مأموریت داشته است. ایشان به تعبیر اسکندر بیگ در زمان خود از کار آگاهان خردپرور بوده است که به این کار مهم مأمور شده است.<sup>۴</sup>

## ۲۰- عبدالکریم گیلانی

چنان که گفتیم به غیر از حاج محمد، تاجر گیلانی، که از جانب گورکانیان هند به سفارت نزد صفویان اعزام می‌شده، سفرای دیگری نیز از گیلان بوده‌اند، که از طرف دربار ایران به هند اعزام شده‌اند. مانند یادگار علی سلطان که یکی از نامدارترین آن‌ها بوده است.

تجارت ابریشم در گیلان این دوره به سبب این که این منطقه مهم‌ترین ناحیه پرورش ابریشم در ایران بوده بسیار رونق داشته است، لذا تجار نامداری از این منطقه بوده‌اند که اسامی آن‌ها در عصر صفوی، ثبت شده است. عده‌ای از این تاجران، به سبب

---

۱- میرزا محمد طاهر وحید قزوینی، تاریخ جهان آرای عباسی، زیر نظر احسان اشراقی، به اهتمام میرزا محمد صادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۱۷۳.

۲- اسکندر بیگ منشی، عالم آرای عباسی، ج ۲، به اهتمام محمد اسماعیل رضوانی، بی‌جا، دنیای کتاب، ج ۱، ۱۳۷۷، ص ۱۲۸۵.

۳- همان، ج ۳، ص ۱۵۴۸.

۴- همان، ص ۱۶۰۷.

داشتن وجهه سیاسی و اجتماعی بالا، مد نظر دربار صفوی و شاهان آن قرار می‌گرفتند، از جمله‌ی آنها، عبدالکریم گیلانی است.

عبدالکریم گیلانی، به سال ۱۰۲۴ هـ از جانب شاه عباس صفوی، به هند اعزام شد. در این زمان در هند، نورالدین جهانگیر به حکومت می‌پرداخت و گویا بعد از چندین بار مبادلات تجاری و سیاسی بین دو دولت و مسالمتی که در این زمان بین ایران و هند وجود داشته، این مأموریت انجام گرفته است. شاه عباس صفوی بعد از این که بر حسب خواهش جهانگیر، اصل اسطرلاب الغ بیگ را برای پادشاه گورکانی هند فرستاد، متقابلاً عبدالکریم را در سال مذکور به سفارت هند گسیل داشت. دو هدف عمده از مأموریت عبدالکریم گیلانی به هند، مد نظر پادشاه قدرتمند صفوی بوده است. اول بعد تجاری این مأموریت، که پادشاه از عبدالکریم خواسته است، جهت خرید اشیاء مورد نیاز وی در هند مبادرت نماید. هدف دوم بعد سیاسی این مأموریت بود، چرا که شاه عباس صفوی از جهانگیرشاه خواسته است، کسی را مأمور کمک به وی نماید. اما هیات سیاسی عمده‌ای که جهانگیرشاه فرستاد، هیات پر شکوهی بود به ریاست خان عالم از بزرگان هند - که جهانگیر او را بسیار گرامی می‌داشت و او را برادر می‌خواند - غرض این که از این گونه سفیران تجارتی، نمونه‌های متعددی در کتاب‌ها و نامه‌های این دوره دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

## ۲۱- حکیم محمد امین

حکیم محمد امین، فرزند درویش محمد لاهیجی، از اطبای بزرگ گیلان در دوره‌ی صفوی است. وی بعد از تحصیل علوم در گیلان به تبریز رفته، و مدتی از مخصوصان میرزا ابراهیم، وزیر آذربایجان گردید.<sup>۲</sup>

حکیم در تبریز همگام با حکیم ابوطالب، حکیم باقر و حکیم جبرئیل به امر طبابت

۱- عبدالحسین نوایی، روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، تهران، سمت، ج ۱، ۱۳۷۷، صص ۵۷-۵۶.

۲- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۶۵۲.

پرداخت. سرداران ترک به وی اعتقاد زیادی داشتند. محمد امین، سفری به عثمانی رفت و در آنجا با بزرگان آشنا شد و دوباره به تبریز بازگشت و این زمانی بود که شاه عباس آذربایجان را از وجود ترکان عثمانی، پاک کرده بود و حکیم به دربار شاه راه یافت.<sup>۱</sup> حکیم محمد امین، پس از مدتی اقامت در دربار شاه عباس با کسب اجازه از ایشان نزد خانواده خود به گیلان بازگشت. سپس به هندوستان مهاجرت کرده، و به بارگاه عبدالرحیم خان خانان - که در ایران به «مکتب هوشمندان» شهرت داشت - رخ نمود. در راه حکیم علی گیلانی، خواست که وی را برای اقامت در دهلی وادار کند. اما او به منزل خود در برهان پور رفت و به دربار خان خانان پیوست و در سال ۱۰۲۵ هجری پزشکی مخصوص خان شد. قدرشناسی خان خانان نسبت به او، به حدی رسید، که او را به عنوان مشاور خاص خود انتخاب کرد.

حکیم محمد امین به خاطر طبابت حیرت انگیز خود در هند، اشتهار فراوانی یافت، به طوری که هیچ طبیبی به شهرت او در مهارت نرسید.<sup>۲</sup> نهارندی معاصر محمد امین درباره‌ی دانش طبی او چنین نوشت: «الحق امروز به دانش علمی و عملی مومی‌الیه (محمد امین) در میان اطبای این دیار کم کسی به هم می‌رسد. امید که در خدمت این سپهسالار و تداوی اهل عالم موفق باشد.»<sup>۳</sup>

حکیم محمد امین، علاوه بر طبابت در سرودن شعر نیز تبحر داشته و متخلص به واصل بوده است.<sup>۴</sup> اشعاری از حکیم در کتب و تذکره‌ها نقل شده که به ابیاتی چند اشاره می‌شود:

دانا هر چند خوارتر می‌گردد      در مرتبه بزرگوارتر می‌گردد  
چون جاده وجود اهل دانش هر دم      پامال شد آشکارتر می‌گردد

\*\*\*

۱- مهدی بیانی، احوال و آثار خوشنویسان، ج ۳، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸، ص ۶۹۴.

۲- علی فروچی، پیشین، صص ۳۲۱ - ۳۲۰.

۳- عبدالباقی نهارندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱.

۴- کاظم فتحی، گلچینی از گلشن رضوان، ج ۵، تهران، انتشارات انسان، ج ۱، ۱۳۸۲، ص ۱۴۱.

جاهل ز خموشی مگر از عیب برآید جز بستن لب نیست دوا بوی دهان را

\*\*\*

در کار عقده بیشتر از اضطراب شد افتد گره به رشته چو پر پیچ تاب شد  
بی جوهران به تربیت آدم نمی شوند شبنم به بوی گل نتواند گلاب شد

\*\*\*

هر زمین از سایه زلف تو باغ بلبل است  
بر کف پایت خنا چون رنگ بر روی گلست<sup>۱</sup>

\*\*\*

در حقیقت عینکی بهتر ز پشت چشم نیست  
دیده چون بستی دو عالم را تماشا می کنی

\*\*\*

به شکوهات چو شود باز چشم گریانم  
فد ز اشک گره بر زبان مژگانم

\*\*\*

بعد مردن می شود آخر ره کوتاه ما  
شمع سان اندازه عمر است طول راه ما<sup>۲</sup>

## ۲۲- رافع لاهیجی

محمد صالح، فرزند تالش مراد - متخلص به رافع\* - از طایفه‌ی تالشان بیه پیش بود و در زمان سلطنت شاه عباس صفوی می‌زیست. رافع اگر چه در خانواده‌ای جنگاور نشو و نما پیدا کرده بود، ولی اهل علم و ادب بوده و از جمله شاعران صاحب نام زمان خود در گیلان محسوب می‌شده است. او پس از بر افتادن خان احمدخان از حکومت بیه پیش

۱- محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۵۲.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۴۷۱.

\* تخلص محمد صالح رافع بوده و پسوند دافع به اشتباه در کتب محلی گیلان و از جمله مشاهیر تالش ذکر شده است. چنانکه مؤلف کاروان هند نیز اشاره نموده پسوند دافع به اشتباه در تذکره نصرآبادی چاپ شده است.

به دربار یکی از سلاطین دیار هند راه یافت و در آنجا مقیم شد.<sup>۱</sup> به نوشته‌ی مؤلف تذکره‌ی نصرآبادی، «ملازم شاهزاده سلطان معظم» شد.<sup>۲</sup> رافع لاهیجی دارای طبع ادبی بوده و در اوایل، صالح تخلص می‌کرد، اما از زمانی که قطعه شعری نزد ملاهت فرستاد توسط وی متخلص به رافع گردید.<sup>۳</sup>

اگر دشمن زمن پرسد و گر دوست	چو موسیقار فریادم ز پهلوست
برای دفع این درد کهن لنگ	فلاخن وار خواهم یک بغل سنگ
ندارم شکوه از یاران و اغیار	مدام از پهلوی خویشم در آزار
مگو دردی ز درد من زیاده‌ست	که درد من به یک پهلو فتاده‌ست
ز درد آخر درین هند جگر خوار	به پهلو خشک شد دستم سیووار
کنم چون عزم گشتن یک قدم وار	به دستم دیگری کردم چو پرگار

از این مثنوی دریافت می‌شود که رافع لاهیجی از درد پهلو در رنج و تعب بوده است.

همچنین از اوست:

ابنای جهان اگر چه با هم یارند	از یاری یک دیگر همه بیزارند
از پیچ و خم جاده‌ها معلومست	کاین خلق جهان چگونه کج رفتارند <sup>۴</sup>

## ۲۲- مولانا قدسی

محمد مراد، متخلص به قدسی، در بروج گجرات بدنیا آمد، اما اصالت وی از خطه‌ی گیلان بود. قدسی همانند پدر ملازم جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی (سپهسالار و دانشمند عصر اکبر شاه و جهانگیر شاه) بود.<sup>۵</sup>

۱- علی عبدلی، مشاهیر تالش، رضوانشهر، نشر مؤلف، ج ۱، ۱۳۷۸، ص ۱۵۱.

۲- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۷۷.

۳- همان، ص ۳۷۷.

۴- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۴۳۱.

۵- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، صص ۷۶۸-۷۶۷.

از مضمون روایت عبدالباقی نهاوندی، دریافت می‌شود که قدسی از مداحان و جیره خواران دربار سردار بزرگ، عبدالرحیم خان بوده است. صاحب تذکره مائر قصیده و غزلی از قدسی گیلانی در مدح عبدالرحیم خان آورده که غزل آن چنین است:

کی مریض عشق خوش دارد به درمان زیستن  
می‌تواند عاشق روز تو بی جان زیستن  
گر شود ناسور زخم ناوک مژگان تو  
به بود از درد خود در بند حرمان زیستن  
عاشق یک ماه سیمایم نخواهد خاطر  
بر سر هر شاخ گل چون عندلیبان زیستن  
«قدسیا» زین دهر دون پرور تو خود را وارهان  
چند بهر نیم نان محتاج دونان زیستن  
چونکه نقاش ازل قسمت نمود از نیک و بد  
از حسود آمد فنا وز «خان خانان» زیستن<sup>۱</sup>

## ۲۴- حیاتی گیلانی

مولانا کمال‌الدین حیاتی گیلانی، از شاعران توانای سده یازدهم هجری در شهر رشت متولد گردید.<sup>۲</sup> شاعر، آغاز زندگی خود را در زادگاهش گذرانید و مدتی را هم در خدمت مشهورترین خان گیلان، یعنی خان احمد لاهیجی سپری نمود. ابیات ذیل که در مدح خان احمد نخستین مربی خود سروده چنین است:

ز گیلان و گیلانیان یاد نارم  
هر آنکه که بردوستان جان فرستم  
به آن کافری‌ها که آن قوم کردند  
اگر قبله باشد، کی ایمان فرستم  
به خان احمد آن تاجدار سلاطین  
فرستم دعا و فراوان فرستم<sup>۳</sup>

۱- همان، ص ۷۷۰.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱۵.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۳۴۳.

شاعر خوش تراز و توانا<sup>۱</sup>، در عنفوان جوانی به حرفه‌ی بازرگانی روی آورده و با شهرهای خراسان، عراق و کاشان معاملات تجاری برقرار نمود. وی قبل از عزیمت به هند، در گیلان با یکی از شاعران محلی بنام «میلی» درگیری پیدا کرده و توسط این شاعر که مست بوده، زخمی می‌شود. حیاتی بعد از این واقعه در صدد انتقام او بر نیامد و به کاشان عزیمت نمود و سرانجام از آنجا رهسپار هند شد.<sup>۲</sup> دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران این واقعه را به نقل از تقی‌الدین کاشی، در شهر کاشان می‌داند، که میلی هروی در حالت مستی، شمشیری بر دست حیاتی زد؛ چنانکه دستش مدتی از گیرایی افتاد و او ناگزیر در بازگشت به گیلان، مدتی سرگرم مذاوا بود و سپس از آنجا به کاشان رفت و از آن شهر آهنگ هندوستان نمود.<sup>۳</sup> مؤلف کتاب *حیاتی گیلانی*، در این باره نوشته است: «حیاتی در دوران جوانی اندکی تندخو و ناساز بود. اما چنان که از نوشته‌های آن دوره بر می‌آید، بعد از رفتن به هند از آن عادات بد گذشته دست کشیده بود.»<sup>۴</sup> نگارنده در ادامه به اجمال درباره‌ی این ادیب برجسته گیلانی سخن خواهد گفت.

### حیاتی در دربار سلاطین گورکانی

سرزمین هند در زمان حیاتی، بهشت شاعران ایرانی بود. به نحوی شعر فارسی در این دیار رونق داشته، که یک نوع سبک خاص فارسی معروف به سبک هندی، در این قلمرو رواج پیدا کرد. یقیناً ما هیچ گاه و در هیچ برهه‌ای از تاریخ شاهد این همه مهاجرت شاعران به یک کشور بیگانه نبوده و نخواهیم بود.<sup>۵</sup>

ذوق شعری حیاتی و به علاوه پشتگرمی به حمایت گیلانیانی چون حکیم ابوالفتح و حکیم همام که در آن مقطع در رأس مشاغل سیاسی دربار بودند، از مهمترین دلایل

۱- همان، ص ۳۳۵.

۲- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۲۳۸.

۳- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۵، تهران، فردوس، ج ۷، ۱۳۷۳، ص ۱۰۰۸.

۴- پژوهشی در احوال، آثار و افکار حیاتی گیلانی، یوسف اسماعیل زاده، رشت، رخسار صبح، ج ۱، ۱۳۸۹، ص ۱۵.

۵- گروه نویسندگان، زندگی و شعر شاعران بزرگ ایران، ج ۲، تهران، تیرگان، ج ۱، ۱۳۸۵، ص ۴۷۳.

مهاجرت مولانا به هند بود. حیاتی گیلانی، بعد از ورود به هند با مساعدت ابوالفتح خان به خدمت بزرگان و خوانین عظیم الشان هند، نظیر سپهسالار عبدالرحیم خان رسید<sup>۱</sup> و مورد حمایت و تربیت اکبرشاه و سپهسالارش قرار گرفت.<sup>۲</sup>

حیاتی بزودی، توانست در دربار شاه گورکانی پله‌های ترقی را طی نموده، به درجات عالی سیاسی برسد و صاحب مناصب و مقامات عالیه گردد.<sup>۳</sup> نهاوندی مراحل رشد و ترقی او را در دربار اکبرشاه مدیون حکیم ابوالفتح می‌داند و درباره نقش و جایگاه شاعر، در دستگاه بابری می‌نویسد: «او را به نظر پادشاه برد و در سلک ملازمان و منصب داران آن سرکار در آورد و به علوفه و جاگیر\* لایقه سرافراز ساخت و چندان قرب و منزلت او در ملازمت آن پادشاه به هم رسید، که مزیدی بر آن متصور نبود و مدتی مدید و عهدی بعید در مصاحبت حکیم مومی الیه و ملازمت پادشاه جان سپاری‌ها نمود.»<sup>۴</sup>

حیاتی، در دستگاه اکبرشاه و در ملازمت سپهسالار عبدالرحیم خان، به ریاست هزاری سپاه برای فتح دکن دست یافت. او در این راه جان سپاری‌ها نمود و مورد عنایت و تقدیر نیز قرار گرفت. حیاتی محرم بزم و رفیق رزم سپهسالار عبدالرحیم خان خانان محسوب می‌شد و به مداحی ایشان نیز می‌پرداخت؛ چنان که در قصیده‌ای در مدح این سپهسالار چنین سروده است:

ز نعمت تو «حیاتی» حیات دیگر یافت      بلی مربی طبع عرض بود جوهر<sup>۵</sup>

مولانا حیاتی، به سبب توجه و عنایت سپهسالار به مدت ده سال در برهان‌پور اقامت

۱- عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تذکره میخانه، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج

محمد حسین اقبال و شرکاء، ۱۳۴۰، ص ۸۰۹

۲- عبدالحسین زرین کوب، از گذشته ادبی ایران، تهران، سخن، ج ۳، ۱۳۸۵، ص ۴۱۲.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۵۸۷.

\* تیول و اقطاع که به هندی جاگیر می‌گفتند و سلاطین به امیران دربار در ازاء خدماتشان زمین‌هایی می‌دادند که از منافع آن سود جویند.

۴- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱۶.

۵- همان، ص ۴۱۶.

نمود. او در این شهر، منزلی دلگشا و در جنب آن باغ و مسجدی عالی بنا نمود.<sup>۱</sup> شاعر پس از ده سال اقامت در برهان پور، به دستگاه جهانگیرشاه پیوست و تا سال مرگ خود، یعنی تا سال ۱۰۲۸ هـ در پایتخت او، آگره ماندگار شد.<sup>۲</sup>

از رویدادهای جالب توجه زندگی شاعر، شرکت در مسابقه‌ای ادبی از جانب پادشاه بود. مثنوی «تعلق نامه» امیر خسرو دهلوی که در شرح جنگ‌های اعضای خاندان سلطنتی گورکانی سروده شده بود، چون به پایان نرسید بود و فاقد دیباچه بود، به مسابقه گذاشته شد که شاعران دیباچه و قسمت پایانی مثنوی را تنظیم کنند. در بین شرکت کنندگان حیاتی شاعر، برنده شد و به فرمان پادشاه معادل وزن شاعر زر و سیم به عنوان صله به وی اعطا گردید.<sup>۳</sup> ملا عبدالنبی فخرالزمانی، مؤلف تذکره‌ی میخانه که معاصر شاعر گیلانی بوده و از نزدیک او را ملاقات نموده، معتقد است دلیل به زر کشیدن حیاتی از جانب نورالدین جهانگیرشاه این بیت از شعر او بوده است:

جهانگیر و جهان بخش و جهان دار      جهان را با سر و کارش سر و کار<sup>۴</sup>

فخرالزمانی در ادامه می‌نویسد: «تا حیاتی در حیات بود، از بندگی این جمجاه انجمن سپاه محروم نگشت، همه جا در سفر و حضر بندگان حضرت خلافت پناه به سر برد.»<sup>۵</sup> عبدالباقی نهاوندی - که همانند فخرالزمانی از معاصران حیاتی بوده - و در سال ۱۰۲۴ هـ مولانا را در آگره در مصاحبت جهانگیرشاه مشاهده نموده، درباره‌اش چنین نوشته است: «و از جمله ندما و مصاحبان ایشان است و روزگار فرخنده آثارش به عیش و عشرت و کامرانی گذران است.»<sup>۶</sup>

شاعر نامی و پرآوازه گیلانی سرانجام پس از سال‌ها اقامت در هند، هنگامی که از

۱- همان، ۴۱۶.

۲- ابراهیم دلیری مالوانی، تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، قم، نشر مؤلف، ص ۱۲۳.

۳- جهانگیر سرتیپ پور، پیشین، ص ۱۶۵.

۴- ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، پیشین، ص ۸۱۰.

۵- همان، ص ۸۱۰.

۶- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱۷.

فتح‌پور عازم برهان‌پور بود در آگره در گذشت و در همانجا مدفون گردید. ماده تاریخ فوت او «حیات باقی یافته» یافته شد.<sup>۱</sup>

### مشرب دینی و اخلاقی شاعر

حیاتی از نظر اعتقادی، از پیروان محمود پسیخانی گیلانی بود.<sup>۲</sup> شناخت عقاید مذهبی شاعر، مستلزم آگاهی از نقطوی است که ما را به عقاید فکری و مذهبی او رهنمون می‌کند. لذا شایسته است در این باره به اختصار توضیحاتی ارائه گردد. بنیانگذار نقطوی محمود پسیخانی بود که در سال ۸۰۰ هـ این مذهب را پدید آورد. نقطویان نقطه را واحد و اصل می‌دانستند و از این جهت آن‌ها را واحديه نیز می‌گفتند. آن‌ها معتقد بودند قرآن در سوره‌ی فاتحه خلاصه شده و مفهوم این سوره در بسم‌الله و بعد (با) بسم‌الله سپس نقطه «تحت الباء» است و علی همان نقطه «باء» است که مورد استناد نقطویه می‌باشد. ایشان همچنین ولایت کلیه را معتقد بودند و کسی را که به این مقام نایل می‌شد، «بابا» می‌گفتند و ولایت را بر نبوت ارجعیت می‌دادند.<sup>۳</sup> اساس اعتقاد نقطویان اگر چه بر تاویل نقطه قرار داشت اما در سطح اجتماعی، رویکرد آن‌ها مبارزه با ستم حکام جائز بود. به همین سبب نقطویان ابتدا در دوره تیموریان سرکوب شدند، سپس در عصر صفویه در دو دوره فعال شدند؛ که ابتدا در زمان شاه تهماسب سرکوب شدند. دوره‌ی دوم به هنگام سلطنت شاه عباس اول در سال ۱۰۰۲ هـ بود که قتل عام شدند و به دربار اکبرشاه گورکانی گریختند و در ایجاد دین الهی، توسط اکبرشاه همکاری کردند.<sup>۴</sup> با این تعاریف تاحدی به عقاید مذهبی شاعر نقطوی آگاه می‌شویم.

۱- همان، ص ۴۱۸.

۲- ابراهیم فخرایی، گیلان در قلمرو شعر و ادب، بی‌جا، انتشارات جاویدان، ج ۱، ۲۵۳۶، ص ۱۱۸.

۳- محمد جواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸، صص ۴۴۹-۴۴۸.

۴- منصور صفت گل، ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران صفوی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ج ۱،

صص ۱۹۲-۱۹۱.

اما ما را به این حقیقت تاریخی نیز رهنمون می‌نماید که شاید یکی از دلایل مهاجرت حیاتی به هند، گریز از تهمت بد مذهبی همانند نقطویان دیگر برای مصون ماندن از آزار و اذیت حکومت شیعی صفوی بوده است. چنان که ذکر شد نقطویان در این دوران مورد قتل و غارت و قلع و قمع دولت صفوی قرار می‌گرفتند.

از جنبه دیگر، حیاتی باخصلت‌ها و ویژگی‌های اخلاقی منحصر به فردی چون راستگویی، درستکاری و منصف بودن ستوده شده است.<sup>۱</sup> چنانکه گذشت حیاتی هنگامی که از یک شاعر مست زخمی برداشت، با وجودی که قادر به انتقام بود، در صدد انتقام بر نیامد، زیرا معتقد بوده ضرب شمشیر آن شاعر در حالت مستی بوده است.<sup>۲</sup>

عبدالباقی نهایندی از ادبای هم عصر با شاعر گیلانی، که از نزدیک با او دیدار داشته است، درباره‌اش چنین می‌نویسد: «الحق خوش صحبت و عالی همت و رفیع مرتبت (بود) و با وجود آلودگی‌های نامناسب در کمال پاکیزگی روزگار می‌گذرانید و اکثر اکابران هندوستان را میل صحبت او از رهگذر خوش صحبتی و ندیم شیوگی و پاکیزه روزگاری بود.»<sup>۳</sup>

رعایت انصاف و گذشت و شخصیت ممتاز اجتماعی و ادبی شاعر و به علاوه، مصاحبت با پادشاهان و بزرگان گورکانی، سبب شده است، مورد تحسین و تمجید منابع این دوره قرار گیرد. چنانکه صاحب منتخب التواریخ او را از یاران «دردمند» می‌داند که به تعریف حکیم ابوالفتح در ملازمت پادشاهی نشو و نما یافت. بدآوونی اگر چه شاعر را از قدرت علمی عاری دانسته، اما جد و جهد او را ستوده و معتقد است، فهم درست دارد و منصف است.<sup>۴</sup> و بالاخره زیباترین تعابیر را در شأن شخصیت ممتاز اخلاقی شاعر، از صاحب مائثر رحیمی برمی‌گزینیم که او را «فارس عرصه‌ی خوش ذاتی» نامید و

۱- سعید نفیسی، پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.

۲- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۲۳۸.

۳- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱۸.

۴- عبدالقادر بدآوونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۵۲.

درباره‌اش نوشت: «وجود شریفش در هر مکان و زمان باعث تفریح قلب و سرور اکابر و بزرگان و اعیان و جمعیت و خوشحالی موزونان و مستعدان است.»<sup>۱</sup>

### جایگاه حیاتی در شعر و ادب فارسی

حیاتی گیلانی، یکی از پر آوازه‌ترین شاعران گیلان و بلکه ایران در نیمه‌ی دوم قرن دهم و نیمه‌ی اول قرن یازدهم هجری است. این شاعر اگر چه به عقیده‌ی بعضی از صاحبان منابع از علوم دیگر، بی‌بهره بوده و استاد سعید نفیسی هم در کتاب تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی این نظر را تکرار نموده،<sup>۲</sup> اما همه منابع متقدم و متأخر و از جمله خود سعید نفیسی نیز به استادی او در شاعری، اذعان نموده و طبع او را مورد ستایش قرار داده‌اند، چنان که امین احمد رازی او را به «لطف طبع و وسعت مشرب»<sup>۳</sup> و نصرآبادی نیز او را به عنوان دارنده‌ی «طبع لطیف»<sup>۴</sup> ستوده‌اند.

اوج شهرت کمال‌الدین حیاتی، در سرزمین هند، زمانی بود که به فرمان جهانگیر شاه، شاعر گیلانی، با زر و سیم سنجیده شد. سعیدای گیلانی در این باره ماده تاریخی به شعر سرودند که چنین است:

چون حیاتی را به زر سنجید شاهنشاه عصر

پادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار

بهر تاریخش به روی کفه میزان چرخ

شاعر سنجیده‌ی شاهی «رقم زد روزگار»<sup>۵</sup>

(۱۰۱۹)

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۱۵.

۲- سعید نفیسی، پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.

۳- امین احمد رازی، هفت اقلیم، ج ۳، به اهتمام جواد فاضل، بی‌جا، کتابفروشی علی اکبر علمی، بی‌تا، ص ۱۴۹.

۴- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۳۱۳.

۵- جهانگیر سرتیب‌پور، پیشین، ص ۱۶۵.

سپهسالار عبدالرحیم خان، شاعر گیلانی را با خود به خزانه برد و امر کرد هر قدر می تواند اشرفی ها را بردارد که پاداش اوست.<sup>۱</sup>

از آثار ادبی این شاعر، غیر از تکمیل تغلق نامه‌ی امیر خسرو دهلوی، مثنوی سلیمان و بلقیس و دیوان شعر اوست. فخرالزمانی قزوینی در تذکره‌ی میخانه، دیوان شعر حیاتی را قریب به هفت هزار بیت ذکر می کند.<sup>۲</sup>

خوشبختانه نسخه‌های دیوان حیاتی در کتابخانه‌های (آستان قدس) و ملک به شماره ۵۵۶۵ موجود است. او مثنوی سلیمان و بلقیس را در سه هزار بیت و به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف ترتیب داد. حیاتی شعر و خاصه مثنوی را به روانی سخن گفتن روزانه سروده، ولی در همان حال همه‌ی جوانب فصاحت را رعایت کرده است و یکی از علت‌های سرعت او در ساختن شعر، داشتن زبان ساده و روان بود و این ویژگی چنان که می دانیم، برای هر گوینده‌ی فراهم نیست. وی غزل‌های استادان پیشین و حتی لحن و شیوه‌ی مولوی را در بعضی از آن‌ها به آسانی، پیروی کرده است. در این غزل‌ها برای مضمون‌ها و معنی‌های باریک‌غنایی به ترکیب‌های استعاری و تشبیهی پیچیده باز نمی‌خوریم، بلکه شاهد زبان گفتاری ساده و صریح و بیان آن خیال‌های دقیق هستیم. یکی از تازگی‌های کار او آنست که ساقی‌نامه را - که بیشتر گویندگان دیگر منحصر به بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور کرده‌اند - او به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف نیز کشانیده و در «سلیمان و بلقیس» خود گنجانیده است. اگر چه موضوع این ساقی‌نامه از سنخ دیگر ساقی‌نامه‌های زمان حیاتی است، ولی در آن گذشته از لحن تازه به معنی‌های تازه و مطلب‌های نوی هم باز می‌خوریم که بیشتر نشان از احساس و درک صمیمانه او از حیاتست.<sup>۳</sup>

۱- شبلی نعمانی، پیشین، ص ۱۱۵.

۲- عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، پیشین، ص ۸۱۰.

۳- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۱۰۱۰-۱۰۰۸.

### چند نمونه از اشعار حیاتی

در دیوان حیاتی دو ساقی‌نامه دیده می‌شود: یکی در تکمله‌ی تعلق‌نامه و دیگری در مثنوی سلیمان و بلقیس، که آن نیز در بحر خسرو و شیرین سروده شده است. اینک به ابیاتی از ساقی‌نامه‌ی شاعر اشاره می‌شود:

بیا ای ساقی خمخانه در دست  
مرا و خویش را چون باده کن مست  
میی ده کاو به عشق آتش فروزد  
میی کو خان و مان عقل سوزد  
بیا تا جام را از جم بدانیم  
ز نقش جام، راز جم بخوانیم  
زخم در شیشه کن جان پری را  
به جام از شیشه ماه و مشتری را  
بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم  
گل شادی ز روی هم بچینیم  
که ما را نور چشم از خاک خم زاد  
هر آن کاو خم کند، دستش مریزاد  
حیاتی را توانگر دل ز می کن  
ز هر جامی یکی کاوس کی کن  
تو هم ای مطرب از راهی که دانی  
بزن بر شعله‌ی آهی که دانی  
بپچان گوش‌های ارغنون را  
بمال از مالش آن چرخ دون را  
که گردون را به دانا ترکنازست  
شکایت را ازو درهای بازست  
بیا ساقی، بیا اندوه‌گینم  
نه از عهد تو، از دوران غمینم  
رگ ما را که هر جا تار بگست  
زهر آهی هزاران بار بگست...<sup>۱</sup>

حیاتی گیلانی، دیباچه‌ی منظوم ذیل را برای تکمله تعلق‌نامه امیر خسرو دهلوی

سروده است:

به تاریخ هزار و نوزده سال  
که می زدبخت بردولت همی فال  
شبی کاو ظلمت از خود دور کرده  
سیاهی را به شب پر نور کرده

نخستین صبح ایام جوانی  
نه شب، عنبر فروش مشک بیزان  
سرم می سود بر اوج ثریا  
کمر صد جا به خدمت بسته جان را  
نهاده تخت بر اوج ثریا  
به سحر آمیخته معجز گری را  
گهر سنجی سخن را چند در چند  
سخن را زو طراوت تازگی نو!  
به نظم نثر تغلق نامه پرداخت!  
سخن رانی، نشان، نی قصه را نام  
سخن را جابجا توقیع پاره  
که چون هر برگ گل اوراق آن برد  
به طبع خاطر دانش رسم گشت  
سخن را آفرینی با سزایی  
بگوید آنچه رفتست از میانه  
جهان از چشم زخم فتنه رسته  
نظر شاه جهان را بر من افتاد  
سخن را ای سروش آسمانی  
شود تا شاد از ما روح خسرو  
که از ابر سخن گوهر تو باری  
ز کف کاغذ منه، زانگشت خامه<sup>۱</sup>

شبی روشن چراغ زندگانی  
نه شب، چشم و چراغ صبح خیزان  
به زیر سایه‌ی تخت فلک سا  
جبین سودم سجود آستان را  
شهنشاه جهان از قدر والا  
به گفت آورد لعل گوهری را  
که در تاریخ سال ششصدواند  
سخن پیرای معنی میر خسرو  
پس از چندین سخن کز نظم پرداخت  
از آن دفتر ولی ز آغاز و انجام  
همانا شد ز گشت هر ستاره  
عجب بادی بدان گلزار و اخورد  
هماندم این به فکر اقدسم گشت  
که باید گفت پر مدحت سرایی  
ز هر جنس سخن وز هر فسانه  
در آن هنگام و آن دقت خجسته  
کلید بخت، قفل بسته بگشاد  
شدا از حضرت اشارت کای فلانی  
چنین باید که گردد این کهن نو  
بدین خدمت سزاواری تو داری  
نگردد تا تمام این کارنامه

\*\*\*

مست آمد و مست آمد با نرگس مست آمد  
هر موجه طوفان را نوح دگری باید  
پیمانہ بیارایید خمخانه تهی سازید  
بالایی سرو عمر تا سی و چهل باشد  
از شش جهت سالم رو سوی دگر آور  
هم از لب و هم از چشم پیمانہ پرست آمد  
هر جای که عشق آمد بر عقل شکست آمد  
هان باده و هان ساقی کان باده پرست آمد  
چون رفت چهل ز آن پس هنگام نشست آمد  
تا چند حیاتی چند، خود عمر بشت آمد!

تبرستان  
www.tabarestan.info

## ۲۵- فانی گیلانی (قدسی)

فانی گیلانی، نام مصطفی و تخلص فانی داشت. نھاوندی نخستین کسی است که با این تخلص، او را جزء معاصرین خود ذکر کرده است. مولانا فانی از گیلان به اصفهان رفت و به تحصیل علوم پرداخت. وی مدتی با میرزا شرف سلمانی که متصدی امور دارالسلطنه، اصفهان بود، اوقات می گذرانید و از او به قدر توان احسانی دریافت می کرد. چون در این زمان آوازه‌ی خان خانان را شنید، تصمیم گرفت به هندوستان مهاجرت نماید.

فانی با ورود به هند، چون با مخالفت و عناد درباریان خان مواجه شد، مدتی از ملاقات با او محروم بود، اما با اصرار و تلاش فراوان، توانست مخفیانه او را ملاقات کرده و شرح حال خود آشکار نماید. خان بنده نواز چون لحن سخن شیوای فانی را پسندید در تعظیم وی بسیار کوشید و او را بر صدر مجلس خود نشاند. خان خانان همچنین مقرر کرد، مولانا فانی در سلک مجلسیان او باشد و هر جا که او اراده نماید، بدون اجازه حضور یابد.<sup>۲</sup>

در زیرنویس مآثر به نقل از نسخه ب کتاب، مطالب کامل تری راجع به این شخصیت گیلانی می خوانیم. فانی با آن که در ملازمت خان خانان فارغ البال بود اما به

۱- ذبیح الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۱۱.

۲- عبدالباقی نھاوندی، پیشین، ج ۳، صص ۷۷۶-۷۷۵.

دلایلی نامعلوم از او جدا شد و به بندگی شاهزاده‌ی کامکار در صوبه دکن داخل شد. با مرگ شاهزاده وی نیز مدتی را به ملازمت با قاسم خان، صاحب صوبه‌ی بنگاله گذراند و از آن رهگذر به شرف بندگی خدمت نورالدین جهانگیر پادشاه، سرافراز شد و جایگاه عالی یافت. مولانا فانی، مدتی بعد به جهت سخنان ناشایست از سعادت خدمت جهانگیری محروم شده و به دکن آمد. و بار دیگر در سلک ملازمان سپهسالار عبدالرحیم خان در آمد و صاحب تیول و اقطاع گردید. بعد از این آمدن، شاعر تخلص خود را به «قدسی» تغییر داد و با این تخلص قصایدی هم در مدح سپهسالار می‌سرود.<sup>۱</sup> تعدادی از کتب و منابع جدید، از جمله کتاب ارزشمند کاروان هند، فانی گیلانی و قدسی گیلانی، دو شخصیت جداگانه معرفی می‌شوند، در حالی که مولانا مصطفی، ابتدا «فانی» تخلص می‌کرده، سپس تخلص قدسی را برگزیده است.

آقای گلچین معانی در صفحه ۹۸۷ ج ۲ کاروان هند به نقل از مائر رحیمی آورده است، که مصطفی فانی گیلانی، از طلاب علوم دینی در اصفهان بوده، سپس به هند رفته و در ملازمت خان خانان قرار گرفته است. نامبرده سپس در صفحه ۱۰۹۵ همان کتاب، فانی گیلانی را شخصیت دیگری پنداشته و به نقل از عرفات آورده است: مولانا مصطفی قدسی گیلانی مدت‌ها در اصفهان تحصیل علوم نموده و شاگرد علامه چلبی بوده و تقی اوحدی او را در اصفهان ملاقات کرده است. اوحدی مدتی بعد، او را در هند دیده که شعر می‌سروده است. تغییر تخلص فانی به قدسی سبب شد تعدادی از مؤلفین از جمله آقای گلچین معانی، دچار اشتباه شده و یک شاعر را دو شخصیت جداگانه معرفی نمایند. ناگفته نماند در هند چند شاعر دیگر هم، تخلص قدسی داشته‌اند، از جمله محمد مراد قدسی گیلانی که اصالت گیلانی داشته، اما در گجرات هند بدنیا آمده بود و یا قدسی مشهدی که از استادان مسلم زبان فارسی در شبه قاره هند و قرن یازدهم هجری بود.

علی ایّ حال اشعاری از این شاعر در تذکرها ثبت شده است که به چند نمونه اشاره می‌شود. از جمله فانی گیلانی قصیده ذیل را در مدح سپهسالار خان خانان سرود:

زمانه گر نرود بر مراد خاطر ما	به شکر نعمت دانش کنیم شکر خدا
به غیر میوه حسرت بری نداد دگر	چه تخم کشته شد آیا در این زمین شما
به «هند» از آن ندهد نخل دانشم ثمری	که شاخ گل فکند در زمین شوره نما
به گلشن طرب آن بلبل شکسته دلم	که نیست قوت آنم که بر کشم آوا
به باغ عشق تو آن بلبل نو آموزم	که هر گلی به نسیمی در آورد به نوا
ز فرقت تو که یارب نصیب کس مشواد	نمی‌شود که بگیریم شی به هایاها
من و خجلت و عجز و نیاز در گاهت	تو و تغافل و جور و جفا و استغنا
نهال بارور طبع گل فروشم را	سزد اگر بدهی ز آب لطف نشو و نما
که زیب گلشن و آرایش چمن باشد	سرود بلبل خوش لهجه چمن پیرا
رواج جنس طلب دارم و خریداری	که تحفه‌هاست به هم چیده در خزینه ما
به سادگی تو هرگز ندیده‌ام «فانی»	جفاکشی و نرنجی که این است شرط وفا <sup>۱</sup>

\* \* \*

صبح است و چو گل خفته در آغوش نسیمم	بوی گل‌م و شیفته هوش نسیمم
چون بوی گل باد برون برده ز گلزار	مهجور گلستان و فراموش نسیمم <sup>۲</sup>

\* \* \*

بغل باد بود جزو کش دفتر ما	دامن ابر بود تشنه لب اخگر ما
عشق گفتیم و نهادیم درین راه قدم	گو برو بر سر دعوای محبت سرما
منت اطلس خورشید نداریم ز چرخ	جامه کوته او تنگ بود در بر ما

\* \* \*

با هر که هست طبع سخن رست غنیمتست	یک نکته درست ز هر کس غنیمتست <sup>۳</sup>
----------------------------------	---

۱- همان، ص ۷۷۷.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۷۹۹.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹۵.

## ۲۶- فغفور لاهیجی

محمدحسین، فرزند سید احمد لاهیجی، متخلص به رسمی و فغفور از شعرای بزرگ قرن دهم و یازدهم هجری است. فغفور ابتدا علم رایج زمان را در زادگاهش فرا گرفت؛ سپس به خدمت خان احمد گیلانی در آمد.<sup>۱</sup> او در عنفوان جوانی مثنوی «شهر آشوب» را در دربار این خان مقتدر سرود.<sup>۲</sup> چندی بعد با ورود تاج‌الدین حسین، دانی حکیم که ملازم و طیب دربار سلطان مرادخان حاکم مازندران بود و از فترت مازندران به گیلان آمده بود، علم طب آموخت و در این علم به استادی رسید.<sup>۳</sup> حکیم فغفور ادیب، دانشمند و موسیق‌دان بود و علاوه بر طب و شعر، رساله‌ای در موسیقی داشت و خود نیز ارغنون می‌نواخت.<sup>۴</sup> این حکیم نامدار، قبل از عزیمت به هند حضور موقت در چندین دولت را تجربه نمود که به اختصار مطالبی ارائه می‌گردد.

## فغفور در دربار شاه عباس

حکیم بعد از فوت پدر، که از مقربان درگاه خان احمد بود، مسافرت‌هایی به بلاد مختلف نمود. وی ابتدا به قصد سیر ایران، آهنگ آذربایجان نمود، اما از آنجا به سبب ترغیب و تشویق حکمای گیلانی الکساندر خان پادشاه گرجستان، به دربار این پادشاه راه یافت. الکساندر خان با آن که از زبان فارسی بهره‌ی کاملی نداشت، مقدم او را گرامی داشت و تمایل شدیدی به مصاحبت با حکیم پیدا کرد.<sup>۵</sup> سرشت پاک مسلمانی، مانع از آن شد تا این حکیم در خدمت پادشاه گرجی و آیین آنان قرار گیرد، بنابراین

۱- کامران فانی، دانشنامه دانش گستر، ج ۱۲، تهران، مؤسسه دانش گستر، ج ۱، ۱۳۸۹، ص ۱۰.

۲- عبدالباقی نهایندی، پیشین، تعلیقات ج ۳، ص ۱۰۱۱.

۳- همان، ص ۵۰۸.

۴- کریم کوچکی زاد، تاریخ موسیقی گیلان، رشت، گیلکان، ج ۱، ۱۳۸۸، ص ۲۶.

۵- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۰۸.

بعد از مدتی در یک موقعیت مناسب، از این دیار فرار نموده و به اصفهان آمد. فغفور در ابتدای ورود به اصفهان با حکیم شفایی ملاقات نمود. حکیم شفایی در ابتدا از او سوال می‌کند که اهل کدام شهر می‌باشد، فغفور در جواب می‌گوید: گیلانی و گیلک است. شفایی به طعنه می‌گوید گیلک و کودن در حساب ابجد در عدد با هم مطابقند. فغفور با شنیدن این حرف بی‌درنگ و فی‌البداهه می‌گوید آری، همچنان که شفایی و صاحب‌جهل مرکب به همان حساب با هم مطابق و برابرند. حکیم شفایی، که از بدیهه‌گویی فغفور حسابی جا خورده بود، دیگر با او از روی هزل سخن نگفت. کیفیت این سوال و جواب به سرعت به گوش شاه‌عباس رسید. شاه ایران، فغفور را به حضور طلبد و از ملازمین در گاه خود قرار داد. حکیم در این زمان قصایدی غرا در مدح شاه‌عباس سرود و در مقابل هدایایی نیز دریافت نمود.<sup>۱</sup>

حکیم بلند آوازه گیلانی، از این زمان به بعد در نزد پادشاه و درباریان از جایگاه ویژه و ممتازی برخوردار گردید، چنان که علی‌قلی خان شاملو، دیوان‌بگ و ایشیک آغاسی شاه‌عباس، تمایل شدیدی به مصاحبت با حکیم پیدا کرد و مجالس و محافل خود را به وجود ایشان مزین می‌ساخت و به آن مباحثات می‌کرد.<sup>۲</sup>

### فغفور در قندهار

حکیم فغفور پس از اندک مدتی اقامت در اصفهان، در سال ۱۰۱۲ هـ برای رسیدن به دربار شاهزاده پرویز که در این زمان حامی و مشوق دانشمندان بود<sup>۳</sup>، و به منظور نشو و نما و تحصیل مال بیشتر، عازم هندوستان شد.<sup>۴</sup> او در طی این سفر هنگامی که به قندهار می‌رسد میرزا غازی ترخان، حاکم این شهر که او نیز حامی هنرمندان و

۱- ملا عبدالنبی فخرآبادی قزوینی، پیشین، صص ۴۵۵-۴۵۴.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۱۵.

۳- همان، ص ۵۱۵.

۴- ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، پیشین، ص ۴۵۶.

دانشمندان بود، حکیم را به مجلس خویش فرا می‌خواند و ملاطفت بسیار بدو می‌نماید. در این ایام مرشد بروجردی و مولانا اسد قصه خوان، از ندیمان ترخان بودند و از روی حسادت در اشعار فغفور دخل و تصرف‌های بیجا می‌نمودند، اما ترخان، که خود مردی نکته‌سنج و فهیم بود، به اعتراض‌های آن‌ها اعتنایی نمی‌کرد. فغفور وقتی بد سلوکی ندیمان میرزا غازی را مشاهده کرد، بی‌آنکه کسی متوجه شود مخفیانه از قندهار گریخته، روانه لاهور شد. بعد از سه روز وقتی کیفیت خروج فغفور به سمع میرزای ترخان رسید به دو ندیم خود اعتراض نمود که چرا با رفتار کینه‌جویانه‌ی خود دولت وی را بد نام کرده‌اند و بعید می‌داند در ایام حکومتش، به مثل چنان شخصیتی دسترسی پیدا نماید. میرزای غازی سپس نامه‌ای به فغفور نوشت و به بی‌گناهی خود و بد سلوکی درباریان اشاره کرد و ضمن عذرخواهی، تقاضای برگشتن او را نمود. فغفور ضمن رد تقاضای میرزا در جواب نوازشنامه‌ی او، یک رباعی کنایت آمیز فی‌البداهه در مذمت دو ندیم میرزا فرستاد:

آن جیفه که در دست دو کرکس باشد      حیفست که لوٹ دامن کس باشد  
خر را طلب شاخ زیادت طلبیست      با یک سرخر، دو گوش خر بس باشد<sup>۱</sup>

فغفور بعد از رد تقاضای میرزا غازی ترخان حاکم قندهار، به سفر خود ادامه داد و در اثنای راه اشعار غرایبی در مدح شاهزاده پرویز انشاء نمود. این اشعار بعدها سبب تحسین ندیمان و سخن سنجان دربار شاهزاده قرار گرفت.<sup>۲</sup>

شوق دیدار سلاطین هند، مانع از آن بود که فغفور در دربار شاهان دیگر ماندگار شود. اگر چه بد سلوکی ندیمان میرزا غازی ترخان سبب گریز او از قندهار گردید، اما علت اصلی ماجرا نبود. چنانکه ذکر شد شوق وصال به سرزمین رویایی هند و دربار شاهان آن سبب این گریز بوده است.

۱- همان، صص ۴۵۷-۴۵۶.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۱۵.

## فغفور در هند

حکیم فغفور بعد از قندهار به لاهور و از آنجا به اگره رفت. مدتی در خانه حکیم علی گیلانی به سر برد. حکیم فغفور از او توقع داشت وی را به ملازمت جهانگیرشاه برساند، اما با بی‌اعتنایی حکیم علی، خود به برهان‌پور رفت و ضمن تقدیم قصاید غرایبی که در مدح شاهزاده پرویز سروده بود، به همنشینی او نائل آمد. هنگامی که شاهزاده پرویز به موجب فرمان جهانگیر شاه، از برهان‌پور به الله‌آباد رفت، حکیم نیز به همراه شاهزاده به الله‌آباد رهسپار شد<sup>۱</sup> و در نزد شاهزاده از جایگاه والایی برخوردار گردید.

حکیم پرآوازه‌ی گیلانی همچنین در رکاب سپهسالار عبدالرحیم خان به موقعیت ممتازی دست یافت و در ازای اشعار آبداری که در مدح این سپهسالار می‌سرود، همواره از عنایات و انعامات خاصه او بهره‌مند می‌شد. این حکیم یگانه و موسیقیدان که نفس پاکش شفا بخش اذهان سقیم و شربت ادراکش روح افزای ابدان الیم بود<sup>۲</sup> تا پایان عمر ملازم و همنشین شاهزاده پرویز باقی ماند و سرانجام در الله‌آباد به رحمت ایزدی پیوست.<sup>۳</sup> در تاریخ مرگ وی اختلافاتی دیده می‌شود؛ چنانکه سال‌های ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ ذکر شده است، اما روایت صحیح‌تر ماده تاریخ فوت او «همنوا با عندلیبان بهشت» (۱۰۲۹) است که از جمله در ذیل شرح احوال او در مآثر آمده:

رفت فغفور سخن از ملک نظم	داغ‌ها بر سینه احباب هشت
تا دهد آب از سحاب چشم ما	گوهر یکدانه را در خاک کشت
چون بهشتی بود، شد تاریخ او	«همنوا با عندلیبان بهشت» <sup>۴</sup>

(۱۰۲۹ هـ)

۱- ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، پیشین، صص ۴۵۸ - ۴۵۷.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۴۶.

۳- ابراهیم فخرایی، پیشین، ص ۳۵۰.

۴- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۰۹.

روایت صحیح دیگر در تاریخ فوت حکیم ماده تاریخ «مهین سخن پرداز» است که آنهم سال ۱۰۲۹ هـ می‌شود:

روح فغفور شاد باد که بود	در میان سخنوران ممتاز
آنکه آوازه‌اش ز لاهیجان	رفت تا مرز وبوم هند و حجاز
طبع گویای این سخن گستر	کرد در عالم هنر اعجاز
نظم او نظم نغز خاقانی	شعر او شعر خواجه شیراز
مرغ طبع بلند پروازش	کرد بر بام آسمان پرواز
قلمش گفت با ادیبان رمز	هنرش گفت با بزرگان راز
هرگز از خاک پاک لاهیجان	کس نشد در هنر بدو انباز
سال تاریخ او طلب کردم	دل رقم زد: «مهین سخن پرداز» <sup>۱</sup>

(۱۰۲۹ هـ)

### جایگاه حکیم فغفور در ادبیات فارسی

حکیم فغفور که از او به عنوان «خاقان ترکستان سخنوری» و «مسیح بیمارستان معنی پروری» تعبیر می‌شود<sup>۲</sup>، مقام و منزلتی رفیع در علوم مختلف و به ویژه شعر و شاعری دارد. سخن حکیم نامدار پا به پای استادان قرن هشتم و نهم هجری، پیش می‌رود و از خطاها و لغزش‌ها و یا افراط‌ها و تفریط‌های لغوی و دستوری، که در زمان او رایج بوده بری است. سخنی یکدست و پخته و بیت‌هایی منتخب و سنجیده دارد و از همه آن‌ها مقام والایش در دانش‌های زمان آشکار است.<sup>۳</sup>

وی دیوان شعری داشته و مؤلف تذکره‌ی نصرآبادی این دیوان را مشاهده کرده و نوشته است که این دیوان قریب به چهار هزار بیت دارد.<sup>۴</sup> متأسفانه امروزه این دیوان در

۱- نظمی تبریزی، دویت سخنور، تهران، علمی، ج ۲، ۱۳۶۳، ص ۳۰۳.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۴۶.

۳- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۲۰۷.

۴- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۲۴۳.

دسترس نیست، اما اشعار زیادی از حکیم در تذکره‌ها باقی مانده است. حکیم پرآوازه در روزگار خود در اوج شهرت و اعتبار می‌زیسته، تا بدانجا که بسیاری از بزرگان علمی و ادبی در مقام مقایسه‌ی خود با حکیم برآمده‌اند. ملا نادم و محمد قلی سلیم تهرانی از شاعران مشهور این دوره با فغفور مشاعره داشته‌اند. سلیم در غزلی چنین در مقام مقایسه و برابری با حکیم برآمده است:

کمتر نیم از سنجر و فغفور که من هم در هند سیه‌بختی خود شاه سلیمم<sup>۱\*</sup>  
این بیت سلیم نشان از شهرت والای حکیم در نزد ادیبان این دوره داشته و از امتیازات او محسوب می‌شود، چرا که وی به نوشته تذکره‌نویسان «طوطی شکرستان معانی»<sup>۲</sup> و «خسرو دار الملک معانی»<sup>۳</sup> بوده است.

علاوه بر این حکیم نامبرده در میان معاصران خود، بی‌نظیر و بی‌مانند بوده و در میان شعرای این دوره، به درست‌گویی و ارادت طبع مشهور شده است.<sup>۴</sup> او مورد ستایش بسیاری قرار گرفت و به تایید منابع در علوم مختلف و به ویژه شعر و ادب فارسی استاد بوده است.

یکی از کسانی که حکیم را در اصفهان در دستگاه صفویان ملاقات کرده، تقی‌الدین اوحدی، صاحب عرفات العاشقین است. زمانی که حکیم فغفور ملازم شاهزاده پرویز در الله آباد بود، اوحدی نیز در اجمیر هند به سر می‌برد. اوحدی در شان مقام و جایگاه حکیم در علوم و ادبیات فارسی چنین می‌نویسد: «الحق از نوادر و افاضل است، تتبع اکثر علوم نموده، در موسیقی به غایت ماهر است و نسخ تعلیق را خوب می‌نویسد و در شطرنج بازی، از یکه تازان عرصه‌ی ندرت است، شیوه‌ی نظم‌ش از آب

۱- همان، ص ۲۴۳.

\* این بیت از غزل سلیم که در آن ادعای برابری با سنجر شاعر و فغفور لاهیجی نموده به اشتباه در کتاب نام‌ها و نامدارها از اشعار فغفور آورده شده است.

۲- ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، پیشین، ص ۴۵۳.

۳- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۵۰۸.

۴- همان، ص ۵۱۶.

گواراتر و از دم عیسی جانفزاتر است، و در اقسام سخن قادر و ماهر آمده. «اوحدی در ادامه از رساله‌ای مختصر و مفید در حساب اصابع، از تألیفات حکیم فغفور یاد می‌نماید.<sup>۱</sup>

### نمونه‌هایی از اشعار فغفور

رفتیم به یکباره ره دیر و حرم را	یکدست گرفتیم صمد را و صنم را
در یوزه گر کوی خرابات مغانیم	در کاسه سر ریخته هر حق قدم را
آب‌خضر از کاسه‌ما جوی که اینجا	عیسی به دمی آب دهد معجز دم را
ما مست شرابیم چه دریا و چه قطره	دیر است که نه پیش شناسیم ونه کم را
ز آن جام مصفا که نسیمی زشمیمش	بر جای بصر نصب کند قوت شم را
در دیر فروزیم چراغی که فرستد	پروانه معزولی قنديل حرم را
کوساز مغنی که زیك پرده کندساز	با چاشنی مستی ما ذوق نغم را
تو منکر پیمانہ و من منکر پیمان	زاهد، نخورم جای می‌ناب قسم را
جام عرقی خوشترم آید ز عراقین	مستان چه شناسند عرب را و عجم را

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد

ما را خط بغداد به از خطه بغداد

چون خوشه پروین که از نور فشردند	از بهر دل ما دل انگور فشردند
بر مردمک تاک ره افتاد مغان را	ز آن از کف پا آبله نتور فشردند
در ساحت میخانه گدایان تهیدست	بر گنج گهرپای چو گنجور فشردند
از شعشه نور تجلی کف موسی است	پایی که به داغ جگر طور فشردند
این دیر مغانست که اینجا بلب مست	آلودگی از دامن مستور فشردند
در جنت میخانه بنوش از کف غلمان	آن باده که گویی ز لب حور فشردند
از مست به جز نعره مستانه نخیزد	بیجا گلوی دعوی منصور فشردند

۱- تقی‌الدین اوحدی، عرفات العاشقین و عرصات العارفين، ج ۵، به اهتمام سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۸، ص ۲۳۶۸.

خون از دل من سرزرد و از چشم صراحی  
 چون نای نی و شهرک طنبور فشردند  
 سر مستی و دیوانه دلی قسمت من شد  
 آن روز که در مغز جنون شور فشردند

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد

ما را خط بغداد به از خطه بغداد

زاهد اگر ت میل سبکباری جانست  
 بر دوش سبوگیر که سجاده گرانست  
 در خود شده گم چند ره صومعه بویی  
 یک گام ز خود پیشترک دیر مغانست  
 اینجانه مه و هفته، حساب از دم نقدست  
 اینجانه شب جمعه نه روز رمضانست  
 گر سنگ بیندازی و پیمانہ بگیری  
 دانی که چه خون در جگر شیشه گرانست  
 کارت چو شکستست چه پیمانہ چه پیمان  
 گر شیشه همان نیست چه شد سنگ همانست  
 در جام خزانست که در عین بهارست  
 در بزم بهاریست که در عین خزانست  
 ساقی همه یک دور بده قسمت ما را  
 تا دور دگر هستی ما را که ضمانست  
 گر خانه بیغمای عسس رفت چه نقصان  
 صدشکر که جان در گرو رطل گرانست  
 تا دایره ازرق پیمانہ ما نیست  
 این لجه اخضر که محیطش بکرانست

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد

ما را خط بغداد به از خطه بغداد

همت طلب از مشرب رندان قدح نوش  
 چون شیشه یکی پنبه غفلت بکش از گوش  
 یکره بلب کاسه رندان بز ن انگشت  
 بنگر چه صداهاست درین میکده، بنوش  
 در کار جهان کوشش ما را اثری نیست  
 باری چو همی کوشی در عیش و طرب کوش  
 در کینه تهمتن شودت زال زمانه  
 از دست منه باده چون خون سیاوش  
 خون در رگ افسرده شود گرم زیاده  
 از باده کجا گل شود این آتش خس پوش  
 من همچو سبو خانه بمیخانه گرفتم  
 تا مست از آنجا بیرندم به سر دوش  
 ما مست جنونیم ره عقل ندانیم  
 صدمر حله بیش است ز ما خرد و هوش  
 تا پیر مغان عیش بیاد دل ما داد  
 کردیم غم و محنت ایام فراموش  
 در کاسه ما کشتی صد نوح بگرداب  
 طوفان زتنور خم مایک کف سر جوش

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
ما را خط بغداد به از خطه بغداد

\* \* \*

چشمت به کرشمه جان فروشد      مژگان به بلا سنان فروشد  
یک غمزه از آن دو چشم صدجان      مگذار که رایگان فروشد  
امروز زمین ز سایه تو      خورشید به آسمان فروشد  
ناز تو متاع بی قراری      بر رسته امتحان فروشد  
«فغفور» غمت ز نقد هستی      ارزان خرد و گران فروشد

\* \* \*

مجنون نیم، دارم دلی چون سنگ طفلان در بغل  
هم شور جانان در سر و هم شورش جان در بغل  
همخواه بخت بدم بر آستان هجر او  
صبح جزا در زیر سر، شام غریبان در بغل  
خواهم نسیم جلوه‌یی تا گل کند رسوایم  
چون غنچه دارم تا یکی چاک گریبان در بغل  
یکچند بر سر می‌زدم مستانه گل‌ها زین چمن  
اکنون ز بیم باغبان، ریزم ز دامان در بغل  
«فغفور» طبع روشنم بس شاهد آغوش من  
من عیسیم، زبید مرا خورشید تابان در بغل<sup>۱</sup>

حکیم فغفور دو غزل ذیل را در مدح عبدالرحیم خان، سردار اکبرشاه و نورالدین

جهانگیر سروده است:

صبح نشاط دم زد فیض سحر مبارک      عیش صبح مستان بریک دیگر مبارک  
عید گشاده ابرو بر بست رخت روزه      این را حضر خجسته آن را سفر مبارک

۱- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۱۰۳۰-۱۰۲۸.

تیغ هلال شوال باز از افق علم شد  
 وقت سحر موذن آهنگ صبح برداشت  
 انجام خیر دارد فکر شراب ساقی  
 طبع حکیم و صوفی هریک به طالعی زد  
 ماه صیام بشکست فتح و ظفر مبارک  
 بر گوش روزه داران این خوش خبر مبارک  
 بحث فقیه و زاهد بر خیر و شر مبارک  
 این راست نفع میمون آن را ضرر مبارک

جاوید عید باشد در بزم «خان خانان»

کز عهد عیدش ایام شد سر به شر مبارک

\*\*\*

با نسیم او سری هر گه به بستان می کشم  
 مستم پیراهنم را در خطر دارد جنون  
 بر در دیر مقیم و پاسبان کعبه ام  
 ره نورد دردم و تعلم از لخت دل است  
 صندلی می خواهم از خاک شهادتگاه عشق  
 بر نتابد دیده ام نظاره برگ گلی  
 آب از خون جگر آورده چشم بخت را  
 می کشد گل دامنم چون خار دامان می کشم  
 خوش به ذوق امروز دستی برگریبان کشم  
 خانه زاد کفرم و ناموس ایمان می کشم  
 بر سر یک نیش بار صد مغیلان می کشم  
 کین همه درد سر خود بر سر جان می کشم  
 بار صد گلبن ندانم چون به مژگان می کشم  
 تو تیا از خاک راه خان خانان می کشم

چرخ اگر «غفور» با خاک درش دعوی کند

ذره ای را بر رخ خورشید تابان می کشم<sup>۱</sup>

\*\*\*

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را  
 گر برگ گل به رنگ لبت بشکفتد به باغ  
 لعل تو در تبسم و خون دلم به جوش  
 شبنم چه حاجت است گل آفتاب را  
 دهقان به جای باده فروشد گلاب را  
 در گریه سوخت خنده آتش کباب را

\*\*\*

تا بهار بی غمی گلشن کند میخانه را  
 آنچه از معشوق باشد مایه دل بستگی است  
 همچو بلبل مطربی باید گل پیمان را  
 یادگار طره شمشاد دارم شان را

\* \* \*

با بر اثر قافله عشق سبک نه      نقش قدم گرم روان آبله دارد  
از زلف تو دیوانه دل ما گله دارد      مجنون چه عجب گر گله از سلسله دارد

\* \* \*

فلک امشب به کام رند دُرد آشام می گردد  
عس گو خواب راحت کن که امشب جام می گردد  
اگر پروانه گردهم بر چراغت ره نمی یابم  
خیال سوختن هم در دل من خام می گردد

\* \* \*

بیگانه بلبلیم در این بوستان هنوز      نشنیده است ناله ما باغبان هنوز  
از مصر نور دیده یعقوب باز گشت      چشم امید چه به ره کاروان هنوز<sup>۱</sup>

\* \* \*

جفا پرورده بوم و بر تست      وفا آواره یی از کشور تست  
چو بر خیزی ز خواب آشوب خیزد      که دست فتنه در زیر سر تست

\* \* \*

بر تو همه شب همچو شب گل گذرد      بر من همه روز روز بلبل گذرد  
ز آن طره به آشتگیم عمر گذشت      چون آب که در سایه سنبل گذرد

\* \* \*

ای کز هوست دل هوس در تابست      وز چشم تو چشم عافیت در خوابست  
یک ذره غمت سنگدلان را کافیت      در خانه مور قطره یی سیلابست<sup>۲</sup>

\* \* \*

---

۱- همان، صص ۵۱۵-۵۱۲.

۲- ذبیح الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۱۰۳۱-۱۰۳۰.

## ۲۷ - حکیم فتح‌الله

حکیم فتح‌الله به نوشته مؤلف توزک جهانگیری (جهانگیرنامه) پسر ابوالفتح گیلانی است.<sup>۱</sup> از بررسی کتاب منتخب التواریخ بداونی به دو نام فتح‌الله برخوردار می‌شود که هر دو پزشک بوده‌اند. یکی به نام فتح‌الله شیرازی، پزشک دربار اکبرشاه و دیگری به نام فتح‌الله گیلانی، که در یک عصر می‌زیستند. نامبرده دربارهای حکیم فتح‌الله گیلانی می‌نویسد: «کتب طب خیلی خوانده و از هیئت نیز نصیبی وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته و حالا در کابل به معالجه‌ی قلیچ خان رفته.»<sup>۲</sup>

کتاب قانون حکیم که به زبان فارسی نوشته، اخیراً در لکهنو به چاپ رسیده است. حکیم فتح‌الله گیلانی پس از مرگ اکبرشاه و به سلطنت رسیدن جهانگیرشاه مورد غضب قرار گرفت، او را سوار خرش کردند. حکیم از هند به ایران بازگشت و دست به خودکشی زد؛ اما نوهی حکیم ابوالفتح بنام ضیاءالله پزشک دربار شاه جهان شد و به منصب نهصدی رسید.

پس از مهاجرت حکیم فتح‌الله گیلانی به هند، دخترش که در گیلان باقی مانده بود، با حکیم ابوالقاسم شیرازی ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد، که یکی را فتح‌الله و دیگری را محمد صالح نامید. این دو برادر هر دو پزشک بودند و هر دو کنیه شیرازی را که نشان دهنده‌ی موطن پدرشان بود، به جای کنیه گیلانی که موطن پدر بزرگشان بود برگزیدند. دو برادر از ایران به هند مهاجرت کردند و به دربار شاه جهان راه یافتند. حکیم فتح‌الله روزانه پنجاه روپیه از شاه جهان حقوق دریافت می‌کرد و در سال ۱۰۵۵ هـ به مقام نهصدی رسید. حکیم محمد صالح نیز در دربار شاه جهان به مقامی دست یافت و حقوقی معادل ۱۰۰۰ روپیه در ماه مقرری دریافت می‌کرد.<sup>۳</sup>

۱- نورالدین جهانگیر گورکانی، جهانگیرنامه، به اهتمام محمد هاشم، انتشارات فرهنگ، ۱۳۵۹، ص ۷۱.

۲- عبدالقادر بداونی، پیشین، ج ۳، ص ۱۱۷.

۳- علی فروحی، پیشین، صص ۳۰۵ - ۳۰۴.

## ۲۸- نادم گیلانی

عزیز شهسوار بیگ گیلانی، شاعر فصیح و سخنور عصر صفوی، در گیلان دیده به جهان گشود. او در آغاز شاعری خود، «صدقی» تخلص می‌کرد و بعد از این که به دلایلی نامعلوم از ایران به هندوستان رهسپار شد، تخلص نادم را برگزید.<sup>۱</sup> شاعر «معرکه آرای فصاحت و بلاغت» پس از هجرت به هند، در معیت و پناه نظیری نیشابوری قرار گرفت<sup>۲</sup> و قصایدی غرا در مدح مرشد و استاد خود سرود:

مشتاق نظیر یست چه خاقان و چه فغفور      یوسف به قفا رفت، زلیخا به نشابور  
سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست      استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور<sup>۳</sup>

شاعر جوان اعتقاد عظیمی به استاد و مراد خود داشت و در مقابل استاد نیز شاگرد خود را از مراحم و نوازش‌های مشفقانه بهره‌مند می‌ساخت.<sup>۴</sup> نادم با پایمردی نظیری به دربار گورکانیان وارد شد و بعد از این که نظیری به درخواست نورالدین جهانگیر به اگره رفت، نادم را نیز به همراه خود به اگره برد و ملازم شاهزاده خرم (شاه جهان) نمود.<sup>۵</sup> نادم به اتفاق مرشد و مراد خود مدتی طولانی در خدمت سپهسالار عبدالرحیم خان و دولت گورکانی به سر برد و به مقامات و مناصب عالیه نیز دست یافت.<sup>۶</sup> شاعر بعد از طی مراحل ترقی، به ناگاه با مرگ استاد خود تکیه گاه محکم و استوارش را در هند از دست داد و در سوگ استاد نشست. او در فراق استاد چنین سرود:

در وطن همچون غریبان رایگان افتاده‌ام

جنس دردم، در دیار خود گران افتاده‌ام

۱- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، صص ۶۹۱-۶۹۰.

۲- محمد قدرت‌الله گویاموی، پیشین، ص ۷۳۵.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۰۰.

۴- حسن شمس گیلانی، تاریخ علما و شعرا، بی‌جا، کتابفروشی و چاپخانه دانش، ۱۳۲۷، ص ۹۵.

۵- عبدالباقی نهایندی، پیشین، تعلیقات، ج ۳، ص ۱۰۲۶.

۶- همان، ص ۶۹۱.

گه به دست و گه به پا وادی به وادی می‌روم  
گم‌هم از بخت در ریگ روان افتاده‌ام  
نیم جان همراه جانش داده‌ام وقت رحیل  
بر فراز او کنون با نیم جان افتاده‌ام

شاعر در اشعار دیگر در سوگ استاد خود چنین می‌سرایند:

هیچ در فوت نظیری از وجود من نماند مردن دیگر بود در مرگ یاران زیستن  
نقش خود را پیش تابوتش کتل می‌خواستم وقت رفتن بود، مرگ بی‌اجل می‌خواستم<sup>۱</sup>  
نادم سرانجام پس از مدتی اقامت در هند و گشت و گذار در دکن و بنگاله، در سال  
۱۰۲۵ هـ از اجمیر به ایران بازگشت.<sup>۲</sup> این زمان مصادف است با دوران زمامداری شاه  
صفی، که سن شاعر قریب به هفتاد سال بود. نادم اندک مدتی پس از بازگشت در شهر  
اصفهان رحلت نمودند و در هارون ولایت اصفهان مدفون شدند.<sup>۳</sup>  
نادم، انسانی بسیار خوش خوی و کریم الطبع بودند، با آنکه اشعار کمی سرودند اما  
اکثر اشعارش بلند و برجسته بودند.<sup>۴</sup> در شاعری نادر سخن بود و از امثال و اقران خود در  
سخنوری و انمی‌ماند و به تازه‌گویی در میان سخن سنجان اشتها داشت.<sup>۵</sup>  
اینک چند نمونه از اشعار او:

در مدح سپهسالار عبدالرحیم خان

خدایگانا روزی دویی اگر گردون      خلاف‌طور گشت و به طرز خود گردید  
چنان‌خلاف تو سیرفلک پریشان ساخت      که صبح‌چاشت رسید و به صبح‌شام دمید  
چنان‌زدوری کویت سپهر وحشت‌داشت      که هر دو گام ز هم‌راهیش ستاره‌رمید

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۴۰۱ - ۱۴۰۰.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۶۹۱.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۲۶۵.

۴- همان، ص ۲۲۶۵.

۵- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۶۹۱.

جهان چون معرکه شهریار گشت پدید  
که کارها همه تاحد کارزار کشید  
کسی ز حکم چنین شهریار سرپیچید  
که رای صایب او کار بسته راست کلید  
به آستانه صاحب سپهر بر گردید  
تو چون به کام رسیدی جهان به کام رسید  
به درگاه تو زبان فلک ستاره پرید  
که بخت در شکن آستین تو خندید  
ستاره از شرف طالع تو گشت پدید  
ز خنده صبا و نسیم گل برچید  
ترا به حضرت بی چون زیاده باد امید  
ترا به لطف جهانگیر شاه باد نوید  
که از دعای تو مرغ سحر صفر کشید<sup>۱</sup>

ز بس که شورش و آشوب در زمانه فتاد  
ز روزگار نظام آنچنان گرفت کنار  
گرفت عقل نخستین عنانش کای غافل  
جهان گشای سپهدار «خان خانان» است  
چو خانه زاد که بعد از گریز باز آمد  
نشاط کرد جهان تا نشاط کردی تو  
به آستانه دولت رسید باز در شوق  
طراز خانه تو آیتی است دولت را  
سپهر از اثر خدمت تو گشت بلند  
بهای باغ و چمن را شکفته روی توست  
همیشه تا به امید است چشم مردم را  
همیشه تا به نوید است چشم مردم را  
نشاط کن که همان صبح دولت است ترا

#### در مدح نظیری نیشابوری

ای ترا در لفظ استادی، به معنی سروری  
در لباس خضر داری شوکت اسکندری  
هر ره می کنی، گم گشتگان را رهبری  
از سواد شعر تو در دیده می آید پری  
حسن از اشعار دلجوی تو دارد دلبری  
از خیالت مایه اعجاز دارد شاعری  
بر تو می کردی مسلم برتری و بهتری  
غربتم کار گرافتاد، شهیدان مددی

مالک الملک معانی، اوستادا، صاحبا  
آستین بر طاق کسری می فشانی خرقه را  
زاد راه بیکسان چون خضر در انبان تست  
همچو خطروی یوسف، حسن در الفاظ تست  
قامت موزون، خرام از کلک موزون تو یافت  
نوشدارو شد مریض عشق را اشعار تو  
عنصری و انوری بودی اگر در عصر تو  
پیچشی در کفنی خواهم و گنج لحدی

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، صص ۶۹۲-۶۹۱.

باغبان، چیدن گل سخت عقوبت دارد  
خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت  
بلبلی در قفسی به که گلی در سیدی  
به سکندر نمدی داد و به ما هم نمدی

\* \* \*

تا تو به عشوه خاستی، در غم تست هر دلی  
مکتب تو ز خرمنی، مجلس لهو عشرتست  
جلوه گل بهانه شد، ناله عندلیب را  
باز کشد به کودکی، شوخی او ادیب را

\* \* \*

با درد ما کجا غم مجنون برابر است؟  
کشتی مرا و کشته شد از رشک، عالمی  
ما را شکاف سینه به هامون برابرست  
هر خون که می کنی تو، به صد خون برابرست

\* \* \*

گشت زسیر گلستان، شیفتگی فزون مرا  
داغدان عشق را، سیر چمن غم آورد  
ناله عندلیب شد، زمزمه جنون مرا  
لاله شکفته دیدم و شدخبر از درون مرا

\* \* \*

تا باغ از گل تو شناسد شمیم را  
از گریه تیره روزی عشاق نمی رود  
پیوند کرده است به زلفت نسیم را  
تا کی به آب دیده بشویم گلیم را؟

\* \* \*

گریه با ناله بدل کردم و آشفته ترم  
باعث جلوه گل دیده بیدار منست  
عشق در آتشم افکنده که آبم نبرد  
بلبلان شور بر آرید که خوابم نبرد

\* \* \*

حاشا که در محبت، کس بی وفا بماند  
از مرگ عشقبازان، رنگ بتان شکستست  
در راه دوست مردیم، تا نامها بماند  
چون باغبان بمیرد، گل بی صفا بماند

\* \* \*

در هر طلب ای دلشده دنبال صبا گیر  
از لاله و گل دشت چو دامان عروسست  
گر راه به مقصد نبری، دامن ما گیر  
در هر بن خاری که رسی، پا به حنا گیر

\* \* \*

ما زخم دل به کاوش آواز بسته‌ایم      با عندلیب پرده به یک ساز بسته‌ایم  
تا آشیان خویش به زلف تو دیده‌ایم      بال و پر نسیم ز پرواز بسته‌ایم

\*\*\*

زبان را دسته ریحان، قلم را شاخ سنبل کن  
دو مصرع در هم آور، نام او را زلف و کاکل کن  
به گلش می‌رود آن شاخ گل، می‌میرم از غیرت  
کف خاکی به دست آرای صبا در چشم بلبل کن

\*\*\*

امشب وصال یوسف خویشم به خاطرست      تا خود کجا به گرگ دهد آرزو مرا؟

\*\*\*

نه دمیدن تمامی، نه رسیدن به کامی      چکنم که کشت دهقان، به کنار کشت ما را

\*\*\*

ندانم با کدامین روز پیوند بست بختم را      که شامم زودتر آید، چراغم زودتر میرد

\*\*\*

بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدیم      بازیچه اطفال، تماشای دگر داشت

\*\*\*

هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم      گر به تابوت روم، شوخی گهواره کنم

\*\*\*

عالم تمام یک قفس از بلبلان تست      تاحلقه گشت زلف تو، صیاد دام سوخت

\*\*\*

سرخوش گوید: ابوطالب کلیم بر پیش مصرع این بیت مصرع رسانده مطلعی ساخت:  
آن شاخ گل که سینه من گلستان اوست      عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست  
ونیز گوید: حاجی محمد جان قدسی (قدسی مشهدی) هر بیتش را به یک اشرفی می‌خرید.<sup>۱</sup>

نیز از اوست:

در کعبه اگر دل به سوی یار نباشد      احرام کم از بستن زنار نباشد

\* \* \*

دلم در وصل از تاب رخ جانانه می سوزد      فروزد گر چراغ تیره بختان خانه می سوزد<sup>۱</sup>

\* \* \*

نام من هر که برد باعث بدنامی توست      رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

\* \* \*

نه از نخلش بری خوردم، نه از رویش گلی چیدم

چه شد کز باغبانم، طالع بی حاصلی دارم

\* \* \*

در قالب مجنون نگر و شورش مجنون      فریاد که در مشت گلی عشق چه هاداشت

\* \* \*

گر به مرگ ما خوشی بخرام بر بالین ما      دیر می میرد چو حسرت در دل بیمار هست

\* \* \*

درین بوستان خارم از ناروایی      غریبم چو گل بر سر روشنایی<sup>۲</sup>

\* \* \*

## ۲۹- میرفایض گیلانی

میرفایض گیلانی، از شعرای عصر صفویست، که در آغاز جوانی قدم به وادی شعر و بیان گذاشت. میرفایض، همانند بسیاری از نامداران گیلانی این عصر، که به سرزمین رویاهای گمشده‌ی خود، هند و دربار سلاطین آن پناه می‌بردند، رهسپار این دیار شد. او در سال ۱۰۲۵ هـ ق از ایران عازم لاهور شد و در لاهور به ملازمت آقا طاهر وصلی

۱- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۷۳۶.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۲۶۵.

تهرانی برادر بزرگ نواب و اعتماد الدوله نورالدین جهانگیرشاه رسید و در سلک مداحان شاهی قرار گرفت. فایض، جوانی به غایت خوش صحبت و شایسته بود و در تحصیل علوم و فنون از جمله طب بسیار کوشا بود.<sup>۱</sup> واله داغستانی درباره‌ی وی می‌نویسد: «اهلیتی داشته، به هندوستان آمده بوده است.»<sup>۲</sup>

از اوست:

از پای تا سرم همه رنگ جگر گرفت	زین مشت خون که وام‌دل از چشم تر گرفت
گویی که حلقه حلقه ز زلف تو بر گرفت	صیاد بهر صید دل‌م نقش دام را
آزاد کرد عشق مرا و دگر گرفت	چون مرغ پر شکسته زمانی هزار بار
آخر چراغ ما ز چراغ تو در گرفت	افروختی ز می‌رخ و آتش به دل فتاد
شد بیخبر ز خویش چو از ما خبر گرفت	عشق توام فکند به حالی که همنشین

\* \* \*

کاسباب عیش را همه در خون کشیده‌اند	در گلستان ز رنگ گل و لاله یافتم
گویی به خاک صورت مجنون کشیده‌اند	پهلوی چو بر زمین نهم، از بس غم گداخت
هر خط که بر صحیفه گردون کشیده‌اند	در عشق او برات غمی شد به نام ما

\* \* \*

گلستانی کند از خرمن گل خانه ما را	نقاب از رخ چو بر گیرد صبا جانانه ما را
ز سنبل گسود زنجیر پا دیوانه ما را	به گلشن بی‌جمال او همان سوزندگی دارد
بیا بر تربت ما نه چراغ خانه ما را	ز شمع کس مزار ما نگر در روشن ای همدم

\* \* \*

صبا چون بر اسیران گرد آن پیراهن افشاند

بگو از تربت مجنون غباری بر من افشاند

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۹۸۷.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۳۱.

غبارم بعد مردن بس که بر دامن نشست او را  
فرار من شود هر جا که آن مه دامن افشانند  
بر آن رخ دیده‌ام محو تماشا گشت و می‌ترسم  
حجابم آستینی بر چراغ روشن افشانند  
زتخم گل همان بی‌رنگ و بوی از خاک می‌روید  
صبا خاکستر خورشید اگر در گلشن افشانند

\*\*\*  
www.tabarestan.info

بی تو امشب شمع سان، چشم گریان سوختم  
چون چراغ حلقه ماتم پریشان سوختم  
در خور بال و پر ما شمع بزم آتش نداشت  
شعله‌ها افروخت گل تا در گلستان سوختم

\*\*\*

در شرع ما به سنت مجنون عمل کنند      در عشق، دفتری و حسابی ندید کس  
فایض چه بیکسی تو ندانم که بعد مرگ      در ماتم تو چشم پر آبی ندید کس<sup>۱</sup>

\*\*\*

### ۳۰- میرزا محمد قاسم گیلانی

میرزا محمد قاسم، فرزند میرعباس گیلانی است. پدرش از مقربان و معتمدان دستگاه خان احمد بود، که بعد از فتح گیلان به دستور شاه عباس، به قتل رسید. محمد قاسم هراسان از این واقعه به مشهد مقدس گریخت و به مدت پنج شش سال در این مکان مقدس، مشغول به تحصیل شد. سپس به قزوین و اصفهان رفته و مدتی را در محضر عالم بزرگ میرداماد، کسب فیض نمود. میرزا محمد، که در اندک مدتی جامع علوم معقول و منقول شده بود، با دسیسه‌ی حاسدان و سخن چینیان و به دستور شاه عباس به قلعه‌ی قهقهه تبعید و زندانی شد.

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۳، ص ۹۸۸.

در سال ۱۰۱۶ هـ ده نفر از زندانیان که میرزا محمد قاسم نیز در میان آنها بود، زندانبان قلعه را کشته و فرار نمودند. فراریان سرانجام تقاضای عفو از شاه عباس نمودند، که همگی آنها به جز میرزا محمد به دستور پادشاه به قتل رسیدند. در این واقعه ظاهراً میرزا محمد قاسم به خاطر شفاعت زینب بیگم دختر شاه تهماسب جان سالم بدر برد، بنابراین به او امان داده شد و تنها با میل کشیدن به چشمانش اکتفا نمودند.

بعد از این واقعه‌ی هولناک، میرزا محمد قاسم مدتی را در اصفهان مانده، سپس عازم سرزمین هند شد. اگرچه در ابتدا به وسیله شاهنوازخان شیرازی، امیر الامرای جهانگیر به مدت یک سال از ملاقات با پادشاه منع گردید، اما به هر نحو ممکن در سال ۱۰۲۴ هـ در برهانپور خاندیس به حضور پادشاه رسید و به انواع تعظیم و تکریم شاهانه سرافراز گردید. میرزا محمد قاسم از طرف پادشاه به همنشینی با شاهزاده پرویز منصوب شد. شاهزاده پرویز همانند پدر، نهایت احترام و مراعات را در حق وی می‌نمود، اما میرزا محمد قاسم مدتی بعد تقاضای ملازمت با جهانگیرشاه را از شاهزاده طلب نمود که مورد اجابت قرار گرفت. بنابراین شاهزاده او را از جانب خود به عنوان ملازم و سپهسالار، به نزد پدر اعزام نمود. میرزا محمد قاسم در زمان نگارش تذکره مائر، طبق نظر نویسنده همچنان در خدمتگزاری دولت گورکانی بوده و وجود او به عنوان یک غنیمت دانسته می‌شده است.<sup>۱</sup>

میرزا محمد قاسم خدمتگزاری صدیق و سپهسالاری چالاک، در خدمت به دولت گورکانیان هند بود. و علاوه بر این، در زمینه‌های علمی نیز کم نظیر بود. چنان که ذکر شد، وی مدتی را در حوزه‌های علمی مشهد، اصفهان و قزوین به تحصیل علوم پرداخته، و از اساتید مبرز آن زمان از جمله فیلسوف بزرگ عهد صفوی، میرداماد کسب فیض نموده بود. متأسفانه این انسان گرانمایه به دلیل منازعات سیاسی خان گیلان با دربار صفوی و به علاوه قتل پدر و بدنبال آن در به دری و در مظان اتهام بودن، شخصیت

۱- عبدالباقی نهایندی، پیشین، ج ۳، صص ۳۱ - ۳۰.

علمیش در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. اگر اشارات نویسندگانی چون عبدالباقی نهایندی نبود، همین اندک اطلاعات را هم از شخصیت سیاسی و علمی ایشان نداشتیم. نامبرده در این باره می‌نویسد: «در قواعد شعر فهمی و مضماری سخن سنجی آن مقدار عالی فطرت بود، که مافوق آن متصور نیست، و ریاضی و حساب بهتر از واضع اول ضبط نموده.»<sup>۱</sup>

### ۳۱- فایق لاهیجی

شمسای فایق، از دانشمندان صاحب نفوذ گیلانی در دربار سلاطین ایران و هند بود. او در آغاز در خدمت مسیب خان تکلوکه حاکم تهران بود، نشو و نما یافت. سپس در گیلان و مازندران در معیت سلاطین و سادات عالی مرتبت قرار گرفت. شمسای، بعد از این که در انواع خط‌های نسخ، نستعلیق، علم موسیقی و جمیع سازها به استادی کامل رسید، به نزد میرزا غازی، حاکم قندهار شتافت. سال بعد به حجابت سیستان رفته و سرانجام در ایام حکومت ابول بی (سردار جهانگیرشاه) هنگامی که شمسای فایق به رسم حجابت به دارالسلطنه‌ی هرات عزیمت می‌نمود، در قصبه «فراه» یک هفته در ملاقات با این سردار به سر برد. سردار در این مدت حظ وافری از فایق برده، چرا که او بسیار خوش نقل و شیرین حکایت بوده است.<sup>۲</sup> احتمالاً بعد از این ملاقات، فایق به مجالست نورالدین جهانگیر نایل آمد.

فایق لاهیجی، انسانی یگانه و جامع الفضایل در عصر خود بود، بدین سبب توانست در نزد پادشاه تقرب بسیار یابد، تا بدانجا که جهانگیرشاه مدام از احوال او جويا می‌شد و او را بسیار گرامی می‌داشت.<sup>۳</sup>

۱- همان، ص ۳۲.

۲- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، صص ۹۹۲ - ۹۹۱.

۳- همان، ص ۹۹۱.

از اوست:

دل در طلب او قدم از پا نشناسد      سر در ره او زینت افسر نشناسد  
با پای خیالست هواخواه ترا کار      غمنامه‌ی ما بال کبوتر نشناسد

\* \* \*

از غم لعلت دل بیچاره بوی خون گرفت  
وز کمندت گردن آزاده بوی خون گرفت  
در نمازم عشوه‌ای می‌داد شوخی از هوس  
یاد خویش کردم و سجاده بوی خون گرفت

\* \* \*

گشته‌ام سرتاسر میدان سربازان عشق      جز دم تیغ محبت آشنا رویی نبود

\* \* \*

غبار آلوده‌ی آن آستان جاوید می‌ماند      که نسبت‌هاست با خاک در او آب حیوان را

\* \* \*

هزار گریه به دل داشتیم از تو نهان      که نم نداد برون کاسه شکسته ما

\* \* \*

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل سوم

## گیلانی‌ها از عهد نورالدین جهانگیر تا دوران معاصر

در این فصل نیز همانند فصول گذشته، شاهد مهاجرت ادباء، شعرا و دانشمندان گیلانی به سرزمین هند هستیم.

اگر چه با گذشت زمان، موج مهاجرت گیلانیان به این دیار، فروکش نمود و تعداد معدودی نیز به ایران بازگشتند، اما اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در هند ماندگار شدند و آثار و نتایج حضور خود را در آن دیار پابرجا نهادند. آثار ادبی، علمی و هنری، حزین، سعید، عبدالرشید و عده‌ای دیگر از آن جمله‌اند، که بر ادبیات، علوم و هنر هندی تأثیر به‌سزایی گذاشتند. اگر چه این آثار و نتایج از گذشته نیز وجود داشته و چنان که گذشت رقعات یا چهار باغ ابوالفتح گیلانی یکی از منابع پژوهشی تاریخ و جغرافیایی هند تا به امروز از همین نمونه آثار به‌شمار می‌آید، اما از دیگر آثار و نتایج حضور گیلانیان در شبه‌قاره که از این دوره به بعد بسیار چشمگیرتر است، رواج پسوند گیلانی است، که تا به امروز پابرجا مانده و بسیاری از احفاد و بازماندگان گیلانیان مهاجر، با افتخار، انتساب خود را به گیلان و گیلانی به‌رخ می‌کشند، که نمونه‌ی بارز آن رشیدرضا گیلانی، نخست‌وزیر اسبق پاکستان بود.

از دیگر آثار حضور گیلانیان، گسترش زبان و ادبیات فارسی و دفاع از حریم تشیع

است، که در آثار و شخصیت حزین لاهیجی تبلور یافته است. و بالاخره این که در این دوران نیز گیلانیان در سیاست این مرز و بوم و حضور در دربار سلاطین هند، همانند گذشته نقش پر رنگی ایفا نمودند.

### ۱- نظام‌الدین گیلانی

نظام‌الدین احمد گیلانی، یکی از پزشکان به نام قرن یازدهم هجری است.<sup>۱</sup> وی در سال ۹۹۴ هـ.ق. متولد شد و در آغاز پا به عرصه‌ی حوزه‌ی معروف اصفهان نهاد و از محضر اساتیدی چون میرداماد و شیخ بهاء‌الدین عاملی، کسب فیض نمود. حکیم نامبرده سپس از اصفهان به دیار هند کوچ نمود. و در گلگنده دهلی در حیدرآباد دکن در دربار عبدالله قطب‌شاه (۱۰۲۰ - ۱۰۸۳ هـ) وارد شد و به احترام پذیرفته شد.

حکیم الملک احمد گیلانی دو اثر در طب به زبان فارسی دارد: یکی «اسرار الاطباء» و دیگری در «درمان بواسیر» است. اسرار الاطباء در داروشناسی می‌باشد و به نام عبدالله قطب‌شاه است. این کتاب دارای چهار فصل زیر است:

۱- داروهایی که شایسته است، فرمانروایان با خود داشته باشند.

۲- داروهایی که اثر شگفت‌انگیز دارند.

۳- داروهایی که اگر با خود دارند، اثر شگفت‌انگیز دارند.

۴- دستورهای بهداشتی.

به علاوه در مورد داروها و دفع زهرها نیز در آن مطالبی وجود دارد که برای برخی از آن‌ها خواص جادویی و خرافی قایل شده است. در انتهای کتاب چنین آمده: «تمام شد رساله اسرار الاطباء تألیف اقل خلق‌الله نظام‌الدین احمد گیلانی در بلده حیدرآباد... فارغ شد از کتابت این رساله، اقدم الطلاب میرمحمد مقیم بن میرشاهمیر الرضوی سنه ۱۰۵۲». در پشت جلد کتاب نوشته شده: «اسرار الاطباء نظام‌الدین احمد گیلانی، ۱۰۵۹».

۱- فاضل مقداد، شاه عباس دوم و زمان او، مؤسسه فرهنگی ضریح، ج ۱، ۱۳۷۶، ص ۲۲۰.

بنا بر نوشته‌ی دکتر حسن تاج بخش، محقق و تاریخ نگار دامپزشکی و پزشکی ایران در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، مجموعه‌ی خطی دیگری شامل سیزده رساله به شماره ۳۲۳۲ مورد بررسی وی قرار گرفته، که همه آن‌ها از تألیفات نظام‌الدین احمد گیلانی است. این رساله‌ها عبارتند از:

#### رساله اول: اثنا عشریات به عربی

**رساله دوم:** این رساله در «خواص هلیله» می‌باشد که آغاز آن افتاده است. در رساله‌ی مزبور از خواص این داروی سحر آمیز و اثرات آن از قوه‌ی تناسلی گفته شده و در آن چنین آمده است: «سفر بحر پیموده تا معظم بلاد معموره عراق عرب و هندوستان سیر نموده و از هر گوشه توشه و از هر خرمن خوشه و از هر شجری ثمری... تا در هندوستان دوایی یافت؛ که از کثرت خواص از اکثر ادویه امتیاز داشت. و آن از ادویه قلبیه است و از خواص آن این است که پیر را جوان می‌کند و جوان را جوان می‌دارد، اشتهای طعام می‌آورد و قوت باه می‌دهد... و اسم شریف آن هلیله کابلی است.»

**رساله سوم:** از این رساله اطلاعی به دست نیامد.

**رساله چهارم:** به زبان عربی و درباره‌ی ماهیت منی و کیفیت بسته شدن نطفه است.

**رساله پنجم:** این رساله که به نام سلطان قطب شاه است، در باب منی و به زبان فارسی است.

**رساله ششم:** در پیدایش علم طب است.

**رساله هفتم:** در مورد برخی از گیاهان دارویی است و در آن از خواص کاسنی، رازیانه، ختمی و همچنین شیر دختر و شیر شتر یاد می‌کند. وی در آخر رساله به شغل طبابت خود اشاره کرده، و می‌نویسد: «و در دعای صالحان و دعای طیب بی‌غرض از همه دواها بیشتر منافع و آثار عظیم دیده شده، چنانکه این کمینه خادم الاطباء در وقت درماندگی، خود را از اعراض کل میرا ساخته.»

**رساله هشتم:** این رساله‌ی منتخب عربی «درة الخواص فی اوهام الخواص» می‌باشد

که آن را به سال ۱۰۲۸ هـ در اصفهان تألیف نموده است.

رساله نهم و دهم و یازدهم: رساله‌های مزبور به زبان عربی، در بیان اختلاف مذهب و تحقیق در یکی از سوره‌های قرآن مجید است.

رساله دوازدهم: این رساله به سال ۱۰۵۴ هـ ق. تألیف شده است.

رساله سیزدهم: «الشهاب» نام رساله‌ی سیزدهم حکیم نظام الملک احمد گیلانی می‌باشد که در آن لقبش «حکیم الملک» نوشته شده است. موضوع این رساله، بحث با دانشمندان می‌باشد که در سال ۱۰۴۰ هـ ق. انجام گرفته است.<sup>۱</sup>

دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات ایران کتاب «مضمار دانش» را از نظام‌الدین گیلانی می‌داند. که به فرمان شاه عباس دوم به فارسی نوشته است. حکیم در این کتاب درباره‌ی خلقت اسب و اهلی کردن و صفت‌های نیک و بد و درمان بیماری‌هایش سخن گفته است. این کتاب در یک مقدمه، سه مرحله و یک خاتمه تألیف شده است.<sup>۲</sup>

## ۲- عبدالرشید دیلمی

عبدالرشید دیلمی، مشهور به آقا رشید و رشید، از گیلانی‌های ساکن قزوین و از خوشنویسان نامی قرن یازدهم هجری است. او خواهر زاده و شاگرد میرعماد قزوینی بود که پس از قتل میرعماد، مدتی در اصفهان به سر برد و سرانجام به هندوستان عزیمت نمود و به دربار شاه‌جهان راه یافت.<sup>۳</sup> شاه جهان از او و همراهان هنرمندش، با القابی چون «جواهر قلم» و «یاقوت رقم» استقبال کرد.<sup>۴</sup>

رشیدا بزودی در نزد پادشاه منزلتی تمام یافت و تربیت شاهزاده «داراشکوه» به وی

۱- محمد تقی سردی، پژوهشی در تاریخ پزشکی و درمان جهان، ج ۲، تهران، سردی، ج ۱، ۱۳۷۸، صص ۸۰-۷۸.

۲- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۳۶۶.

۳- میرزا سنگلاخ خراسانی، تذکرة الخطاطین، به اهتمام مهدی قربانی، مشهد، انتشارات قاف، ج ۱، ۱۳۸۸، صص ۳۱۹-۳۱۷.

۴- علی اکبر ولایتی، فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، ج ۲، تهران، انتشارات وزارت خارجه، ج ۴، ۱۳۹۰، صص ۹۴۶.

محول گردید.<sup>۱</sup> او همچنین به کتابداری خاصه و خوشنویس ویژه ممتاز گردید. رشیدا پس از مرگ شاه جهان در دوران اورنگ زیب به اداره بیوتات آگره (اکبرآباد) گمارده شد.<sup>۲</sup> وی زندگی مرفهی داشته، و در آن شهر دارای عمارت عالی، زیاط و سرا بوده است.

عبدالرشید از بزرگترین هنرمندانی است، که توانست اثرات عمیقی در ارتقای هنر خط فارسی از خود بجای گذارد. او علاوه بر تربیت شاهزادگانی چون «دارا شکوه» و «زیب النساء» در تربیت شاگردانی نظیر محمد اشرف خواجه سزا، سعیدای اشرف، عبدالرحمن فرمان نویس و میرجامی، که هر یک از استادان خط در هندوستان بودند، بسیار کوشیدند. اکثریت قریب به اتفاق هنرمندان خط نستعلیق در هند به پیروی از او مبادرت می نمودند. حاجی نامدار، خوشنویس پر آوازه‌ی عصر بابری و میرابوالحسن معروف به کلن و محمد افضل الحسینی از روش دیلمی پیروی می کردند. هنرمند دیگر که در خوشنویسی استاد بود، میرزا محمد علی بود که از روش او پیروی می کرد. سایر هنرمندانی که به تقلید از عبدالرشید خط می نگاشتند، بدین قرارند:

- ۱- حافظ عبدالعلی که در بنارس می زیست
- ۲- حافظ ابراهیم و فرزندان او
- ۳- حافظ بقاءالله
- ۴- مولوی محمد خلیل
- ۵- حکیم میرمحمد حسین که بیشتر قرآن مجید را به خط خوش کتابت کرد.
- ۶- مولانا فخرالدین از بزرگان چشتیه در دهلی بود.
- ۷- میررضوی که افزون بر خوشنویسی، نقاشی هم می کرد.
- ۸- آغا میرزا

۱- جهانگیر سرتیب پور، پیشین، ص ۳۲۸.

۲- بهاءالدین خرمشاهی، دایرةالمعارف تشیع، ج ۸، تهران، نشر محبی، ج ۱، ۱۳۷۹، ص ۲۵۵.

۹- میرزا عبادالله

۱۰- مولائی

۱۱- محمد جان

۱۲- بدرالدین علی خان ملقب به مرصع رقم که هر نوع خط را می‌نوشت.

۱۳- خواجه غلام نقش بند

۱۴- میرسوز

۱۵- عمادالدین غازی‌الدین خان

۱۶- میرزا ارجمند<sup>۱</sup>

مؤلفین تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره هند، به نقل از غلام محمد هفت قلمی آورده‌اند که: حافظ نورالله، از خوشنویسان فروتن و متواضع عصر بابری هند بود. غلام محمد هفت قلمی در دوره نواب آصف الدوله، او را در لکهنو ملاقات کرد. حافظ نورالله نمونه‌هایی از خط خود را به هفت قلمی نشان داد. حافظ نورالله در آن زمان به فرمان آصف الدوله بهادر، هفت‌بند اثر ملا محسن کاشانی را، درست مانند خط عبدالرشید دیلمی، کتابت می‌کرد. در این ملاقات احوال شاه جهان آباد و خوشنویسان آنجا از قبیل حفیظ خان، میرکلن، حکیم میرمحمدحسین بیان شد. حافظ نورالله از هفت قلمی پرسید که: آیا نمونه‌ای از خط عبدالرشید دیلمی را همراه خود به لکهنو آورده است؟ بار دیگر، که هفت قلمی به دیدن حافظ نورالله رفت، نثر لقمان حکیم که به خط عبدالرشید دیلمی بود، به همراه برد. حافظ نورالله از خط آن بهره بسیار جست، چنانکه تا ظهر خط عبدالرشید دیلمی را می‌نگریست. لاله سرب سینگ و وجیه الله، شاگردان حافظ نورالله، در آن دیدار حضور داشتند.<sup>۲</sup>

عبدالرشید از هنرمندانی است که به حسن طینت و آراستگی اخلاق موصوف، و از

۱- ابوالحسن عابدی، سیدفیاض محمود، تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره هند، مترجم مریم ناطق شریف، تهران،

رهنمون، چ ۱، ۱۳۸۰، صص ۲۹۱-۲۸۷.

۲- همان، ص ۲۹۰.

مراتب دانش بهره‌مند بوده و به واسطه‌ی همین خصایل مورد احترام اطرافیان و ممدوح شاعران عصر خود واقع شده است. بعد از مرگ عبدالرشید، سعیدای اشرف که از شاگردان برجسته‌ی او بود، به درخواست زیب النساء قطعه شعری در مرگ استادش سرود.<sup>۱</sup> میرزا سنگلاخ خراسانی نیز قطعه‌ای در مرگ او در تذکرة الخطاطین، ذکر نمود که آوردنش خالی از لطف نیست:

دل‌ها ز هجر غرقه دریای دیده‌اند      جان‌ها چومرغ بسمل درخون تپیده‌اند  
دانی سبب که چیست چرا آه و مشغله      بر فرق طاق قبه خضرا کشیده‌اند  
بدری ز آسمان صناعت افول یافت      سروی ز بوستان معالی بریده‌اند<sup>۲</sup>

محمد سعید اشرف مازندرانی، در رثای عبدالرشید دیلمی و ضایب تبریزی که وفاتشان در یک سال واقع شده، قطعه‌ی تاریخی مشهوری سروده، که ماده تاریخش این است: «بوده با هم مردن آقا رشید و صایبا = ۱۰۸۶ هـ» و ابیات ذیل از او است:

کرده بود ایزد عنایت خوشنویس و شاعری      کز وجود هر دو کردی افتخار ایام ما  
بوده اسم و رسم آن عبدالرشید دیلمی      بود نام این علی بیگ و تخلص صایبا  
آن پسر همشیره سید عماد خوشنویس      این برادرزاده شمس الحق شیرین ادا  
آن به هندوستان نمودی خوشنویسی را علم      این به ایران داشتی رسم سخندانان به پا  
آن یکی در خطه خط داور اقلیم گیر      این یکی در ملک معنی خسرو فرمانروا<sup>۳</sup>

عبدالرشید دیلمی در نستعلیق همه ظرایف و دقایق فنی خط را تمام و کمال اجرا می‌کرد و چنان که گذشت، جایگاه والایی در شبه قاره‌ی هند داشته است. برخی از آثار خطی عبدالرشید بدین قرار است: نسخه‌ای از خلد برین، به قلم کتابت عالی با تاریخ و رقم در کتابخانه‌ی سلطنتی سابق، نسخه‌ای از مقالات خواجه عبدالله انصاری به قلم

۱- عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، ج ۴، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ج ۱،

۱۳۶۸، صص ۱۲۲۳-۱۲۲۲.

۲- میرزا سنگلاخ خراسانی، پیشین، ص ۳۲۵.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۶۶.

کتابت خوش با رقم در همان جا، نسخه‌ای از شش دفتر مثنوی مولانا به قلم کتابت خوش با رقم در کتابخانه‌ی دکتر مهدوی، پنجاه دو قطعه‌ی متفرق به قلم‌های پنج، چهار، سه و دونیم دانگ و کتابت جلی و خفی، غبار، عالی و خوش در کتابخانه‌ی سلطنتی سابق، ملی، مدرسه‌ی سپهسالار، دکتر مهدوی، کریم زاده تبریزی، دکتر بیانی و در کتابخانه‌های عمومی لنینگراد، موزه باستان شناسی دهلی، کتابخانه‌ی خزینه‌ی اوقاف و دانشگاه استانبول، کتابخانه‌ی باولیان، اکسفورد، موزه دولتی کابل و غیره با رقم مختلف و تاریخ.<sup>۱</sup>

### ۳- قاسم دیلمی

مولانا قاسم دیلمی، از گیلانی‌های مقیم شهر قزوین بود و از شخصیت‌های ممتاز زمان خود محسوب می‌شد. وی سرانجام از قزوین به هندوستان مهاجرت کرد؛ و برای مدتی طولانی در آن دیار اقامت نمود. دیلمی علاوه بر شعر در طبابت نیز مهارت خوبی داشت.<sup>۲</sup>

از اوست:

در چشم تو چون یافتم از درد نشان      جان دادم ودانی چه بود معنی آن؟  
کین درد متاع ماست چون یافته‌ای      بازش ده و جان به مژگانی بستان

\* \* \*

ای از پی کشتم بر ابرو زده چین      همواره سمنند ستمت در ته زین  
یک ره بگشا چین ز جبین تا دانند      ای تُرک ختایی که نه‌ای صورت چین<sup>۳</sup>

\* \* \*

عمری به ره آن بت بیگانه پرست      بنشستم و دل ز جور اغیار نرست

۱- علی اکبر ولایتی، نقش شیعه در فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، تهران، امیرکبیر، ج ۷، ۱۳۹۱، ص ۸۱۹

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۷۹۶.

۳- همان، ص ۱۷۹۷.

چون بوتہ مسواک بہ راہ کعبہ      ہر کس کہ رسید، بر من آورد شکست

\*\*\*

عمری سفتم اشک نہ نوک مژگان      شاید کہ شود غم دلم را درمان  
کی دانستم لؤلؤ ناسفته خوشست      وز سفته آن ساخت مفرح نتوان

\*\*\*

در نزد جهانگیر کہ ظل اللہست      دیدم تفکی کہ با قدر ہمراہست  
در جانسوزی و گرمی و رعنائی      محبوب تفنگہای شاہنشاہست

\*\*\*

از رباعی مذکور پیداست کہ قاسم دیلمی بہ ملازمت نورالدین جهانگیر پادشاہ ہند نیز رسیدہ است.<sup>۱</sup>

#### ۴- حکیم عبداللہ گیلانی

پزشک دیگر گیلانی در سرزمین ہند، حکیم عبداللہ گیلانی است. این حکیم در دوران شاہزادگی شاہ جهان، بہ او پیوست. و در جنگہای دکن ہمراہ شاہ جهان بود. حکیم عبداللہ در سال ۱۰۳۰ھ از طرف شاہ جهان بہ نزد عادل خان کہ دو میلیون روپیہ بہ شاہ بدہکاری داشت برای وصول مالیات فرستادہ شد.<sup>۲</sup>

#### ۵- بہشتی گیلانی

ملا محمود گیلانی، متخلص بہ بہشتی، از شعرای معروف و مقرب دربار شاہ عباس اول صفوی بود و در سرودن مادہ تاریخ و فن معما دست داشت.<sup>۳</sup> او شعری در وصف قصر سلطنتی شاہ عباس اول، در شہر اشرف مازندران (بہشہر کنونی) سرودہ است. این

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۱۰۸۱.

۲- علی فروچی، پیشین، ص ۳۲۶.

۳- محمد رضا نصیری، اثر آفرینان، ج ۲، تہران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۲، ۱۳۸۴، ص ۹۴.

قصر در سال ۱۰۲۱هـ توسط شاه بنا گردید. و بهشتی ماده تاریخ دولت اشرف که سال ۱۰۲۱هـ می شود برای شاه ساخت:

خسرو و آفاق شه کام بخش      آن محک باطن هر خوب وزشت  
کرد چو در اشرف مازندران      طرح بنائی به صفا چون بهشت  
دست سعادت پی تاریخ آن      بر در آن (دولت اشرف) نوشت<sup>۱</sup>

ملا محمود بهشتی، پس از مدتی مصاحبت با شاه، مورد سوء ظن ایشان قرار گرفت و زندانی شد. اما با شفاعت بعضی از مقربان در گاه شاهی بخشیده شد. شاعر پس از این واقعه به هند رفت و در اوایل جلوس شاه جهان، در سلک ملازمان وی قرار گرفت و به تعلیم شاهزاده سلطان مراد بخش مأمور گردید. بهشتی گیلانی سرانجام در اکبر آباد هند به سال ۱۰۶۰هـ درگذشت.

بهشتی دانشمندی بی نظیر بود و در فن سخنوری مهارت تمام داشت. شاعر در برابر نان و حلوی شیخ مثنوی موسوم به نقل و صهبا را سروده است.<sup>۲</sup> مؤلف تذکره ریاض الشعرا حکایت ذیل را از این مثنوی نقل می کند:

دخت هندویی به حسن لاله رنگ      شد ز دهلی عازم دریای گنگ  
همچو مه در هاله هودج نشست      مهر را بر تافت از پشت دست  
او میان هودج و در چشم جمع      پرده در حُسنش چو در فانوس شمع  
بر گرفتندش پرستاران به دوش      شد روان آن رهن ایمان و هوش  
قطع ره منزل به منزل می نمود      طی دشت کعبه دل می نمود  
نیمروزی بر سر چاهی رسید      مجمعی پر فیض ز اهل فقر دید  
چند درویشی به پیرامون چاه      دید در سلک قناعت پادشاه  
کرده تاج فقر را افسر همه      گرم از سنجاب خاکستر همه

۱- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۴۸۱.

۲- علیقلی واله داغستانی، تذکره ریاض الشعرا، ج ۱، به اهتمام سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ج ۱،

داده بارش سایه برگ درخت  
 کرده بر خود لذت دنیا حرام  
 آن گروه پیر را و خرقه را  
 جلوه‌ای در کار درویشان کند  
 آب از این چه باید آوردن شتاب  
 نوش کرد و شد هماندم رهنمود  
 پیر درویشان ز کف داد اختیار  
 بود ناظر بنا عماری می نمود  
 ابرش نظاره را می کرد تیز  
 چون سپند بی قرار از جا جست  
 باز دکان نظر بازی گشاد  
 گشت غایب چون زدرویش حزین  
 بر فرازش طایر آسا بر درخت  
 کرد شاهین نظر را تیز پر  
 چون هیولایی که بیند چشم مور  
 شدنهان از پیش چشمش چون پری  
 مرغ روحش در دم از قالب پرید  
 بر زمین افتاد از شاخ درخت  
 سوخت جانش ز آتش بیداد عشق  
 غسل دادند و سپردندش به خاک  
 زان سفر برگشت با ذوق و طرب  
 کشته شمشیر عشقش را ندید  
 زان فقیران جستجوی او نمود  
 سر به سر خواندند با آن سرونواز

پیرشان در بحر عشق افکنده رخت  
 ساخته پای درختی را مقام  
 هودج آرا چون بدید آن فرقه را  
 خواست تا نظاره ایشان کند  
 کرد تمهیدی که دارم میل آب  
 خادمش آورد جام آب سرد  
 چون روان شد هودج آن گل عذار  
 دیده را بهر تماشایش گشود  
 شعله‌سان می شد ز جایش نیم خیز  
 بود راهش چون زه نظاره بست  
 یک زمانی بر سر پای ایستاد  
 بار دیگر آن مه هودج نشین  
 دست زد درویش بر شاخ درخت  
 در قفای آن نگار سیم بر  
 بود تار و صاف می دیدش ز دور  
 جاده چون کردش به جنگل رهبری  
 پیر بیدل از جگر آهی کشید  
 سایه سان دل داده فرخنده بخت  
 شد هلاک از خنجر جلاد عشق  
 دوستانان با دل اندوهناک  
 بعد یک ماه آن بت هندونوب  
 چون به منزلگاه درویشان رسید  
 پرده از رخساره هودج گشود  
 صوفیان آن داستان جان گداز

دلربا آن قصه را چون کرد گوش  
جذب عشقش بر د عقل و صبر و هوش  
آمد از هودج برون بی پا و سر  
همچو خورشید از گریبان سحر  
رو به سوی تربت درویش کرد  
ترک جان گفت وداع خویش کرد  
بر کشید آهی ز جان ناتوان  
روی بر خاکش نهاد و داد جان  
عشق را باشد تماشاها بسی  
کی مقام اوست جای هر کسی<sup>۱</sup>

## ۶- وحدت گیلانی

حکیم عبدالله، فرزند حکیم اسماعیل گیلانی بود، اما نشو و نما در قم یافت؛ بدین علت بعضی او را گیلانی و بعضی هم قمی گفته‌اند. حکیم در اکثر علوم مهارت داشت. در شعر ابتدا «راغب» تخلص می‌کرد اما سرانجام تخلص «وحدت» را برگزید. شاعر قصیده‌ای در جشن جلوس شاه سلیمان صفوی سروده، که از هر مصرعش تاریخ جلوس بر می‌آید اما چون صله و پاداش دلخواه از طرف شاه دریافت نکرد، به ترک وطن پرداخت و به هند و دیار دکن رهسپار شد.<sup>۲</sup> اشعاری از حکیم وحدت گیلانی در تذکره‌ها ثبت است، که به ابیاتی از آن اشاره می‌شود:

زلف بگشود و برافروخت زیی      طرفه شامی و قیامت شفقی است

\* \* \*

سبزه پامال است در پای درخت میوه‌دار      در پناه اهل دنیا هست خواری بیشتر

\* \* \*

چو نگینی آبدار افتاده کمتر می‌کنند      نقش بد گوهر نشیند بیشتر در روزگار

\* \* \*

تا سزای یکدیگر را در کنار هم نهند      کاش می‌گردید ظاهر، باطن یاران به هم<sup>۳</sup>

۱- همان، صص ۴۱۵-۴۱۴.

۲- مولوی محمد مظفر حسین صبا، پیشین، ص ۸۹۳

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۴۷۲.

\* \* \*

وحدت گیلانی این شعر را در هجو شهر گلکنده هند سروده است:  
گل کندش از شاخ بود قطع ترقی      حاشا که ز گلکنده کسی کام برآرد  
گلبن که گلش کنده شود بوته خارست      گلکنده کجا کام به ابرام برآرد<sup>۱</sup>

## ۷- سعیدای گیلانی

محمد سعید گیلانی، مشهور به «سعیدا» چون اختر سعد (از گیلان) طلوع کرد<sup>۲</sup> و در زمان جهانگیرشاه به هندوستان مهاجرت نموده و در آنجا جزو شاعران درباری قرار گرفت.<sup>۳</sup> او یکی از نوادر روزگار خود بوده، و در زمینه‌های حکاک، خطاطی و جواهرشناسی هم‌تا نداشته، به علاوه در شعر، به خصوص ماده تاریخ نیز بسیار مهارت داشته است. سعیدا در زمان جهانگیرشاه به داروغگی زرگر خانه شاهی، منصوب گردید و در عهد شاه جهان نیز همان خدمت را بر عهده گرفت. هر دو پادشاه او را به جایزه‌ی شعر در میزان درم سنجیده و هر بار پنج هزار روپیه هم وزن وی بخشیده‌اند. تخت مرصع شاه جهان معروف به تخت طاوس در مدت هفت سال به سرپرستی وی ساخته شد.<sup>۴</sup> شاه جهان به واسطه‌ی کاردانی اش، او را ممتاز به «بی بدل خان» نمود.<sup>۵</sup>

سعیدا، چکامه‌ای ۱۳۴ بیتی ساخته که ۲۶۸ بار ماده تاریخی درباره‌ی تولد شاه‌جهان، بازگشت او از کشمیر به اگره و جلوس وی بر تخت طاوس گفته، و همه را به استادی خویش معترف نموده است.<sup>۶</sup> دو نمونه از ماده تاریخ‌های ممتاز وی چنین است:

۱- جهانگیر یک عمارت ییلاقی در حوالی اجمیر برای خود بنا کرد و سعیدای

۱- مولوی محمد مظفر حسین صبا، پیشین، ص ۸۹۳

۲- سید حسام‌الدین راشدی، تذکره شعرای کشمیر، ج ۱، لاهور، آکادمی اقبال، ج ۲، ۱۳۸۳، ص ۳۵۸.

۳- عبدالرفیع حقیقت، پیشین، ج ۴، ص ۱۲۴۴.

۴- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۵۵۸.

۵- مهدی بیانی، پیشین، ج ۳، ص ۷۴۵.

۶- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۵۰.

گیلانی «محل شاه نورالدین جهانگیر» را تاریخ اتمام آن یافت (۱۰۲۴ هـ.ق).<sup>۱</sup> شاه بابر که از این مصرع سعیدا خوشش آمده بود، با تحسین فراوان به شاعر، دستور دادند پایان این قطعه را به سنگ نقش کرده و بر بالای عمارت اجمیر نصب کنند.<sup>۲</sup>

۲ - شاه جهان در اجمیر مسجدی عالی ساخت، سعیدا، تاریخ بنای آن را چنین

نوشت:

«قبله اهل زمان شد مسجد شاه جهان» (۱۰۴۷ هـ.ق).<sup>۳</sup> سعیدای گیلانی، مجموعاً در سال‌های حکومت جهانگیرشاه و شاه جهان روزگار محترمانه‌ای داشت و در خدمت این شاهان اعتبارش عیار کامل داشت. سعیدا این ابیات را در مدح شاه جهان چنین سرود:

آن که سریرت پایه بود      برملک جهان عدل تو پیرایه بود

تا هست خدا تونیز خواهی بودن      زیرا که همیشه ذات با سایه بود<sup>۴</sup>

مؤلف تذکره شعرای کشمیر، شرح جامع و کاملی از شخصیت سعیدای گیلانی در تذکره خود آورده است، نگارنده به نقل قسمت‌هایی از این تذکره می‌پردازیم: «سعیدای گیلانی، در درجه سخن شناسی و تازه گویی، رتبه‌ی والا دارد و طرز باستان را به نیکو طرزی می‌طرازد. هر بیتش بیت اشرف کواکب معانی و نگاهش کلکش زیور صفحه نکته دانیست. در فنون هنرها و انواع بدایع و صنایع به خصوص صناعت صباغت و حکاکی و خوشنویسی، وحید عصر خود بود. به غایت خوش صحبت و نیکو سخن و متواضع و خلیق (بود)...»<sup>۵</sup>

نامبرده در جای دیگر از تذکره‌اش این سوالات را مطرح می‌کند: آیا قدرشناسی و

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۵۵۸.

۲- نورالدین جهانگیر گورکانی، پیشین، ص ۱۵۳.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۵۵۸.

۴- سید محمد صدیق حسن خان بهادر، تذکره شمع انجمن، به اهتمام محمد کاظم کهدویی، یزد، انتشارات دانشگاه یزد، ج ۱، ۱۳۸۶، ص ۳۲۹.

۵- سید حسام‌الدین راشدی، پیشین، ج ۱، ص ۳۵۸.

قدردانی در حیات بیشتر است یا بعد از مرگ؟ آیا اسم پادشاه به واسطه‌ی شاعر باقی می‌ماند یا اسم شاعر به واسطه‌ی پادشاه؟ برین دو سوال ما، ترجمه‌ی حال سعیدای گیلانی، که هیچ کس مبادرت نکرده آنرا بنویسد جواب خوبی می‌دهد.

حکاک، خوش نویس، شاعر دربار جهانگیر و شاه جهان، صانع تخت طاوس، فرماندهی قشون هشتصد پیاده و یکصد سواره، داروغه‌ی زرگر خانه‌ی همایونی... بی‌بدل خان سعیدای گیلانی همه این‌ها بوده است. علاوه بر این او یکی از سه نفر شاعر دربار دهلی است که وزن جسم‌شان معلوم است.

وزن سعیدا در ۱۰۲۲ هـ همسنگ پنج هزار روپیه یعنی ۵۶ کیلوگرم، و وزن ابوطالب کلیم در سال ۱۰۲۲ هـ و وزن حاجی محمد خان قدسی در ۱۰۲۵ هـ معادل پنج هزار و پانصد روپیه بوده. بالاخره سعیدا یگانه شاعر و عالم است که او را حتماً دو مرتبه به سیم سنجیدند. در زمان جهانگیر، و در زمان شاه جهان. معه‌ذا امروزه نه از آثار صنعتی آن صانع بزرگ شمه‌ای باقی است و نه از آثار ادبی آن نابغه‌ی ایرانی، غیر از آنچه که درین مقاله ثبت است، چیزی به ما رسیده است. و با آنکه ساختن ماده تاریخ شیوه‌ی خاص سعیدا بوده، به ضبط کردن سن تولد و وفات آن ضابط سنوات، هیچ کس مبادرت نکرد.<sup>۱</sup>

در تعدادی از منابع چون تذکره‌ی روز روشن از سعیدای لاهیجی، فرزند خواجه علی که از تاجران عهد شاه سلیمان صفوی بوده، نام برده می‌شود، که شاعر نیز بوده است.<sup>۲</sup> از آن جایی که عهد سلیمان صفوی (۱۱۳۵-۱۰۷۷) با عصر جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴) و عهد شاه‌جهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷) مطابقت زمانی نداشته، لذا سعیدای اخیر، نمی‌تواند همان سعیدای مهاجر به هند باشد. این اسامی گاه در بعضی از کتب و تذکره‌ها خلط گردیده است. مؤلف دانشنامه‌ی هنرمندان ایران و جهان اسلام از محمد سعید عهد

۱- همان، ص ۳۶۱.

۲- مولوی محمد مظفر حسین صبا، پیشین، ص ۳۵۷.

شاه سلیمان نام برده، که او نیز شاعر و تاجر بوده است. از نمونه آثارش یک نسخه مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری است، که تاریخ ۱۰۸۲ هـ دارد و متعلق به کاخ موزه گلستان است و نسخه دیگر جوامع الحکایات عوفی با تاریخ محرم ۱۰۷۵ هـ در همان کتابخانه.<sup>۱</sup>

سال مرگ سعیدای مهاجر به سرزمین هند، مشخص نیست، اما از روی ماده تاریخی که برای بنای مسجد اجمیر ساخته، معلوم می‌شود که تا سال ۱۰۴۷ هـ زنده بوده است. اینک چند نمونه از اشعار او:

مایم که روز و شب بلا همدم ماست      پرورده ماتمیم و شادی غم ماست  
مایم که با وجود چندین غم و هم      عیش دو جهان نتیجه ماتم ماست<sup>۲</sup>

\* \* \*

ز شوق دیدنش از پای تا سر دیده‌ام لیکن      نه از بیداریم آگه نه گردخواب می‌گردم<sup>۳</sup>  
بعد از قصیده‌ای که مطلع آن در ذیل می‌آید، در روز شنبه چهاردهم سال ۱۰۳۷ هـ جهانگیر شاه حکم فرمودند سعیدا را به زر وزن نمایند. مطلع قصیده چنین است:  
ای نه فلک نمونه‌ای از آستان تو      دوران پیر گشته جوان در زمان تو<sup>۴</sup>

## ۸ - ابوالقاسم گیلانی

حکیم ابوالقاسم، پسر شمس‌الدین گیلانی است، که در هندوستان متولد شده، و علم طب را نیز در آن دیار آموخته است. او پسر دائی حکیم علی گیلانی و انسانی نیک سیرت بود.

شهرت او در طبابت در زمان جهانگیر بود. ولی در زمان شاه جهان به اوج شهرت

۱- عباس سرمدی، دانشنامه هنرمندان ایران و اسلام، تهران، هیرمند، ج ۱، ۱۳۸۰، صص ۷۱۵-۷۱۴.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۲، ص ۹۹۸.

۳- سید حسام‌الدین راشدی، پیشین، ج ۱، ص ۳۵۸.

۴- عبدالرفیع حقیقت، فرهنگ هنرمندان ایرانی، تهران، کومش، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۲۴۵.

خود رسید. نورالدین جهانگیرشاه در ایام آخر حکومت خود، از حکیم ابوالقاسم رنجیده خاطر شد. دلیلش این بود که، حکیم در دوران بیماری جهانگیر، چنان که باید به معالجه‌اش همت نگمارده بود.

در سال ۱۰۳۰هـ ق در زمان قیام کشمیر، به علت باران شدید و رطوبت هوا، جهانگیر دچار عارضه‌ی برنشی و ریوی و تنگی نفس شدید شد، که در اثر این بیماری فوق العاده ضعیف گردید و بیماریش مرتب در حال پیشرفت بود. معالجات حکیم روح‌الله و حکیم رکنا نیز کارگر نیفتاد. حکیم صدرا و حکیم ابوالقاسم نیز با همه لطف و محبت‌هایی که شاه به آنان کرده بود، در معالجه‌ی جهانگیر، توجهی مبذول نداشتند. جهانگیرشاه درباره‌ی حکیم ابوالقاسم معتقد بود: «با وجود خانه زادگی و حقوق تربیت، متوهم و متوحش خود را ظاهر نمی‌ساخت که از رویت خاطر مستنفر و متاذی می‌شد تا معالجه چه رسد.»<sup>۱</sup>

در این دوران رنج و یاس، ملکه نور جهان که در طبابت تجربیاتی داشت با کمال دلسوزی و مهارت، معالجه‌ی شاه را به عهده گرفت، مقدار شراب او را کم کرد و با تدابیر دیگری از قبیل کنترل رژیم غذایی، به پرستاری و درمان شاه همت گماشت. این تدابیر نور جهان موثر شد و حال شاه بهبود یافت. ملکه به خاطر این سلامتی جشن بزرگی بر پا کرد و با اینکه اطباء در دوران بیماری شاه، کاری در خور انجام نداده بودند، آن‌ها را دعوت و به هر یک به فراخور، انعام شاهانه‌ای مرحمت شد. که این امر گذشت و بزرگواری جهانگیر را نشان می‌داد.

ستاره‌ی اقبال حکیم ابوالقاسم در دوران شاه جهان درخشیدن گرفت. و علاوه بر شهرت فراوان، به منصب دو هزاری و لقب «حکیم الملک» و پنج هزار روپیه نقد، دست یافت و محرم و مشاور خاص شاه شد. در سال ۱۰۴۷ هـ ق وقتی ابوالقاسم از شاه جهان اجازه خواست تا به زیارت حج برود، شاه مبلغ شصت هزار روپیه به او داد که در ارض

۱- علی فروحی، پیشین، ص ۳۰۳.

اقدس بین فقرا و مساکین تقسیم نماید و به اعظم خان حاکم گجرات دستور داد تا زاد و توشه سفر او به مکه معظمه را با تمام و کمال مهیا سازد.<sup>۱</sup>

## ۹- عشرتی گیلانی

مولانا عشرتی گیلانی، از حکمای صاحب نام سده‌ی یازدهم هجری است. وی از جمله‌ی شاعران گیلان زمین است، که در تحصیل حکمت تلاش فراوان نمود. و مدتی را در اصفهان، در مدرسه‌ی شیخ لطف‌الله به تحصیل مشغول شد. عشرتی پس از مدتی اقامت در اصفهان، تصمیم به مهاجرت هند گرفت و در آنجا به خدمت محمد امین خان فرزند میرجمله (از صاحب منصبان مشهور دربار شاه جهان) قرار گرفت.<sup>۲</sup>

حکیم عشرتی، مردی شوخ طبع، سخندان و شعرشناس بود. وی سرانجام در هند در گذشت.<sup>۳</sup>

از اوست:

ذوق پیغام تو چون گل بشکفاند گوش را	داد مکتوب تو گویایی لب خاموش را
شوقم افزون می‌شود تا حسن افزون می‌شود	موج بر پهنای دریا می‌کشد آغوش را
سیل اشک از دیده من پر به غوغا می‌رود	خوش تماشا نیست دریایی به دریا می‌رود <sup>۴</sup>

## ۱۰- زاهدی گیلانی

شیخ محمد ابوطالب زاهدی گیلانی، از مشاهیر نامدار گیلان در سرزمین هند است، که در زمینه دامپزشکی، آثاری از خود بجای گذاشت. به نوشته‌ی سیریل الگود دامپزشکی علمی است، که ایرانیان در زمینه اسب و شاهین می‌نوشتند.<sup>۵</sup> به عبارت دیگر

۱- همان، صص ۳۰۴-۳۰۳.

۲- عبدالحسین نوایی، اثر آفرینان، ج ۴، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۷۹، ص ۱۷۷.

۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، ص ۹۰۱.

۴- همان، ص ۹۰۱.

۵- سیریل الگود، تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان، تهران، اقبال، ۱۳۵۲، ص ۴۶۱.

مراد از دامپزشکی دانشی بود، که موضوع آن تربیت و نگاهداری جانوران اهلی بود. و ایرانیان آن را به ستور پزشکی و شکره داری (تربیت و نگاه داشت مرغان شکاری) منقسم می کردند و دانشی که بدین نام‌ها داشتند، از دوران پیش از اسلام به عهد اسلامی منتقل شد و باقی ماند.

درباره‌ی تیمار ستوران و به ویژه اسب از دیر باز کتاب‌هایی خاص به اسم فرس‌نامه یا خیل‌نامه و یا بخش‌هایی در کتاب‌های متناسب فراهم آمده؛ و در عهد مورد مطالعه بیشتر کتاب‌هایی که در این باره نوشته‌اند، در هند تألیف شد. خواه آنچه از سانسکریت به فارسی در آورده و خواه به فارسی تصنیف کرده باشد.

از مؤلفان ایرانی که در هند به تألیف چنین کتاب‌هایی مبادرت جست، شیخ محمد ابوطالب زاهدی گیلانی است، که رساله «فرس‌نامه» خود را در حدود سال ۱۱۲۷ هـ دربارهی اسب و شناخت آن و بیمارهایش نوشت. و دفتر فارسی دیگری به نام «رساله درخواص الحیوان» در یک مقدمه و دو باب دارد.<sup>۱</sup>

## ۱۱- حکیم حاذق

حکیم کمال‌الدین حاذق، پسر حکیم همام گیلانی است. کمال‌الدین در دوران پادشاهی جلال‌الدین اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ هـ) در فتح‌پور سکیری نزدیک اگره دنیا آمد. پدرش در خردسالی وی درگذشت. و او در نگهداشت بستگان خود به شیوه‌ی خانوادگی به تحصیل ادب و دانش‌های زمان به شیوه‌ی علم طب همت گماشت.<sup>۲</sup> طبابت فن پدری او بود. گرچه حکیم در علم طبابت مهارتی نداشت، ولی خداوند تعالی به او دست شفا داده بود. از بیماران مستمند دستگیری می‌کرد. و بدلیل فضیلت خانواده، مقامات درباری برای معالجه‌شان به او مراجعه داشتند.<sup>۳</sup> محمد طاهر نصر آبادی در این

۱- ذیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۳۶۶-۳۶۴.

۲- همان، صص ۱۲۰۴-۱۲۰۳.

۳- علی فروحی، پیشین، ص ۳۲۱.

باره می‌نویسد: «به اعتبار پدر و عم نهایت قرب به خدمت پادشاه و امرا دارد؛ چنانچه به طب ربط چندان ندارد، باز امرا به او رجوع می‌نمایند.»<sup>۱</sup>

حکیم حاذق به جمیع استعدادها آراسته و پیراسته بود. خاندان دانشمند او نه تنها در گیلان ممتاز و مستثنی بودند، بلکه در ایران و هند شهرت تمام داشتند. و در دربار سلاطین هند صاحب مناصب عالیه بودند. حکیم در شعری به این موضوع چنین اشاره دارد:

مرا به نسبت آبای خود تفاخرهاست چنانکه فخر به من می‌کنند اولادم<sup>۲</sup>

حکیم حاذق در آداب و منش اخلاقی، سرآمد بزرگان زمان خود بود.<sup>۳</sup> و به واقع به مجمع کمالات انسانی آراسته بود.<sup>۴</sup> این عوامل سبب شدند، حکیم به سهولت در رأس مشاغل دیوانی و لشکری قرار گیرد و در نزد امرا و بزرگان عصر خود صاحب ارزش و اعتبار والا گردد.

### جایگاه حکیم حاذق در دولت گورکانی

حکیم کمال‌الدین حاذق، گرچه در کودکی پدر و عموهایش را از دست داده بود، ولی به دلیل این که جوانی مستعد بود، به زودی توانست مناصب آن‌ها را در ید قدرت خود در آورد. حکیم جوان و جویای نام به اعتبار پدر و عموهایش، در خدمت سلاطین بابری به سر می‌برد و بعد از آن که خدمات شایسته و ارزنده‌ای به یادگار گذاشت، از جانب جهانگیرشاه ملازم شاهزاده پرویز گردید. و به همراه سپهسالار عبدالرحیم خان عازم فتح دکن شد. مقام و منزلت حکیم در نزد شاهزاده پرویز و روابط عاطفی بین آن دو چنان فزونی گرفت،<sup>۵</sup> که به‌نوشته‌ی تقی‌الدین اوحدی، صاحب عرفات، کمال تقرب

۱- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۶۲.

۲- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۹۷.

۳- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۷۸.

۴- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۲۴۲.

۵- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۲.

را در نزد شاهزاده پیدا کرد.<sup>۱</sup> این تقرب و ارجمندی، گویا مورد حسد حاسدان و کینه توزان قرار گرفت.<sup>۲</sup> حکیم حاذق که به این کینه‌جوئی‌ها واقف بوده، در شعری به آن چنین اشاره کرده است:

شد دشمن تو کمال بسیار چون بر رخ خوب خال بسیار

حکیم کمال‌الدین حاذق همانند پدرش همام، که در زمان اکبرشاه به سفارت عبدالله خان ازبک مأمور گشته بود، از طرف شاه جهان به سفارت نزد امام قلی خان، والی ترکستان اعزام گشت.<sup>۳</sup> در نامه‌ای که شاه جهان برای والی ترکستان فرستاده، درباره‌ی حکیم حاذق چنین مرقوم گردیده است: «حکمت مآب نتیجه الاماجد والاعالی، معتمد محرم راست گفتار و راست کردار.»<sup>۴</sup>

نیاز به این سفارت چنین پیش آمد، که در زمان جهانگیر، امام‌قلی خان نامه‌ای توسط خواجه جوئیاری لاهوری برای جهانگیر فرستاد. در این نامه از اینکه سپاهیان شاه عباس صفوی قندهار را اشغال کرده‌اند، شکایت داشت. و درخواست کرده بود، که اگر جهانگیر، شاهزاده ولیعهد را با لشکری به جنگ شاه عباس بفرستد، او نیز همراهی و کمک خواهد کرد، که پس از تسخیر قندهار به سوی خراسان بتازند، و بعد از فتح آن دیار حصه‌ای از فتوحات به او تعلق گیرد. هنوز این گفت و شنود به نتیجه نرسیده بود، که جهانگیر فوت کرد. خواجه جوئیاری که قاصد نامه بود، از لاهور حرکت و در اکبر آباد به خدمت شاه‌جهان رسید. و چون بیمار بود در آن جا فوت کرد. پاسخ نامه بسیار مهم بود؛ بدین خاطر شاه‌جهان نامه‌ای توسط حکیم حاذق (۱۰۳۷ هـ) با تحفه‌ی بی‌شمار و یکصد و پنجاه هزار روپیه نقد به ترکستان فرستاد. و بیست هزار روپیه به محمد صادق فرزند خواجه عبدالکریم عطا کرد، که بین مجاوران قبر عبدالرحیم قسمت کند؛ و

۱- تقی‌الدین محمد اوحدی، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۳۲.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۲.

۳- محمد قدرت‌الله گویاموی، پیشین، ص ۲۴۲.

۴- علی فروجی، پیشین، ص ۳۲۱.

همچنین ده هزار روپیه به خواجه حسین، برادر بزرگ عبدالرحیم انعام داد.<sup>۱</sup> خلاصه مضمون نامه به امامقلی خان چنین بود: «نامه گرامی آنجناب رسید و رسم خلوص و محبت را تازه کرد ولی پاسخ آن بدلیل فوت عبدالرحیم و حمله نذر محمد خان از روی بی تجربگی به کابل، به تاخیر افتاد، امیدوارم که مراسم برادرانه همیشه فیما بین برقرار باشد.»<sup>۲</sup>

شاه جهان، نذر محمدخان، برادر بزرگ امامقلی را که به کابل حمله کرده بود، سرکوب کرد و پس از آن، نامه فوق را به امامقلی نوشت. حکیم حاذق بعد از انجام این مأموریت و بازگشت موفقیت آمیز به دربار، به «منصب سه هزاری» و «خدمت مکرر» که مرتبه‌ای والا در دربار گورکانیان بود، مفتخر گردید.<sup>۳</sup> او علاوه بر این به جای مسیح الزمان، به عنوان طبیب مخصوص دربار، منصوب شده بود؛ و به شاه فوق العاده نزدیک شد و در مزاج شاه دخالت فراوانی داشت.

زمانیکه شاه جهان به تخت جلوس کرد (۱۰۳۷ هـ) نذر کرده بود، که پانصد هزار روپیه در حرمین شریفین بین مستمندان قسمت کند، در سال ۱۰۴۰ هـ ق. به حاکم گجرات دستور داد که اجناسی به قیمت دویست و پنجاه هزار ریال به مکه معظمه و مدینه منوره بفرستد، که در آنجا فروخته، و حاصل آن را بین فقرا تقسیم کنند، این کار به خواجه جهان سپرده شد. ولی بعداً حکیم حاذق مأمور انجام آن گردید.

حکیم حاذق مدتی بعد، از منصب افتاد و در اکبر آباد گوشه نشین شده، به عبادت مشغول شد. پس از آن سالیانه بیست هزار روپیه از دربار مقرر می‌گرفت، که در سال ۱۰۵۳ هـ به سی هزار افزایش یافت. در هیجدهمین سال حکومت شاه جهان، یعنی سال ۱۰۵۴ هـ این مبلغ به چهل هزار روپیه رسید، دلیل این بود که حکیم حاذق، دختر سوگلی شاه (شاهزاده جهان‌آرا) را به شدت سوخته بود، علاج کرد. در جشن بهبودی شاهزاده، ضمن تقسیم انعام بین اطباء، به مقرر حکیم حاذق نیز افزوده شد، حکیم

۱- همان، ص ۳۲۲.

۲- همان، ص ۳۲۲.

۳- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، ص ۲۴۲.

حاذق با اینکه گوشه نشین بود، از طبابت دست بردن داشت و به درمان شاهزاده همت گماشت. گرچه در آن زمان اطبای جدیدی مانند حکیم داود تقرب خان از ایران به دربار شاه جهان آمده و در معالجه شاهزاده خانم دخیل بودند.<sup>۱</sup>

مؤلف تذکره‌ی نتایج الافکار درباره‌ی عاقبت زندگی و سال مرگ حکیم حاذق، چنین آورده است: «در اواخر عمر در مستقر دارالخلافت اکبرآباد پا به دامن عزلت کشید و به تقرر وظیفه شایسته سرافراز گردید. آخر الامر در سنه سبع و تسعین و الف (۱۰۶۷هـ) در اکبر آباد به دار بقا آرمید.»<sup>۲</sup>

در تاریخ فوت حکیم، علاوه بر سال ۱۰۶۷ هـ تواریخ دیگری نیز از جمله ۱۰۶۸ هـ و ۱۰۸۰ هـ هم ذکر شده است.

#### جایگاه حکیم حاذق در ادبیات فارسی

حکیم کمال الدین، با آن که پزشکی با تجربه بود، و در صف لشکریان هم صاحب مقام و منصب، معذک داشت در زمره‌ی شاعران صاحب نام محسوب شود.<sup>۳</sup> در بعضی از منابع به تفاخر حکیم در شعر اشاره شده، چنان که نوشته‌اند، وی دیوان شعری داشته و در کمال زینت در قالب مرصعی می‌گذاشته و به مجلس می‌آورده است. اگر امرای بزرگ به تعظیم دیوانش بر نمی‌خواستند، با خشم و عتاب حکیم مواجه می‌شدند. او در شعر، خود را برتر از انوری می‌دانست و ادعای بزرگی می‌کرد.<sup>۴</sup> به عنوان نمونه به این اشعار باید اشاره نمود:

در سخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل

میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا<sup>۵</sup>

۱- علی فروچی، پیشین، صص ۳۲۲-۳۲۳.

۲- محمد قدرت‌الله گویاموی، پیشین، ص ۲۴۲.

۳- جهانگیر سرتیپ‌پور، پیشین، ص ۱۲۴.

۴- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۶۲.

۵- همان، ص ۶۲.

در جای دیگر چنین می‌سراید:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا      بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا<sup>۱</sup>  
 آقای ذبیح‌الله صفا به نقل از مآثر الأما آورده است که حکیم حاذق، تند مزاج و  
 خویشن‌بین بود؛ چنان که هنگام مراجعه از سفارت توران در کابل به امیر الهی اسدآبادی  
 که به دیدارش رفته بود، رفتاری مودبانه نداشت. و به همین سبب الهی اسدآبادی از او  
 رنجید و این رباعی را درباره‌اش سرود:

دایم ز ادب سنگ و سبو نتوان شد      در دیده اختلاط چو مو نتوان شد

صحبت به حکیم حاذق از حکمت نیست      با لشکر خبط روبرو نتوان شد<sup>۲</sup>

عبدالباقی‌نهایندی که از نزدیک باحاذق ملاقات داشته، دیوانش را دیده و با اشعارش  
 آشنایی کامل داشته، معتقد است حکیم گاهی جهت طبع آزمایی به نظم شعری می‌پرداخته  
 است. وی در ادامه درباره‌ی ویژگی‌های شاعری حکیم حاذق می‌نویسد: «اعتقاد تمام به  
 روش قدما دارد و لغات مشکله و الفاظ دقیقه در اشعار آبدار خود که دست تصرف  
 اوهام زمان از فهمیدن آن قاصر است به کار می‌برد و به معانی تازه دلنشین می‌پردازد.»<sup>۳</sup>  
 نکته‌یی که از مطالعه‌ی دیوانش دریافت می‌شود، آنست که گویی او خود را به  
 تکلف شاعری وامی‌داشت و درین راه اصرار می‌ورزید. به همین سبب، در دیوان بزرگ  
 او شعر لطیف کم است. حتی بیت‌های نامطلوب هم در غزل‌هایش زیادست، مثلاً در  
 غزلی به مطلع:

بگذشت عمر و عمری دیدار جان ندیدیم      بی‌او مه و ستاره بر آسمان ندیدیم

در جای دیگر گوید:

ده حلقه فیل بر در وقت شباب بود ما را      ده سال شد که بر در ما فیلان ندیدیم

از بطن مام پیرم بیرون نموده باشند      وقت شباب خوددم خود را جوان ندیدیم<sup>۴</sup>

۱- محمد قدرت‌الله گویاموی، پیشین، ص ۲۴۲.

۲- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۱۲۰۵-۱۲۰۴.

۳- عبدالباقی‌نهایندی، پیشین، ج ۳، ص ۴۸۳.

۴- ذبیح‌الله صفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۲۰۵.

از دیوان حکیم حاذق، نسخه یی به شماره ۴۳۹۱.۰۲ در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا وجود دارد، که در حدود ده هزار بیت از غزل و رباعی و قطعه و قصیده‌های کوتاه دارد. در هفت آسمان یک مثنوی به وزن مخزن الاسرار بدو نسبت داده شده است. بسیاری از غزل‌هایش در نعت خداوند و ستایش پیامبر اسلام و امامان و مدح پادشاه یا خطاب به اوست و اعتقاد راسخ دینی از شعرهایش هویدا است. حکیم حاذق همچنین در اوایل سلطنت شاه جهان، چندی در نگارش تاریخ شاه جهانی شرکت داشت؛ اما بعد از مدتی آن را رها کرد.<sup>۱</sup>

آقای عبدالحسین نوایی در تعلیقات مائر آثاری را به حاذق نسبت می‌دهد، که از آن جمله دیوان غزلیات و دو ساقی‌نامه است. به نوشته‌ی بعضی تذکره‌نویسان، حکیم حاذق پنج مثنوی با اسامی: گنج و طلسم و ظل الشمسین، بهار خلد، تمسک نجات و طور تجلی دارد.<sup>۲</sup> ناگفته نماند که مثنوی وی در بحر مخزن الاسرار که موسوم به گنج و طلسم است به نام جهانگیر پادشاه سروده شده است. بیت ذیل از آنجاست:

گنج و طلسم آمده نام کتاب از ملک العرش به ناگاه خطاب<sup>۳</sup>

نمونه‌هایی از اشعار حکیم حاذق:

لب تشنه‌ایم و بر لب دریا نشسته‌ایم	یک گام ره نرفته و از پا نشسته‌ایم
راه سفر چگونه کنم طی که در دو گام	مانند نقش پای بحد جا نشسته‌ایم
هر لحظه همچو باد کنم سیر عالمی	با آنکه همچو کوه بیک جا نشسته‌ایم
گر حفظ ما خدا نکند حال چون شود	ما شیشه‌ایم و پهلوی خارا نشسته‌ایم
از کنج خانه بر در کس پا نمی‌نهیم	آسوده از شرارت دنیا نشسته‌ایم

\*\*\*

۱- همان، ص ۱۲۰۵.

۲- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، تعلیقات، ص ۱۰۰۸.

۳- احمد گلچین معانی، کاروان هند، ج ۱، مشهد، آستان قدس رضوی، ج ۱، ۱۳۶۹، ص ۹۷.

من مست را چه پرسی ز کلام هوشیاران  
 که پیاده در رکابت نروند خر سواران  
 چو تو در چمن نیایی چه خزان و چه بهاران  
 نه ز آه سینه من نه ز ناله هزاران  
 که مباد پرده خیزد ز جمال شرمساران  
 من و زبیریم هر دو ز نژاد بیقراران  
 تو و بوستان و بلبل من و کبک کوهساران  
 به فراق آشنایان بگذشت روز گاران  
 که جهاندم اسب همت ز قفای شهسواران

نه خبر ز راز دارم نه خبر ز رازداران  
 بفراز چرخ توسن شده ام سوار از آن رو  
 چو تو پرده برنگیری چه شب و چه روز روشن  
 بشکفت گل ولیکن تو ز خواب برنجستی  
 فکنند روز محشر تن باد را بزندان  
 نفسی به یک قرارم نگذاشت عمر گویی  
 زازل نصیب هر کس شده حالتی و جایی  
 نروند آشنایان ز دلم برون اگر چه  
 برسم چو حاذق آخر بمراد خویش روزی

\*\*\*

حیران که گشتی و تماشای که داری  
 در دام که افتادی و سودای که داری  
 باز این سر فرسوده ته پای که داری  
 حاذق همه دانند تمنای که داری<sup>۱</sup>

باز ای دل شوریده تمنای که داری  
 در حلقه زلفش مه و خورشید بیندند  
 سودی سر خود در قدم یار همه عمر  
 جنت بمن آن روز که بخشند نگیرم

\*\*\*

حکیم حاذق هنگامی که شاهزاده پرویز و سپهسالار عبدالرحیم خان، عازم فتح دکن بودند، قطعه ذیل را به منظور جلب دوستی و حمایت سپهسالار سرودند:

چنان غریب شد ستم که گر دل اعدا  
 که بر جنازه سهراب رستم والا  
 نه مرغ نامه بر آورد و نه رسول صبا  
 که با حسین، یزید و با حسن اسما  
 ز شهر آگروه و از آب خورد این ماوا  
 به یک دوصوب شوم رهنمون به طرز بلا

خدایگانا از گردش سپهر نژند  
 ز غربتم خبری بشنود چنان نالد  
 عجب که بر در تو داستان من هرگز  
 در این دو سال فلک بادلم همان کرده است  
 کنون ز غایت جورش رمیده شد دل من  
 شبی به عزم سفر قرعه ای فکند دلم

۱- ذبیح الله صفا، پیشین، ج ۵، صص ۱۲۰۷-۱۲۰۶.

یکی به موطن آبای خود که گیلان است  
هزار شاخ نبشکسته از عراق و هرات  
روا بود که من از هند لاشه در رانم  
صلاح چیست در آیم به در گه عالیت  
زهی رعونت من چون تویی و بی و بس  
کنون قبیله ما را تو عرض داری و بس  
در انتظار جواب توام چو گم شده ای  
تو دیرزی که کمین حادثت در این آفاق  
اگر زمانه مرا کامران کند به سزا  
دوم به در گه تو کش خرد بود جویا  
فلک به هند در آرد که من ز منم تمغا  
به کشوریکه از آن رخت بسته اند آبا  
و یا به کشور گیلان قدم نهم چو صبا  
خیال ملک دگر بر زبان کنم اجرا  
به قول راسخ من پاک داور است گوا  
زده دو دیده به راه و دو گوش بر آوا  
کلاه گوشه خود نکشند سموی دارا  
حوادث از سر او بستم به تیغ قضا<sup>۱</sup>

\* \* \*

زهر تسبیح دستم عار دارد  
من آن تسبیح را بر دست گیرم  
که سبحة بر میان زنار دارد  
که او ذاکر بود گر من بمیرم<sup>۲</sup>

\* \* \*

فیض یکی روزی پنهان بود  
فیض خدا را نبود انقطاع  
روح بر آن مائده مهمان بود  
تا بود این، بود این شعاع

\* \* \*

اگر بحرست عالم ور سراست  
اگر گنجست، ماری بر سر اوست  
تو چون از وی گذشتی نقش آبست  
و گسر گل، نیز خاری بر سر اوست

\* \* \*

یکی را عمل سر به گردون برد  
یکی را به تحت الثری افکند<sup>۳</sup>

\* \* \*

۱- عبدالباقی نهاوندی، پیشین، ج ۳، صص ۴۸۴ - ۴۸۳.  
۲- میرزا محمد طاهر نصرآبادی، پیشین، ص ۶۲.  
۳- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۱، ص ۹۷.

ضرر و نفع چو دکان برچسید  
یاس اندر حقیقت است و امید  
حرص اندر ضمیر روشن مرد  
همچو دودست درسرای سفید

\* \* \*

آینه دل از غم تو زنگ خورد  
غم‌های فراخ سینه تنگ خورد  
جام‌دل من اگر شکستی چه عجب  
دریزم تو مینای فلک سنگ خورد

\* \* \*

راز تو نه در سکوت و آوا گنجد  
این بیاده نه در ساغر مینا گنجد  
گر مور زخوان وسعتش ریزه خورد  
در کاسه چشم مور دریا گنجد

\* \* \*

سیمرغ محبتی کنام تو چه شد  
همنام جمی بگو که جام تو چه شد  
هر کس بمقام خود، مقام تو کجاست  
ای ساکن قعر چاه بام تو چه شد

\* \* \*

عنقا به سر بام تو براندازد  
از هیبت تو کوه کمر اندازد  
آن اختر روشنی که هر صبح ز شرم  
بر پای تو آفتاب سر اندازد

\* \* \*

افتاد مرا بخویش کار عجیبی  
تاراج دلم نمود یار عجیبی  
پیشم بخلاف عادت آورد سپهر  
روز عجیبی و روزگار عجیبی

\* \* \*

دلم به هیچ تسلی نمی شود حاذق  
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

\* \* \*

این بیت حاذق بسیار شهرت یافته و صائب تبریزی آن را در غزلی تضمین نموده و گفته است:

جواب آن غزل حاذقست این صائب  
بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم<sup>۱</sup>

## ۱۲- حکیم خوشحال

حکیم خوشحال، پسر دوم حکیم همام و برادر کوچکتر حکیم حاذق بود. وی با شاه جهان بزرگ شد و در ایام شاهزادگی، وقتی شاه جهان به جنگ‌های دکن مشغول بود، خوشحال با وی همراه بود.

خوشحال در عهد شاه جهان تربیت یافت. وقتی که شاه جهان سریر آرای سلطنت شد، خوشحال را به سمت هزاری سرافراز نمود، و فرمانده سپاه دکن کرد. مهابت خان، حاکم دکن، با حکیم خوشحال خیلی مهربان بود و واقعه نویسی دکن را به او سپرد. بعد از فوت مهابت خان، حکیم خوشحال فرمانروای دکن و مأمور دفع مفسدین گردید. و در سال ۱۰۴۵هـ در جنگ‌های دکن شرکت نمود.<sup>۱</sup>

## ۱۳- حکیم محمد هاشم گیلانی

حکیم میرمحمد هاشم گیلانی، پسر حکیم ابوالقاسم گیلانی بود. او دوازده سال در حرمین شریفین نزد شیخ محمد عربی، محدث و شیخ عبدالرحیم حسانی و نیز ملا علی، منقولات و همچنین نزد نصیرالدین حسین و میرزا ابراهیم همدانی، معقولات را فرا گرفت. بعداً به هندوستان عزیمت کرد و نزد حکیم علی علوم طب و ریاضی خواند. بعد از چندی در احمدآباد گجرات به تدریس مشغول شد.

وقتی که شاه جهان شهرتش را در پزشکی شنید، او را به عنوان صدارت و طبابت در ناحیه گجرات منصوب کرد.<sup>۲</sup> بعداً که به دربار شاه جهان آمد، به دستور او عهده‌دار تدریس سومین فرزند شاه جهان یعنی شاهزاده اورنگ زیب شد.<sup>۳</sup> حکیم علاوه بر

۱- علی فروحی، پیشین، ص ۳۲۶.

۲- همان، ص ۳۰۴.

۳- محمد یوسف واله قزوینی، خلد برین، به اهتمام محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی،

ج ۱، ۱۳۸۰، ص ۶۷۲.

صدارت، طبابت و سیاست، در زمینه‌های علمی و مذهبی نیز آثاری از خود به جای گذاشت. که از جمله‌ی آن‌ها تفسیر بیضاوی است، که در دوران سلطنت اورنگ زیب، بنام پادشاه نگاشت. اثر دیگر او، حاشیه‌ای بر کتاب علامه سمرقندی است. از دیگر آثار حکیم حواشی و تعلیقاتی بر «شرح موجز نفیسی» و «شرح هدایت الحکمه میدی» است. حکیم میرمحمد هاشم گیلانی در دوران اورنگ زیب به منصب سه هزاری رسید و لقب «مسیح الزمان بهادر» گرفت. از او پسری به نام میرمحمد جعفر بجای ماند.<sup>۱</sup>

#### ۱۴- انوار لاهیجی

محمد انوار لاهیجی، در سال ۱۱۱۲ هجری و یا چند سال قبل از این تاریخ به هندوستان مهاجرت نمود و به ملازمت شاهزاده محمد معزالدین، خلف ارشد اورنگ زیب رسید. انوار دارای طبعی سلیم و احساسی قوی بود. بدین جهت گویا توانسته در دربار شاه، جهت امر مهم سیاسی به شهر «تته» اعزام گردد. محمد انوار در راستای همین مأموریت در شهر تته دار فانی را وداع گفت.<sup>۲</sup>

#### ۱۵- فاتح گیلانی

میرزا محمدرضی، مشهور به فاتح گیلانی از بزرگان سلسله‌ی صوفیه در شهر رشت دیده به جهان گشود. وی در ایام جوانی به اصفهان رفت و در آنجا به عبادت و ریاضت خوی گرفته، و گنج عزلت گزید. همزمان با وقایع اواخر سلسله صفوی و انقلاب ایران، میرزا رضی به هند مهاجرت کرد و در شاه جهان آباد رحل اقامت افکند. یکسال بعد میرزا به قصد زیارت بیت‌الله الحرام عازم سفر خانه خدا شدند، که به ناگاه جمعی کثیر از دزدان هندوستان ما بین قصبه «سرونج» و «اوجین» به قافله ایشان دست یافته و جمعی از کاروانیان از جمله میرزارضی را به شهادت رساندند.<sup>۳</sup>

۱- علی فروحی، پیشین، صص ۳۰۶-۳۰۵.

۲- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، صص ۶۳۲-۶۳۱.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۸۵.

حزین لاهیجی، که در تذکره‌ی خود از گیلانیان بسیاری چون واصل گیلانی، طالع گیلانی، مولانا محمد، ماهر گیلانی و از آن جمله فاتح گیلانی یاد می‌کند، درباره‌ی شخصیت اخیر چنین می‌نویسد: «... به عزلت و قناعت در لباس فقر می‌زیست. بعض یاران معاشر در حالات خوش از او حکایت می‌کنند. آخر به هند افتاد. در راه گجرات، تقریباً بیست سال قبل از تحریر (۱۱۴۵ هـ) دزدان او را به طمع مالی که نداشت، مقتول ساختند.»<sup>۱</sup>

میرزا محمد رضی قریحه‌ی شعری خوبی داشت و دیوان او، قریب به چهار هزار بیت داشته است. ابیات او مشتمل به حقایق و معارف بسیار و حل مسایل مشکله و نکات لطیفه‌ی بی‌شمار بوده است. واله شعر او را «لالی آبدار» دانسته است.<sup>۲</sup> ابیات پراکنده‌ای از اشعار او در تذکره‌ها ثبت است که به نمونه‌های اشاره می‌شود:

هست در کوی یار خانه ما      لن ترانی بود ترانه ما

\* \* \*

همان پروانه بزم حضورم من که می‌گشتم      تورا بی‌بال و پر گردد سر، در کنج تنهایی<sup>۳</sup>

\* \* \*

مطلب مادیگر و مقصود موسی دیگر است      عاشقان را با نظر بازان نماند کارها

\* \* \*

دو رکعت کز سر هر دو جهان بر خاستن باشد

به هر کس کاو به شرع عشق بالغ گشت واجب شد

\* \* \*

ما درس جز حدیث خموشی نخوانده‌ایم      در بزم ما اشاره کم از قال و قیل نیست<sup>۴</sup>

---

۱- محمدعلی حزین لاهیجی، تذکره‌ی المعاصرین، به اهتمام معصومه سالک، تهران، میراث مکتوب، ج ۱، ۱۳۷۵،

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۳، ص ۱۶۸۵.

۳- همان، ص ۱۶۸۶.

۴- رضاقلی خان هدایت، تذکره ریاض العارفین، به کوشش مهر علی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی،

\*\*\*

از روز ازل رضا به تقدیر شدیم صد جا سگ نفس را گلوگیر شدیم  
بر خوان کسی چشم طمع نگشودیم خوردیم زبس گرسنگی، سیر شدیم<sup>۱</sup>

\*\*\*

## ۱۶- جرأت گیلانی

میر محمد هاشم جرأت گیلانی، از پدری صاحب فضل و کمال به سال ۱۰۸۸ هـ ق در اورنگ آباد هند دنیا آمد. پدر او، میر محمد شفیع، اصالتاً اهل گیلان بود؛ و از این منطقه به هند کوچ کرده بود.<sup>۲</sup>

نسب میر محمد هاشم با بیست واسطه به امام موسی کاظم (ع) می‌رسید. بدین سبب به موسوی خان مشهور شدند. ایشان با توجه به فضل و شایستگی، از همان اوان کودکی، مورد توجه امرای دولت گورکانی قرار گرفتند و سرانجام در خدمت امیرالامرا سید حسین علیخان، به قلعه داری دهاور مأمور گشتند.

میر محمد هاشم به سال ۱۱۳۱ هـ همراه و ملازم با سید حسین علیخان به سیر در هند پرداخت؛ و با بسیاری از بزرگان و دانشمندان این دیار، چون میرزا عبدالقادر بیدل و میر عبدالجلیل بلگرامی آشنا گردید. محمد هاشم از سن چهل و پنجاه سالگی به مناصب عمدۀ درباری و خدمت در دارالانشاء با لقب معزالدوله سرافراز بود.<sup>۳</sup> وی شعر نیز می‌سرود و متخلص به جرأت بود. صاحب تذکره نتایج الافکار، در این باره می‌نویسد: «شاعر پخته‌گو صاحب طبع نیکو بوده، فصاحت از کلامش عیان است و بلاغت از اشعارش نمایان.»<sup>۴</sup>

۱- احمد گلچین معانی، پیشین، ج ۲، صص ۹۷۰-۹۶۹.

۲- محمد قدرت‌الله گوپاموی، پیشین، صص ۲۰۹-۲۰۸.

۳- همان، ص ۲۰۹.

۴- همان، ص ۲۰۹.

میر محمد هاشم پس از سال‌های متمادی خدمات سیاسی در سال ۱۱۷۵ هـ چشم از جهان فرو بست. از اوست:

ذره‌ای نیست که سرگرم تمنای تو نیست      در جهان کیست که آشفته‌سودای تو نیست  
از سر ناز به گلشن چو در آبی به‌خرام      سرو آزاد حریف قد رعناى تو نیست

\* \* \*

فارغ از هر دو جهان بنده احسان توام      سرو آزادم و پابند گلستان توام  
بسملم کردی و بر مطلبم آزرده مشو      می‌کنم رقص که در ذیل شهیدان توام

\* \* \*

تا شنیدم پند ناصح می‌گریزم از شراب      چون گزد کس را سگ دیوانه می‌ترسد ز آب<sup>۱</sup>

\* \* \*

شد حرف سوز عشق بیانی که یافتم      مانند شمع سوخت زبانی که یافتم  
منظور از نظاره حسنت شهادت است      از قتل بدتر است امانی که یافتم

\* \* \*

بی‌بهار خلق شهرت با هنر دمساز نیست      نکهت گل بی‌شکفتن قابل پرواز نیست  
منتهای کار عاشق از بدایت روشن است      شمع را آینه انجام جز آغاز نیست<sup>۲</sup>

\* \* \*

## ۱۷- حکیم سید احمد گیلانی

این حکیم، طیب نواب سید علی محمدخان، وابسته‌ی دربار احمدشاه و محمدشاه بود. نواب سید علی محمد خان پس از فتح لکهنند، به بیماری استسقاء مبتلا شد، که بعضی می‌نویسند که به فلج یا سرطان دچار بوده است، که در اثر آن نواب فوق العاده ناتوان شد. روزی از سر درد شدید، شکایت داشت، حکیم سید احمد گیلانی روی

۱- همان، صص ۲۱۱-۲۰۹.

۲- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۳۵.

پیشانی او پماد صندل مالید که در اثر آن نواب شنوائی اش را از دست داد و کر شد، به طوری که حتی صدای توپ را هم نمی شنید؟! حکیم سید احمد پس از آن از زندگی مایوس و از نواب کناره گرفت و در سال ۱۱۶۲ هـ. ق. درگذشت.<sup>۱</sup>

## ۱۸- حزین لاهیجی

شیخ محمد علی حزین، در روز دوشنبه ۲۷ ربیع الاول سال ۱۱۰۳ هـ. ق. در شهر اصفهان پایتخت بزرگ و پر شکوه صفوی دیده به جهان گشود. این ایام مصادف است با مرجعیت شیخ الاسلام علامه مجلسی، صاحب اثر ارزشمند بحارالانوار که شیخ در سن طفولیت آنرا دریافته است.<sup>۲</sup> نسب خانوادگی حزین به شیخ زاهد گیلانی، مرشد و مراد شیخ صفی الدین اردبیلی می رسد. شیخ ابوطالب پدر حزین که از علما و ادبا بود، در بیست سالگی از شهر لاهیجان، به دارالسلطنه اصفهان کوچید و در آن شهر رحل اقامت افکند.<sup>۳</sup> شیخ حزین در تاریخ خود درباره ی سلسله ی نسبش چنین می نویسد: «انا المستعد بواهب المواهب محمدالمدعو بعلی بن ابی طالب بن عبدالله بن علی بن عطاءالله بن اسمعیل بن اسحاق بن نورالدین محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبدالواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفين تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس الله ارواحهم و ختم لی بالحسنی».<sup>۴</sup> شیخ، ارادات خاصی به جد خود شیخ زاهد لاهیجی می ورزیده است. همواره مقام او را ارج می نهاده است. وی در دیوان خود در شان مقام و منزلت جدش چنین می سراید:

احیا کن دین مصطفی اوست      سالار سپاه اصفیا اوست

۱- علی فروچی، پیشین، ص ۳۲۸.

۲- احمد بهبهانی، مرآت الاحوال جهان نما، ج ۱، به اهتمام علی دوانی، مرکز فرهنگی قبله، ج ۱، صص ۲۸۸-۲۸۷.

۳- عباس قدیانی، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در دوره صفویه، تهران، میراث مکتوب، ج ۲، ۱۳۸۴، ص ۱۵۴.

۴- محمد علی حزین لاهیجی، تاریخ حزین، اصفهان، چاپخانه داد، ج ۳، ۱۳۳۲، ص ۳.

گیلان زلقای او منور      گیلان چه؟ که چشم هفت کشور  
خاک ره اوست تاج اشراف      جولانگه اوست قاف تا قاف<sup>۱</sup>

حزین، ابتدا در اصفهان نزد پدر و علمای دیگر، علوم رایج زمان را فراگرفت؛ سپس در شهرهای مختلف، به سیاحت پرداخت. و اکثر بلاد خراسان، گیلان، عراق عرب و عجم، فارس و آذربایجان را سیر نمود. و از افاضل آن زمان تحصیل بعضی از علوم نموده، و مدارج کمال و ترقی را طی نمود.<sup>۲</sup> نامبرده به زودی دانشمندی بزرگ و نامدار در عرصه‌های مختلف علوم عصر خود گردید. و شهرت او در سراسر قلمرو ایران اسلامی پیچید. متأسفانه در همین زمان زندگانی شاعر در پایتخت شیعی صفوی، مصادف شد با هجوم افغانه، و سپس سیطره نادرشاه سنی مذهب؛ که موضع گیری‌های تند و تیز او را نسبت به آن‌ها به همراه داشت. آخر الامر این رفتار عنادآمیز در دفاع از سلسله‌ی شیعی صفوی و مخالفت با حاکمان جدید و به زعم او غاصب، حیات پر آشوبی را برای شاعر لاهیجی رقم زد، که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

### حزین در بلوای اصفهان

در سال ۱۱۲۷ هـ شیخ ابوطالب، پدر حزین بدرود حیات گفت. و او به ناچار اصفهان را ترک گفته، راهی شیراز شد. اما پس از چندی مجدداً به اصفهان مراجعت نمود. در سال ۱۱۳۴ هـ اندکی قبل از سقوط اصفهان به دست محمود افغان، چند بار از آن شهر خارج شده، و باز به آنجا بر می‌گردد. در اوایل سال ۱۱۳۵ هـ با تغییر لباس به وضع اهل رستاق از اصفهان و حلقه‌ی محاصره‌ی افغانه با بیماری و رنجوری بیرون می‌آید. نخست به بلده خوانسار و از آنجا به خرم آباد می‌رود و در جای امنی به سر می‌برد. مدتی در شهرهای ایران، دربدر و آواره می‌گردد. و چون از سطوت نادرشاه افشار در امان نبوده، در سال ۱۱۴۵ هـ از بندرعباس با کشتی روانه‌ی بندر جده می‌شود و

۱- محمد علی حزین لاهیجی، دیوان اشعار، به تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، تهران، سایه، ج ۱، ۱۳۷۸، ص ۶۴۴.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۶۳۲.

به فیض حج بیت‌الله نائل می‌گردد. پس از حج با کشتی به بحرین می‌آید و از آنجا بار دیگر وارد بندرعباس می‌شود.<sup>۱</sup>

شرح واقعه از زبان حزین بعد از بازگشت حج و ورود به بندرعباس، برای آشنایی با اوضاع آشفته‌ی این دوره و دیدگاه او شنیدنی است: «چون به بندرعباسی رسیدم بنا بر مشقت‌های سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که برگردن افتاده بود، و طاقت حرکت بجائی نداشتم، مدت دو ماه در آن بندر مانده، بعضی دیون را به هر نوع صورتی داده به قدر مقدور به احوال پریشان خود و وابستگان پرداختم. و در آن وقت، به سبب انقلاب دولت و قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده‌بر طبقات خلایق آن مملکت به هم برآمد. اضطراب و آشوب تمام بود و خلقی را که اصناف حوادث و بیلیات رسیده، پایمال چندین ساله‌ی دشمنی مثل افاغنه‌ی ظالم بد معاش بودند. اصلاً تاب و توان تحمل تعدی و ستم نبود. با این حال، گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس به وجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند، عذر و لابه کسی مسموع نبود. و هر کس بحال خود درمانده، دادرسی در میان نه. الحاصل که عجب حالتی مشاهده می‌شد و مرا خود طبیعت مجبولست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم. و بر ادراک ملهوف و نصرت مظلوم و حمایت ضعیف بی‌اختیار و اگر عاجز آیم، آرام محال زندگانی بر من حرام است. در آن هنگامه‌ی بیچارگان ناچار به من استغاثه می‌کردند و چاره ممکن نبود. و آنچه بر من گذشت، عالم‌السرائر بر آن آگاه است.»<sup>۲</sup>

حزین لاهیجی در آن بحبوحه‌ی رخدادهای سیاسی ایران، به دلیل حمایت از خاندان صفوی و تهماسب دوم، نه تنها از بیم تعرضات افاغنه در امان نبود، بلکه آخر الامر از بیم دشمنی نادرشاه افشار نیز هراسان و گریزان گردید. علیقلی واله داغستانی، دوست دیرین و مصاحب حزین در ایران و هند بر خلاف شیخ محمدعلی حزین از

۱- علی دوانی، پیشین، ج ۷، ص ۲۱۲.

۲- محمدعلی حزین لاهیجی، پیشین، صص ۹۸-۹۷.

حامیان و طرفداران نادرشاه افشار بود و مفصل‌ترین گزارش‌ها را راجع به او داده، که بسیار ارزشمند و گرانبهاست. وی قبل از عزیمت خود و حزین به هندوستان، وقایع بعد از بازگشت حزین را از بیت‌الله الحرام به ایران چنین می‌نویسد: «.. به زیارت بیت‌الله مشرف شده، بعد از مراجعت به بلده لار، بعد از یک دو ماه اهل آن شهر به سردستگی میرزا باقر کلانتر، هجوم کرده، وقت طلوع صبح به خانه‌ی ولی محمد خان شاملو متخلص به «مسرور» - که در آن وقت از جانب قهرمان ایران (نادر) حاکم بود - ریخته، خان مشارالیه را مقتول و از آنجا به نزد شیخ آمده، اظهار عمل شنیع خود نموده و قرار به مخالفت قهرمان ایران داده، لوای مخاصمت افراشتند. محمد خان بلوچ، که با چند هزار کس از طرف قهرمان ایران، به محاصره‌ی جهرم - که حاجی غنی بیگ حاکم آنجا نیز بغی کرده بود - مشغولی داشت. به استماع این خبر متوجه‌ی لار گردید. حضرت شیخ و کلانتر مذکور و مردم شهر، به حراست حصار قدم افشردند. چون مردم قلعه آن شهر به این جماعت متفق نبودند، کار به ایشان تنگ شده، پای ثبات شان لغزید. آخر الامر نصف شب در یک طرف شهر برآمده، متفرق گردیدند و جمعی از آن‌ها دستگیر و بعضی طعمه‌ی شمشیر شده و برخی جان به سلامت بردند. لهذا تهمت قتل ولی محمد خان و حدوث این فتنه به گردن شیخ (حزین) افتاد.»<sup>۱</sup>

تعریف این واقعه به این وضوح، در کتب دیگر نقل نشده، لذا طبق گزارش واله داغستانی به یکی از دلایل مهم در بدری حزین در ایران، پی می‌بریم. ایشان در ادامه‌ی گزارش خود به واکنش حزین بعد از اتهام قتل ولی محمد خان چنین می‌نویسد: «به هزار زحمت خود را به ساحل عمان رسانیده، از فرط مشقت تاب نیاورده، باز به بنادر فارس مراجعه و از آنجا به کرمان آمده، عازم اردبیل بود. کلانتر کرمان از ورود ایشان مطلع شده، به سعایت شخصی از ملازمان ولی محمدخان که در آن شهر بود، به محمد تقی خان مشهدی رضوی بیگلربیگی آنجا عرض کرده، درصدد ایذا و اهانت شیخ برآمدند.

چون راقم حروف در آن وقت به سبب فوت موسم سفر دریا، که عازم هندوستان بودم، از بندرعباسی به کرمان رفته، انتظارموسم آینده داشتم و با بیگلربیگی مزبور کمال خصوصیت و ربط بوده، کلاتر را از این معنی مانع آمده، بیگلربیگی را از اراده مزبور باز داشتم و شیخ را تکلیف مراجعت به بندرعباسی نموده، و به اتفاق وارد بندر مزبور شدیم.<sup>۱</sup>

در صحت این روایت تردیدی وجود ندارد، چرا که واله داغستانی از طرفداران و حامیان دولت نادرشاهی بوده، و از وجهی سیاسی بالایی در میان حامیان و مأموران دولت جدید برخوردار بوده است. چنانکه در ادامه‌ی سیر زندگی حزین، خواهیم دید، هنگامی که نادر به هند لشکر می‌کشید، حزین از بیم گزند پادشاه، مدتی را در منزل واله داغستانی سپری می‌نماید.

### حزین در هند

حزین لاهیجی که توانسته بود چند روز قبل از سقوط اصفهان، از این شهر بگریزد،<sup>۲</sup> سرانجام پس از سال‌ها مشقت و آوارگی در ایران، در سال ۱۱۴۶ هـ به اجبار عازم کشور هند شد و تا پایان عمر خود - به مدت ۳۵ سال - در این کشور روزگار خود را به سختی سپری نمود.<sup>۳</sup>

مشکلات و معایبی که حزین از اوضاع این دوره از ایران ذکر نموده، به عقیده‌ی اکثریت مورخین داخلی و خارجی، جای هیچ گونه شبهه‌ای ندارد. چنان که مورخ انگلیسی، لارنس لاکهارت به همین موضوع اشاره دارد و معتقد است: مطالبی که حزین ذکر می‌کند، نمی‌توان آن را اغراق آمیز دانست.<sup>۴</sup> حال جای سوال اینجاست، چرا حزین

۱- همان، ص ۶۳۳.

۲- لارنس لاکهارت، انقراض سلسله صفویه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۸۰، ص ۱۴۷.

۳- مهدی بامداد، شرح رجال ایران، زیر نظر ذبیح‌الله علی زاده اشکوری، تهران، فردوس، ج ۱، ۱۳۸۴، ص ۶۲۹.

۴- لارنس لاکهارت، پیشین، ص ۲۶۰.

با توجه به دورانی که کشور ما در هرج و مرج ناشی از حکومت متزلزل پادشاهان نالایق صفوی، بسر می‌برده و بر اثر هجوم افغانه به ویرانی و آشفستگی دچار شده بود، و ظهور سرداری چون نادر به عنوان منجی کشور و خار چشم متجاوزان به وطن نوید بخش بوده، به مخالفت با این سردار پرداخته و مجبور به فرار از کشور می‌شود؟ جالب است بدانیم که نادرشاه در این دوران، نسبت به پیروان مذاهب اسلامی و علمای آن‌ها اگر چه از روی اغراض سیاسی هم بوده باشد، تسامح نشان می‌داده است. به عنوان نمونه می‌توان از میرزا رفیعا گیلانی، هم ولایتی و هم عصر با حزین را نام برد. میرزا رفیعا از مجتهدین نامی شیعه در مشهد بوده و در همین زمان به نمایندگی از ملک محمود سیستانی، نزد نادر آمده و درخواست رهایی ملک اسحاق برادرزاده محمود را نموده است.<sup>۱</sup> ملک محمود با آنکه از دشمنان و رقبای سرسخت نادرشاه محسوب می‌شده، و در این زمان حاکم تون بوده، اما به مشهد دست درازی نموده بود. با وجود این، هیچ‌گونه برخورد خشن را از نادرشاه سنی مذهب نسبت به این عالم شیعی که به وساطت از دشمن نادر به نزدش آمده بود مشاهده نمی‌کنیم. اگرچه عده‌ای از مورخین از جمله بازن، کشیش ژزوئیت نادرشاه، که در دو ماه آخر عمر نادر سمت طبابت مخصوص وی را داشته است، در گزارش‌های خود از توقیف و غارت کاروان‌ها به وسیله نادر و اعوان او حکایت کرده است، جا دارد که بگوییم بازن در دوران تنفر عمومی از نادر به حریم او تقرب جسته است.<sup>۲</sup> در این زمان پادشاه افشاری به بدبینی و ستمگری روی آورده بود. تا آنجا که چشمان رضا قلی میرزا، پسر بزرگ خود را کور نمود. با این حال این گونه رفتارها در اوایل سلطنت او عمومیت نداشته است. باید اذعان نمود، اگر این فرزند دلیر ایران نبود، هیچگاه افغانه، عثمانی‌ها و دیگر متعرضین به خاک ایران از این سرزمین به سهولت رانده نمی‌شدند. به علاوه او نه تنها سرداری دلیر و بی‌باک در نبرد با بیگانگان

۱- نورالله لارودی، نادر پسر شمشیر، تهران، شرکت مطالعات و نشر کتاب، پارسه، ج ۲، ۱۳۸۸، ص ۴۸.

۲- رضا شعبانی، تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در دوره افشاریه و زندیه، تهران، سمت، ج ۳، ۱۳۸۰،

بود، بلکه در زمینه مذهبی هم سعی در تقریب مذاهب اسلامی داشت. این موضوع را در تاجگذاری او در دشت مغان به وضوح مشاهده می‌کنیم، که ممنوعیت سب و رفض ابوبکر، عمر و عثمان و پیروی از تعالیم امام جعفر صادق (ع) و انتخاب آیین این امام را به عنوان رکن پنجم اسلام، از شروط پادشاهی خود اعلام می‌نمایند.<sup>۱</sup> نادرشاه این اهداف را حتی در منازعات خود با عثمانی در سر لوحه کار خود قرار داد. وی در سومین لشکرکشی به بین النهرین، مجدداً به دولت عثمانی حل مسایل و اختلافات مذهبی را گوشزد نمود، و به نمایندگان خود برای توافق مذهبی با عثمانی مأموریت داد. نمایندگان اصلی ایران برای مذاکره با نمایندگان احمدپاشا، والی عثمانی در بین النهرین، ملا علی اکبر ملباشی و میرزا مهدی استرآبادی، مورخ رسمی نادر بودند. هر دو دولت به علت مشکلات داخلی توافق نمودند که از جانب ایرانی‌ها سب و رفض ابوبکر، عمر و عثمان محکوم شود و حقانیت آن‌ها را مورد قبول قرار دهند. و در مقابل عثمانی‌ها اذعان نمودند، امام جعفر صادق (ع) ذریه رسول اکرم (ص) است و طریقت او را خامس مذاهب اسلامی می‌شمارند.<sup>۲</sup>

روی هم رفته، دلایلی را که می‌توان در مهاجرت حزین به هند دخیل دانست، بدین قرارند: بحران‌های ناشی از ورود افغانه به ایران، کم فروغ شدن قدرت صفویان، مخالفت با حکومت نادرشاه سنی مذهب و غاصب دانستن او و از همه مهم تر، استمداد از قدرت محمدشاه گورکانی برای نجات سلسله صفوی بود.<sup>۳</sup>

قبل از عزیمت حزین به هند، کاپیتان انگلیسی در ایران با بر شمردن ناهنجاری‌های کشور هند و تشویق او به سفر فرنگ، خواست مانع سفرش گردد، اما با مخالفت حزین رو برو می‌شود.

در سال ۱۱۴۶ هـ ق شاعر با کشتی، از بندر عباس عازم سفر اجباری شده، و مراحل

۱- همان، ص ۳۸.

۲- همان، ص ۵۶.

۳- احمد بهبانی، مرات الاحوال جهان نما، ج ۱، به اهتمام علی دوانی، مرکز فرهنگی قبله، ج ۱، ۱۳۷۲، ص ۲۸۸.

از این سفر را به تنهایی و گاه با دوست ادیش، واله داغستانی همراه می‌شود.<sup>۱</sup> در میانه‌ی راه مکتوبی با کمال ادب از جانب تهماسب دوم دریافت می‌کند، که از او خواسته شده بود به ایران باز گردد. اما او که روزگاری با عزت و احتشام فراوان در نزد شاه سلطان حسین و تهماسب دوم روزگار می‌گذرانید، با این درخواست مخالفت می‌کند، زیرا از عاقبت کار خود بیمناک بوده و از قدرت نادرشاه قدرت برگشتن به ایران نداشت، لذا از پادشاه ایران معذرت خواسته<sup>۲</sup> و قطعه‌ای بدین مضمون در جواب درخواست پادشاه می‌فرستد:

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو  
گنجینه ضمیر بگشایم به مدح تو  
صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز  
گرخامه ریزد از کف جود تو رشحه‌ای  
هرجا حدیث پنجه خصم افکنت شود  
از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن  
نگذاشت جوش رعه‌خجالت، کف مرا  
از گردش زمانه ناساز، شد ضرور  
از صبر می‌زند دل مغرور لاف‌ها  
خون کرشمه در جگر گلستان کنم  
دست و دل نیاز، جواهر فشان کنم  
خواهم نثار راه تو ای خرده دان کنم  
ابر بهار را از حیا خوی فشان کنم  
از طعنه، نی به ناخن شیر ژیان کنم  
صد گل به دامن تهی مهرگان کنم  
تا خامه در ثنای تو، رطب اللسان کنم  
چندی، وداع بزم تو ای قدردان کنم  
خواهم که خویش را به فراق امتحان کنم<sup>۳</sup>

در بین سلاطین بابری، اورنگ زیب آخرین امپراتور مقتدر هندوستان بود و بعد از او جانشینانش با مشکلات عدیده داخلی و خارجی مواجه شدند.<sup>۴</sup> از جمله‌ی آن‌ها محمدشاه بابری است، مردی به غایت عاجز، زبون و بی‌اراده بود و در یکی از دشوارترین روزگاران هند بر مسند سلطنت تکیه کرده بود. از یک طرف جماعات «ما

۱- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۶۳۴.

۲- احمد بهیانی، پیشین، ج ۱، صص ۲۸۹-۲۸۸.

۳- محمد علی حزین لاهیجی، دیوان اشعار، پیشین، ص ۱۵۶.

۴- سید محمد رضا جلالی نائینی، هند در یک نگاه، تهران، شیرازه، ج ۱، ۱۳۷۵، ص ۵۴.

راتا یا مهرا» به تاخت و تاز در اکناف مملکت پرداخته و به استیصال توده‌ها می‌پرداختند، از طرف دیگر حکام و والیان نالایق به خرابی کارها کمک می‌کردند و از جهتی هم مدت‌ها بود که پای دولت‌های استعمارگر اروپایی و به ویژه انگلیس و فرانسه در آن سرزمین باز شده بود.<sup>۱</sup>

حزین، هنگامی که پس از چندی در بدری و آوارگی در شهرهای مختلف هند، به دهلی رسید، و از اوضاع و احوال محمدشاه و گرفتاری وی به دست امرا آگاه شد، به غایت پشیمان گشت،<sup>۲</sup> اما از بیم نادرشاه به ناچار در هندوستان ماندگار شد. در همین سال‌ها نادرشاه افشار به هند لشکر کشید و شاعر آواره و محزون، از بیم تعرضات پادشاه مدتی را در منزل واله داغستانی مخفی می‌شود. با خروج نادر از هند، حزین از دهلی به لاهور می‌رود و در آن جا مورد سوء قصد والی لاهور قرار می‌گیرد، اما با وساطت داغستانی از خطر رهایی پیدا می‌کند.<sup>۳</sup> داغستانی در این باره می‌نویسد: «.. زکریا خان بهادر دلیر جنگ که صوبه دار آنجا بود، خواست به حضرت شیخ آسیبی برساند. اتفاقاً در آن وقت اخوی مکانی‌ام حسنعلی خان کاشی - که از جانب پادشاه عالم پناه به سفارت به خدمت قهرمان ایران رفته مراجعت نموده به لاهور رسیده بود - راقم حروف به خاقان معزالیه نوشتم، شیخ را به اتفاق خود به شاه جهان‌آباد (دهلی) سالمأ و غانماً رسانیده و تا حال تحریر در شاه جهان‌آباد تشریف دارد.»<sup>۴</sup>

زندگانی آشفته و پر آشوب حزین و اعتقادات مذهبی و شیعی او عواملی بودند، که در هند نتواند با فرهنگ و آداب و رسوم و ادیان آن کشور خوی گیرد. با آن که اکثریت مردم هند با دیده‌ی احترام به او می‌نگریستند، و حتی این رویه در

۱- عباس قدیانی، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در دوره افشاریه و زندیه، تهران، فرهنگ مکتوب، ج ۴، ۱۳۸۷، ص ۳۶.

۲- احمد بهبهانی، پیشین، ج ۱، ص ۲۸۸.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۶۳۴.

۴- همان، ص ۶۳۴.

بین سیاستمداران این کشور نیز دیده می‌شود، تا جائی که محمدشاه بابری او را استاد خود خواندند؛ و مقام وزارت نیز به وی اعطا کردند.<sup>۱</sup> با این همه او با شبه قاره‌ی هند سازگار نشده و به کرات در تذکره احوال، غزلیات، رباعیات و مقطعات خود زبان به شکایت گشودند.

در تمام مدت انحطاط امپراتوری مغول در هند، اگر چه همزیستی میان هندوها و مسلمانان دیگر از ضدیت آشکار و آشتی ناپذیر دوران حکمفرمایی اورنگ زیب نشان نداشت، اما پیروان دو آیین با یکدیگر به صلح و سازش هم ترسیده بودند،<sup>۲</sup> بنابراین مخالفت‌ها و شکایات حزین از جامعه‌ی هند نشان از منازعات ریشه‌دار در ساختار سیاسی، اجتماعی و دینی این کشور داشته، و در این زمان در مسیری دیگر در شخصیت حزین عینیت و تبلور بیشتری یافته است. به عقیده‌ی مؤلفین تاریخ ادبیات فارسی در هند، حزین لاهیجی از بزرگتری محرک‌های جنبش ایرانی - هندوستانی بود؛<sup>۳</sup> چنان که اشعار او گویای همین حقیقت است. به عنوان نمونه شاعر در یک رباعی عدم رضایت خود را از سرزمین هند و مردمانش که در ضمن اعتقادات شیعی‌اش نیز جلوه گر است، چنین ابراز می‌دارد:

از هند نجس نجات می‌خواهم و بس	غسلی به شط فرات می‌خواهم و بس
مرگی که بود به کام دل درنجف است	از بهر همین حیات می‌خواهم و بس <sup>۴</sup>
شاعر در یک رباعی دیگر تنفر خود را از این سرزمین چنین نشان داده است:	
از ظلمت هند سفله‌انگیز مترس	وز تیرگی شب ای سحر خیز مترس
هرگز باکی ز خصمی هند مدار	نامرد نیی، ز حمله حیز مترس <sup>۵</sup>

۱- ابوالحسن عابدی، سید فیاض محمود، پیشین، ص ۵۲.

۲- اکتاویوپاز، پرتوی از هند، ترجمه کاوه میر عباسی، تهران، نشر مرکز، چ ۱، ۱۳۷۸، ص ۶۷.

۳- ابوالحسن عابدی، سید فیاض محمود، پیشین، ص ۱۷۳.

۴- محمد علی حزین لاهیجی، دیوان اشعار، پیشین، ص ۷۹۱.

۵- همان، ص ۷۹۱.

حزین با آن که از سرزمین هند و مردمانش ابراز انزجار می‌کرد، اما ترس از نادرشاه سبب شد علی رغم غربت و عدم تجانس با مردمان این دیار، رنج زندگی را تحمل نماید. لذا بعد از چهارده سال اقامت در دهلی، در سال ۱۱۶۱ هـ ق به دلیل بدی آب و هوای آنجا به اکبرآباد رفته، و سرانجام به بنارس رفت. و تا آخر عمر که به مدت نوزده سال طول کشید در آنجا اقامت نمود.<sup>۱</sup> او در باغی که در بنارس ساخته بود، مسکن گزید. و از اهل دنیا کنار کشیده، و به تألیف و تصنیف و گذران زندگی ملالت بار خود سرگرم بود.<sup>۲</sup> شاعر محزون و آواره با آن که به مرتبه‌ی ارشاد رسیده بود، اما خانقاهی در بنارس ایجاد نکرد. عده‌ای از ادبا و تذکره نویسان، از جمله آذر بیگدلی، ادیب معاصر او از دیدگاه منفی به شاعر نگاه کرده و منکر در به دری و رنج او می‌شود. ادیب نامبرده در آتشکده‌ی آذر چنین می‌نویسد: «در اواسط عمر به هندوستان رفته و در آنجا اساس ارشاد فروچیده و در کمال استغناء خوش می‌گذرانیده.»<sup>۳</sup>

آذر بیگدلی کسی است که به طور کلی با سبک هندی و همه استادان این سبک، مخالف است و درباره‌ی آنان خصمانه داوری کرده است، حتی درباره‌ی شاعری چون صائب تبریزی که از شگفتی‌های ادب فارسی و تاریخ ایران است، جانب انصاف را مراعات نکرده است.<sup>۴</sup> شاید یکی از دلایل بدبینی آذر نسبت به حزین، انتساب شاعر لاهیجی به سبک جدید اصفهانی و هندی بوده، با آن که خود حزین با این سبک جدید مخالفت‌هایی هم نموده است، و یا شاید هم این بدبینی نتیجه مخالفت‌های حزین با تغییرات سیاسی ایران بوده، که چنین تشنجات فکری را برای آذر ایجاد نموده است، با این وجود بسیاری از بزرگان ادب در ایران و هند از شخصیت ادبی و مذهبی حزین دفاع نموده‌اند. کسانی چون میرزا قتیل، آزاد، سیالکوتی رساله‌هایی در دفاع از حزین و پاسخ

۱- علی دوانی، پیشین، ج ۷، ص ۲۱۲.

۲- همان، ص ۲۱۲.

۳- آذر بیگدلی، آتشکده آذر، به اهتمام میر هاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ج ۱، ۱۳۷۸، ص ۴۸۸.

۴- محمد علی حزین لاهیجی، دیوان اشعار، مقدمه دیوان، پیشین، ص ۲۲.

به اعتراضات مخالفان نوشتند. برخلاف نظر آذر بیگدلی که زندگانی حزین را در هند، تجملاتی و عاری از جنبه‌های معنوی دانسته، بسیاری از بزرگان ادب این نظر را رد کرده‌اند و معتقدند: وی در آنجا به مرتبه‌ی ارشاد رسید و اشخاصی که او را ملاقات می‌کردند، کرامات از او نقل می‌کردند.<sup>۱</sup> رضا قلیخان هدایت همین نظر مؤلف تذکره اختر را دارد و معتقد است: شیخ معروف اهالی آن بلاد (هندوستان) گردید. نامبرده در ادامه می‌نویسد: «اعاظم آن بلاد را مراد و طلاب را محل اعتماد و جمعی را به خدمتش اعتقاد به هم رسیده.»<sup>۲</sup> علاوه بر این مؤلف تذکره شبستان هم همان سخن تذکره اختر را درباره‌ی پا برجا بودن دایره‌ی ارشاد شیخ حزین تکرار می‌کند.<sup>۳</sup> لذا برای جلوگیری از تطویل کلام، به همین مقدار بسنده می‌شود، و نتیجه آن که طبق نظریات مذکور سخن آذر بیگدلی درباره‌ی فرو چیدن حلقه‌ی ارشاد شیخ مطابق با واقعیت نیست.

حزین، شاعر است که از بیم نادرشاه افشار و استمداد از قدرت محمدشاه بابر، قدم به سرزمین هند نهاده بود. اما هنگامی که ضعف و سستی سلطان هند را مشاهده کرد، از نصرت او مایوس گشت و به زودی سرخوردگی شاعر با ابراز تنفر از آداب و رسوم و ادیان و مذاهب آن کشور، تبلور پیدا کرد. نقطه‌ی پایان این ستیزه شهر بنارس بود که ظاهراً مدتی بعد به آن خوی گرفت و وابستگی پیدا کرد. وابستگی شاعر به بنارس از این شعر او آشکار است:

از بنارس نروم معبد عام است اینجا

هم برهنم پسری لچهنم ورام است اینجا<sup>۴</sup>

حزین لاهیجی، بالاخره در سال ۱۱۸۰ هـ در بنارس چشم از جهان فرو بست. سنگ

---

۱- احمد گرجی‌نژاد تبریزی، تذکره اختر، ج ۱، به اهتمام ع. خیامپور، تبریز، شرکت چاپ کتاب آذربایجان، ۱۳۴۳، ص ۶۰.

۲- رضا قلیخان هدایت، ریاض العارفین، پیشین، ص ۱۰۰.

۳- محمد علی مدرسی، تذکره شبستان، به اهتمام اکبر قلمسیاه، تهران، گیتا، ج ۱، ۱۳۷۹، ص ۹۵.

۴- ابوالحسن عابدی، سید فیاض محمود، پیشین، ص ۵۳.

قبری که بر مزار او قرار گرفت، در سطر اول آن اسم جلاله «یا الله» و در سطر دوم آن: «یا محسن قد اتاک المسئی» و در سطر سوم و چهارم و پنجم آن «العبد الراجی الی رحمہ الله محمد المدعو بہ علی بن ابی طالب الجیلانی» نقش بست. در طول سنگ در حاشیه، دو بیت شعر نیز نقر شده بود.<sup>۱</sup>

آقای احمد بهبهانی، دانشمند قرن سیزدهم و مؤلف کتاب «مرآت الاحوال جهان‌نما» در سفر طولانی و پنج ساله‌اش به هند، از بنارس دیدن کرده و درباره‌ی بارگاه شاعر و دانشمند فرزانه گیلانی می‌نویسد: «... در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد به رحمت ایزدی پیوست. بارگاه او مطاف زمره انام و مزار خاص و عام است. در شب دوشنبه و پنج شنبه بر مقبره‌ی او عجب انبوه و ازدحامی می‌شود. این رباعی به سنگ (مزار او) نقش است:

زبان دان محبت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم

همین دامنم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا

حزین از پای ره پیمای بسی سرگشتگی دیدم

سر شوریده بر بسالین آسایش رسید اینجا»<sup>۲</sup>

### جایگاه حزین در شعر و ادب فارسی

شیخ محمد علی حزین، در رشته‌های مختلف علوم و فنون عصر خود، به خصوص شعر و ادب فارسی، مقامی بس رفیع داشته، و در تذکره‌های هند بسیاری از شعرا و ادبا را به شاگردی وی نسبت داده‌اند.<sup>۳</sup> این دانشمند بزرگ نه تنها از مفاخر علمای گیلان است، بلکه در شمار اعظام دانشمندان ایران و اسلام نیز هست. با کمال تأسف او بیشتر به عنوان یک شاعر شهرت دارد تا یک عالم و دانشمند فقیه و فیلسوف. به خصوص که

۱- علی دوانی، پیشین، ج ۷، ص ۲۸۴.

۲- احمد بهبهانی، پیشین، ج ۱، ص ۲۸۹.

۳- سید احمد دیوان بیگی شیرازی، حدیقة الشعراء، ج ۱، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، زرین، ج ۱، ۱۳۶۴،

تخلص شعریش بر عنوان علمیش غلبه یافته است. به عبارت دیگر این دانشمند گرانقدر علوم عقلی و نقلی با تخلص شعریش شهرت دارد، نه عنوان علمیش!<sup>۱</sup> به همین سبب رهبر فرزانه‌ی انقلاب، به مناسبتی فرمودند: «در زمینه‌ی شناساندن حزین لاهیجی، این مرد بزرگ هر قدر کار شود ارزش دارد.»<sup>۲</sup> اگر چه حق مطلب آن است که به تمامی ابعاد علمی و شخصیتی این شاعر و دانشمند ذوفنون پرداخته شود، اما این امر نیاز به پژوهش گسترده تری دارد، بنابراین نگارنده به اختصار به مقام جایگاه او در ادب فارسی اشاره نموده، سپس در صفحات آتی به معرفی آثار او بسنده می‌کنم. در ابتدا لازم است، برای شناخت دقیق‌تر مقام و جایگاه این شاعر گیلانی در ادب فارسی، به کلام علیقلی داغستانی، دوست دیرین و ادیب او و مؤلف تذکره ریاض الشعرا اشاره کنم که درباره‌ی حزین چنین نوشت: «در حسن تقریر و صفای تحریر یگانه‌ی عصر و در سخنوری فسانه‌ی دهر است. الحق امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد؛ پایه سخن را به جایی رسانیده که شهباز اندیشه در تصور رفعتش پر می‌ریزد.»<sup>۳</sup>

کلام حزین از حیث سلاست و پختگی از نثرهای قابل ستایش دوره‌ی صفوی است.<sup>۴</sup> شیوه‌ی او در غزل سرایی، سبکی بین عراقی و هندی است و چنان که از اشعارش بر می‌آید، به مولانا، عطار و بابا فغانی نظر داشته و از آن میان به خواجه شیراز ارادت می‌ورزیده؛ و اغلب غزل‌های او را استقبال کرده و جواب گفته است. مانند این ابیات:

زاهد از پای خم باده چسان برخیزم      من نیفتاده‌ام آنسان، که توان برخیزم

من افتاده ز پا را، به خرابات برید      تا ز فیض نظر پیر مغان برخیزم

شدم از دست، «حزین» دوش که حافظ می‌گفت

«مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم»

۱- علی دوانی، پیشین، ج ۷، ص ۲۰۷.

۲- رضا مظفری، مشاهیر گیلان، قم، مشهور، ج ۱، ۱۳۷۶، ص ۷۴.

۳- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، ص ۶۳۲.

۴- محمد تقی بهار، سبک شناسی، ج ۳، تهران، زوار، ج ۲، ۱۳۸۶، ص ۳۰۴.

ای صبا، نکته یی از لعل لب یار یبار      گهری، تحفه ز گنجینه اسرار یبار  
دم حافظ برد از دل غم دیرینه «حزین»  
«ای صبا، نکته‌تی از خاک در یار یبار»<sup>۱</sup>

مقام معظم رهبری، که خود در شعر ید طولایی دارد، اشعار حزین را در سبک هندی با اشعار حافظ در سبک عراقی مقایسه کرده و در زمینه‌ی ویژگی‌های ممتاز شاعری حزین می‌فرماید: «بسیاری از اشعار حزین لاهیجی از لحاظ روانی، سلاست، پر مغزی و زیبایی لفظ فوق العاده است.»<sup>۲</sup>

این شاعر پرآوازه‌ی گیلانی در شبه قاره‌ی هند، آهنگ محاوره‌ی ایران و سبک شیرازی و اصفهانی سر داد. و خواستار بیان مستقیم و ترویج مجدد سبک‌های پیشینان ایران گردید. چنان که به شاعران تازه گوی، هیچ توجهی نکرد. این جمله وی بسیار مشهور است: «از نظم ناصرعلی و بیدل هیچ به فهم نمی‌آید. اگر به ایران می‌رفتم، برای ریشخند یاران ره آوردی از این خوبتر نبود.»<sup>۳</sup> او که با قدرت قریحه‌ی خود در سبک هندی، تصرف‌های لطیف کرده بود و چاشنی درد و ذوق عرفانی خاصی به آن بخشیده بود، معهذاً به سبب طعنی که در باب اهل هند نمود، بعضی از شاعران هند و ادیبان آن دیار را به دشمنی با خود برانگیخت.<sup>۴</sup> چنانکه سراج‌الدین علی خان آرزو پیشگام این نهضت بود و توانست سبک شعری شبه قاره را نیرو بخشد.<sup>۵</sup> حزین شاعری است که دوبار بر سر آثار و اشعار او جنجال بر پا شد و صاحب نظران درباره‌ی وی سخن‌ها گفتند و مقالات مبسوطی نگاشتند.

نخستین بار در زمان حیات او، چند تن از ادبا به انتقاد و خرده‌گیری آثار او

۱- رهی معیری، گل‌های جاویدان، تهران، پارسا، چ ۴، ۱۳۷۴، ص ۱۱۲.

۲- رضا مظفری، پیشین، ص ۸۴

۳- ابوالحسن عابدی، سید فیاض محمود، پیشین، ص ۵۲

۴- عبدالحسین زرین کوب، از گذشته ادبی ایران، تهران، سخن، چ ۲، ۱۳۸۳، ص ۴۵۳.

۵- ابوالحسن عابدی، سید فیاض محمود، پیشین، ص ۵۲.

پرداختند و سخت بر وی تاختند. یکی سراج‌الدین علی خان آرزو بود، که در کتابی به نام «تنبيه الغافلین فی اعتراضات علی اشعار الحزین» چهار صد بیت از ابیات مغشوش او را مورد تعریض قرار داد و به تفصیل معایب سخنان حزین را ذکر کرد.

دیگری میرمحمدعظیم متخلص به ثبات بود که پانصد بیت از دیوان حزین را استخراج کرد و مدعی شد که مضامین و ترکیبات و در پاره‌یی از ابیات عین اشعار وی، از سخن سرایان دیگر است و بنا بر قول واله داغستانی در چند روز پانصد بیت شیخ را ضایع کرد. بر اثر انتقادات مذکور، هنگامه‌ای برخاست؛ و برخی از صاحبان تذکره‌ها و ناقدان ادبی، به جانبداری حزین برخاستند و شمه‌یی از اعتراضات مخالفان را جواب گفته، ایراد آن‌ها را مردود شمردند.

بار دوم سالیان قبل بود که مردی از هم ولایتی‌های حزین در حدود پنجاه غزل منتخب او را با تغییر تخلص، به نام خود در جراید و مجلات منتشر کرد و آوازه‌ی شهرتش در محافل ادبی کشور پیچید و مورد ستایش برخی از ادبای معاصر قرار گرفت. هنوز چند ماهی از این ماجرا نگذشته بود که شاعر گرانمایه‌ی معاصر آقای شفیعی کدکنی متخلص به سرشک به حقیقت مطلب پی برد و طی مقالات مشروحی در یکی از مجلات پایتخت مدعی بی‌مایه‌ی رسوا کرد و بار دیگر نام حزین را بر سر زبان‌ها انداخت. سپس دامن همت بر کمر بست و با کوشش فراوان و حوصله بسیار، برگزیده‌ی آثار حزین را با مقدمه‌ی جامع و مفید طبع و منتشر نمود. بدین طریق خدمتی شایسته و سزاوار به نثر و ادب فارسی انجام داد.<sup>۱</sup>

حزین در شعر و نثر بسیار پر کار بود. به نوشته‌ی ادوارد براون شاید ادبیات دوره‌ی صفوی از بی‌حاصل‌ترین قرون تاریخ ایران بوده باشد، اما دو شخصیت پر کار مانند حزین لاهیجی و آذر بیگدلی داشته و در حوادث مصیبت باری که در اثنای حمله افغانه و پس از آن اتفاق افتاده شرکت داشته‌اند. نامبرده در ادامه می‌نویسد: «شیخ محمد علی

۱- رهی معیری، پیشین، صص ۱۱۲-۱۱۱.

حزین و آذر بیگدلی هر دو شاعر بودند، به ویژه محمد علی حزین که شاعری پر کار بوده، چون سه یا چهار دیوان از خود به جای گذاشته، ولی از نظر ما نثر شان دارای ارزش بیشتر و جالب‌تر است.<sup>۱</sup>

این سخن ادوارد براون که این دوره از تاریخ ایران را عاری از شاعر و ادیب دانسته، مطابق با واقعیت نیست، اما تأکید او به شخصیت برجسته‌ی ادبی حزین در ادبیات فارسی با این وسواس در انتخاب، نشان از مقام والای حزین در ادبیات فارسی دارد.

تعدادی از آثار ادبی حزین، از استقبال فراوانی برخوردار بوده، و به زبان‌های دیگر ترجمه شده است. حزین بعد از این که از ترس نادر به هند گریخت، تاریخ صفوی یا تاریخ احوال را در سال ۱۱۵۴ هـ نوشت. این کتاب بعدها توسط ف. ث. بلفور به انگلیسی ترجمه شده، و به همراه متن فارسی، در لندن در سال ۱۸۳۱ میلادی منتشر گردید.<sup>۲</sup> او علاوه بر شرح احوال کتاب تذکره احوال شعرا نیز دارد که هر دو محتوای اوضاع زمان حیات وی و شعرای معاصر اوست. کتاب تذکره احوال شعرا یا تذکره المعاصرین، در سال ۱۱۶۵ هـ تألیف شد و کلیات اشعارش نیز همراه با این دو کتاب در دو جلد در هند چاپ گردید.<sup>۳</sup> این آثار بعدها مکرر به چاپ رسید؛ اما متأسفانه بسیاری از آثار و اشعار او در حمله‌ی افغانه به ایران از بین رفت.<sup>۴</sup> در ادامه به اجمال به معرفی آثار گرانبها و کثیر این دانشمند بزرگ خواهیم پرداخت.

### تألیفات حزین

شیخ محمد علی حزین، در رشته‌های مختلف علوم آثار بسیاری را تألیف و تصنیف نموده است. شیخ مذکور، رسائل خود را بدین عنوان آورده و گفته: و اما آنچه از کتب

۱- ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه بهرام مقدادی، تهران، مروارید، ج ۲، ۱۳۷۵، صص ۲۵۲ - ۲۵۱.

۲- علی اکبر دهخدا، لغت نامه، ج ۱۹، تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا، ۱۳۶۵، ص ۵۱۶.

۳- محمد تقی بهار، پیشین، ج ۳، ص ۲۹۸.

۴- نصرت صفی نیا، هزار سال آغاز سخن در شعر فارسی، تهران، هورآفرید، ج ۱، ۱۳۸۱، ص ۲۹۳.

و تعلیقات و رسائل در مدت اقامت خود (در هند) تصنیف کرده‌ام، افزون از آن است که بتوانم ذکر کنم و شمارش آورم، زیرا پیشامدهای روزگار مرا از شهری به شهری می‌برد، و از فزونی هول و هراس از نقطه‌ای به نقطه‌ای می‌رفتم، تا این که بدون اراده و میل به سفر، بسیاری از اقلیم‌ها را با فقد امکانات پیموده، و به همین جهت آنچه را نوشتم، در نزد منماند و بسیاری از رسائل و فوائد را فراموش کردم. از جمله آن‌ها اینهاست:

تبرستان  
www.tabarestan.info

- ۱- روایح الجنان.
- ۲- خلاصة المنطق.
- ۳- الرموز الكشفيه.
- ۴- شرح عیون اخبار الرضا.
- ۵- كتاب جامع نفیسی که آن را مدة العمر نامیده‌ام.
- ۶- كنه المرام.
- ۷- دعائم الدین.
- ۸- الفصح.
- ۹- كتاب التوجيه بقول قدماء المجوس في المبدأ.
- ۱۰- شرح الرسالة شيخ شهاب الدين يحيى سهروردي مقتول.
- ۱۱- انيس الفؤاد في حقيقة الاجتهاد، که مانند آن نوشته نشده است.
- ۱۲- اللباب في علم الحساب.
- ۱۳- جوامع الآداب.
- ۱۴- الوصية.
- ۱۵- كشف اللقضاء في تحقيق الغناء.
- ۱۶- النصرة.
- ۱۷- الانساب.

- ۱۸- التعليقات فى الطبیعی و الآلهی.
- ۱۹- المرصاد فى الراج و الكاسد.
- ۲۰- الرمح الصقول فى الطعن على اكثر قواعد الأصول!
- ۲۱- الذخر و السعادة فى العبادة.
- ۲۲- فوائد الطب - بیست فصل است، از خدا توفیق اتمام آنرا مسئلت دارم.
- ۲۳ - كشف التلیس فى هدم اساس ابلیس، که در آن به تفصیل بر رد قیاس سخن رفته است.
- ۲۴- سیف الله المسلول على اعداء آل الرسول.
- ۲۵ - جلاء الافهام در عمل مساحت.
- ۲۶ - الصراط السوی فى غوایة البغوی.
- ۲۷ - نهج الطلب فى استخراج ضلع المكعب واستكشاف معضلات الهندسه.
- ۲۸ - كذ القلم فى حل شبهة جذر الاصم.
- ۲۹ - التعليقات على الفصوص - حواشی بر فصوص معلم ثانى ابونصر فارابى.
- ۳۰ - تعليقات بر كتاب نجات شیخ الرئيس ابن سینا.
- ۳۱ - تعليقات بر مقامات العارفين از شرح اشارات ابن سینا.
- ۳۲ - تعليقات بر غوامض كتاب مجسطی.
- ۳۳ - تعليقات بر تلویحات شیخ مقتول (شهاب الدین سهروردی).
- ۳۴ - تعليقات بر تذکره ابن رشید.
- ۳۵ - تعليقه بر شرح مقاصد (تفتازانى).
- ۳۶ - شرح رساله حکیم عیسی بن زرعه.
- ۳۷ - الرد على التناسخیه.
- ۳۸ - الدعوات الصالحات و اسماء الله الحسنی، آن را در مشهد مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام (نجف اشرف) تألیف کردم.

- ۳۹- خواص بعضی سور و آیات، نیز آن را در نجف اشرف نوشته‌ام.
- ۴۰- شجرة الطور در شرح آیه نور - آن را در مشهد طوس نوشته‌ام.
- ۴۱- لوامع المشرقة در تحقیق واحد و وحدت.
- ۴۲- کتاب جوامع الکلم.
- ۴۳- کتاب المدارج العلیه.
- ۴۴- کتاب شرح قصیده ممدوده‌ام. آنرا در مکه مبارکه سرودم، و در شهر لحسا شرح کردم.
- ۴۵- کتاب الیدیاج فی ابانة الزجاج.
- ۴۶- هداية الامم فی الحدوث و القدم.
- ۴۷- کتاب النیة.
- ۴۸- الجوابات عن مسائل سأل عنها شیخ احمد بن محمد صیمری عمانی.
- ۴۹- الجوابات عن المسائل الطبریة.
- ۵۰- الجواب الی السید نصرالله الحائری، فی مواضع من کلام الشیخ ابن العربی.
- ۵۱- کتاب خلق الاعمال.
- ۵۲- کتاب معنی صمد و تفسیر سوره توحید.
- ۵۳- تفسیر سوره هل اتی علی الانسان.
- ۵۴- کتاب الناسخ و المنسوخ.
- ۵۵- کتاب تحقیق الازل و الابد و السرمد.
- ۵۶- کتاب الطول و العرض.
- ۵۷- کتاب العین، در شرح قصیده عینیة سید اسماعیل حمیری رحمه الله علیه.
- ۵۸- کتاب الفصول البلیغه.
- ۵۹- کتاب مختصر البدیع و العروض و القوافی.
- ۶۰- کتاب تجوید القرآن.

- ۶۱ - کتاب فتح الابواب.
- ۶۲ - کتاب المشاهد العلیه.
- ۶۳ - کتاب حیات الاخوان.
- ۶۴ - کتاب بهجة الاقران.
- ۶۵ - کتاب معراج النفس.
- ۶۶ - کتاب راح الارواح.
- ۶۷ - کتاب المقلة فی بیان النقطة.
- ۶۸ - کتاب الفضائل فی احياء سنن الاوائل.
- ۶۹ - کتاب اللمع فی ازهاق البدع.
- ۷۰ - کتاب عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی الازدی رضی الله عنه و سرگذشت او.
- ۷۱ - کتاب هشام بن حکم و مناظراتش.
- ۷۲ - کتاب نوادر العرب و اخبار هم.
- ۷۳ - کتاب اخبار ابی اطیب المتنبی، احمد بن الحسین بن عبدالصمد جعفی کوفی، و بعضی از اشعار او.
- ۷۴ - اخبار صاحب بن عباد طالقانی، و آنچه از فصول و نوادر اشعار او به من رسیده.
- ۷۵ - کتاب نوادر ابوالحسین مهیار دیلمی، و قسمتی از اشعار او.
- ۷۶ - اخبار ابوتمام طائی حبیب بن اوس و قسمتی از اشعارش.
- ۷۷ - کتاب اخبار شیخ صفی‌الدین حلّی و نوادر اشعار او.
- ۷۸ - کتاب اخبار محقق طوسی قدس الله روحه.
- ۷۹ - کتاب اخبار جد سعیدم شیخ ابراهیم معروف به زاهد گیلانی قدس سره.
- ۸۰ - کتاب ماجری به القلم.
- اما کتاب‌هایی که به فارسی نوشته‌ام، آن‌ها نیز کتاب‌های زیادی است:
- ۸۱ - کتاب معرفة النفس و تجردها.

- ۸۲- کتاب ابطال تناسخ.
- ۸۳- کتاب بشارة النبوة - در این کتاب از تورات وانجیل و صحیفه یوشع و کتاب اشعیا که دلالت بر نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم دارد گواها آورده‌ام.
- ۸۴- کتاب الاغاثه در امامت آن را در مکه مبارکه زاده‌ها الله تعظیماً نوشته‌ام.
- ۸۵- کتاب مبحث القدم و الحدوث.
- ۸۶- کتاب فتح السبل.
- ۸۷- کتاب مقالات بعض المشایخ.
- ۸۸- کتاب تجرید النفس.
- ۸۹- کتاب المعیار فی الاوزان الشرعیه.
- ۹۰- کتاب النفس التألیفیه.
- ۹۱- کتاب فوائد الطب.
- ۹۲- کتاب دعوة الاسماء و الاذکار.
- ۹۳- کتاب مختصر الدعوات والزیارات.
- ۹۴- کتاب الحلبات.
- ۹۵- کتاب معرفة الباری و ما یتعلق به.
- ۹۶- کتاب مصابیح الظلام فی اراده الکلام (من آراء اهل الکلام).
- ۹۷- کتاب الصيد والذبائح و خواص الحیوان.
- ۹۸- کتاب اصول المنطق، به طرزى دلپذیر.
- ۹۹- کتاب بعضی خطب امیر المؤمنین علیه السلام.
- ۱۰۰- کتاب احکام شک و سهو در نماز.
- ۱۰۱- کتاب دستور العقلاء در آداب ملوک و امرا.
- ۱۰۲- کتاب شرح دعاوی عرفه حضرت سید الشهداء علیه السلام.
- ۱۰۳- ترجمه دعاى مشلول.

- ۱۰۴ - کتاب ترجمه دعا و صباح.
- ۱۰۵ - ترجمه دعای جوشن صغیر.
- ۱۰۶ - ترجمه دعای معروف به علوی مصری.
- ۱۰۷ - تفسر سوره حشر.
- ۱۰۸ - شرح قصیده جیمیة فارضیه.
- ۱۰۹ - کتاب معرفة الاجسام و تاهیهها.
- ۱۱۰ - کتاب جام جم، در بیان موالید و کائنات جو.
- ۱۱۱ - کتاب ابطال جبر و تفویض.
- ۱۱۲ - کتاب وجوب نص بر امام.
- ۱۱۳ - کتاب خواص معجربه.
- ۱۱۴ - کتاب علاجات غریبه.
- ۱۱۵ - کتاب معرفت لثالی.
- ۱۱۶ - کتاب شرح مطلع الانوار در هیئت.
- ۱۱۷ - کتاب شرح مصباح الشریعه.
- ۱۱۸ - کتاب بعضی فصول افلاطون الهی.
- ۱۱۹ - کتاب مواریث.
- ۱۲۰ - کتاب الدلالة الى الخیر.
- ۱۲۱ - کتاب سبب الاختلاف فی الاخبار و بیان طرق جمعها.
- ۱۲۲ - کتاب فی تحقیق فی الرویا و اصول علم التعبیر.
- ۱۲۳ - کتاب رد علی النصاری فی القول بالاقانیم.
- ۱۲۴ - کتاب الموائد السماویة.
- ۱۲۵ - کتاب الجمع بین الحکمة و الشریعه و دفع شبهة التخالف كما وهمه الغاغه.
- ۱۲۶ - ترجمه رساله افیون شیخ رئیس.

- ۱۲۷ - ترجمه رساله موسومه به صحیفه در علم اسطرلاب تألیف شیخ بهائی طاب  
ثراه با توضیح و تحقیق بیشتر.
- ۱۲۸ - ترجمه منطقه تجرید.
- ۱۲۹ - ترجمه کتاب اقلیدس در هندسه با توضیحی بیشتر.
- ۱۳۰ - ترجمه نوادر محمد بن ابی عمیر ازدی و سیره و سرگذشت او.
- ۱۳۱ - رساله گرو احکام آبها.
- ۱۳۲ - رساله سیره المتعلمین.
- ۱۳۳ - رساله تضعیف شطرنج.
- ۱۳۴ - رساله حل بعضی از اشعار خاقانی.
- ۱۳۵ - رساله مناسک حج، آنرا در اثنای سفر حج نوشتم.
- ۱۳۶ - کتاب مناظرات و محاضرات.
- ۱۳۷ - کتاب آداب عزلت و خلوت.
- ۱۳۸ - کتاب آداب معاشرت.
- ۱۳۹ - کتاب معرفة تقویم واحکام نجوم.
- ۱۴۰ - کتاب جرائقال و آنچه مناسب آن است.
- ۱۴۱ - کتاب الاسنی در تحقیق قوله تعالی: ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی.
- ۱۴۲ - کتاب التعریف فی حصر انواع القسمة.
- ۱۴۳ - کتاب الحیات و الممات، در ترغیب بر عمل و ذم بی عملی.
- ۱۴۴ - کتاب معادن.
- ۱۴۵ - کتاب فلذة الاکباد، حاصل رساله ابو عبدالله معصومی، بزرگترین شاگرد ابن  
سینا، در عشق با زیادت‌ها و افادات شریفه.
- ۱۴۶ - کتاب التخلیه و المتخلیه.
- ۱۴۷ - کتاب ادعیه و ادویه.

- ۱۴۸ - کتاب تألیف بین الناس.
- ۱۴۹ - کتاب فضل عراق.
- ۱۵۰ - کتاب تذکرة المعاصرین از شعرا (تذکره حزین).
- ۱۵۱ - کتاب مکیال العلوم.
- ۱۵۲ - کتاب ریاض الحکمه.
- ۱۵۳ - کتاب مواعظ الحکماء.
- ۱۵۴ - کتاب فضائل القرآن.
- ۱۵۵ - کتاب تقسیم اسماء و معانی آن.
- ۱۵۶ - کتاب شرح رساله پدر علامه حلی رضی الله عنه در تحقیق حرکت.
- ۱۵۷ - کتاب شرح رساله پدرم قدس الله روحه در عمل مسبع و متسع در دائره آب ج از تعالیم.
- ۱۵۸ - کتاب شرح رساله دیگری از پدرم قدس سره در قول ارسطو که چرا آب باران سبک است؟!
- ۱۵۹ - ترجمه رساله پدر علامه ام طاب ثراه در بیان آیه شریفه: قل الروح من امر ربی.
- ۱۶۰ - ترجمه رساله پدرم اعلی الله مقامه در تحقیق آنچه حق است در مسئله علم.
- ۱۶۱ - ترجمه رساله پدرم نورالله مضجعه در تحقیق قوله علیه السلام: عرف الله بفسخ الغرائم و حل العقود.
- ۱۶۲ - کتاب المواهب فی لیلۃ الرغائب، در بیان کلام فرفور یوس که گفته است خیرات بعضی شریف و بعضی ممدوح و بعضی ناقص است تا آخر آنچه گفته است. این کتاب را در یک شب نوشتم، و این از تفضل الهی بر من است!
- ۱۶۳ - کتاب لمس و مس و آنچه متعلق به آن و متفرع بر آن است.
- ۱۶۴ - کتاب شرح رساله ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی در تحقیق نفس.
- ۱۶۵ - کتاب المفصل در خبر عقل و توکل.

- ۱۶۶- کتاب زکات.
- ۱۶۷- رساله معرفت قبله.
- ۱۶۸- رساله در دلالت فعل مضارع مثبت و ذکر اقوال، و نصرت قول ابو حیان  
توحیدی در مشترک بودن آن بین حال و استقبال.
- ۱۶۹- رساله در جواب سؤال از اربعه متناسبه.
- ۱۷۰- رساله در جواب مسئله وضوء.
- ۱۷۱- رساله در تدوین بعضی از آنچه برای اصحاب نوشته‌ام.
- ۱۷۲- در ذکر احوال فاضل عارف افضل‌الدین محمد کاشانی رحمت الله علیه و  
بعضی از مکاتیب و فواید مختصر آن.
- ۱۷۳- رساله در جواب مسائلی که از خراسان رسیده بود.
- ۱۷۴- رساله در جواب مسائلی که از گیلان رسیده بود.
- ۱۷۵- رساله در جواب سئوالی از قسطنطنیه رسیده بود.
- ۱۷۶- رساله در نوافل یومیه.
- ۱۷۷- رساله در اعمالی که شب بجای آورده می‌شود.
- ۱۷۸- رساله حصر ضروریات دین.
- ۱۷۹- رساله حسن و قبح عقلی.
- ۱۸۰- رساله تزکیه نفس، بنابر قول ارسطو و افلاطون الهی.
- ۱۸۱- رساله در بیان قوه قدسیه و امکان نفوس قدسیه در نوع انسانی بنابر قول  
مشائیان، و تجویز کشف و الهام بر رای اشراقیان و صوفیه.
- ۱۸۲- رساله در فرق بین علم و معرفت.
- ۱۸۳- رساله در اصول اخلاق.
- ۱۸۴- رساله تجدد امثال.
- ۱۸۵- رساله بحث سهروردی در رؤیت.
- ۱۸۶- رساله اقسام مصدقین به سعادت اخرویه.

- ۱۸۷- رساله در شرح قصیده لامیه ام.
- ۱۸۸- رساله در کسوف و خسوف.
- ۱۸۹- رساله در تحقیق صلاة جمعه.
- ۱۹۰- رساله در امامت و بحث از شرایط آن.
- ۱۹۱- رساله در تحقیق بعضی از مسائلی که اختلاف درباره آنها میان امت محمدی صلی الله است.
- ۱۹۲- رساله در بیان خوارق عادات و معجزات و کرامات.
- در بعضی از مآخذ این کتابها نیز از تألیفات حزین به شمار رفته است.
- ۱۹۳- کتاب در قضا و قدر.
- ۱۹۴- تاریخ احوال.
- ۱۹۵- سفینه حزین.
- ۱۹۶- دیوان شعر او (۵ دیوان).
- ۱۹۷- دستورالعقلا در حکمت عملی (شاید یکی از کتب یاد شده باشد).
- ۱۹۸- مواعد الاسحار.
- ۱۹۹- حمله های ایران به هند.
- ۲۰۰- تذکرة العاشقین.<sup>۱</sup>
- ۲۰۱ اثری در باب نجوم به نام رساله در هیات.<sup>۲</sup>

### نمونه هایی از اشعار حزین

ای نام تو زینت زبانها      حمد تو طراز داستانها  
تا دام گشاد، چین زلفت      افتاد خراب، آشیانها

۱- علی دوانی، پیشین، ج ۷، صص ۲۳۹-۲۳۲.

۲- کمبریج، تاریخ ایران در دوره صفویان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ج ۴، ۱۳۸۸، ص ۲۹۳.

در رقص بود به گرد شمعت      فانوس خیال آسمان‌ها  
بگشای نقاب تا برآیند      از قالب جسم تیره، جان‌ها  
مقصد تویی از سلوک عالم      شوق تو دلیل کاروان‌ها  
در وصف کمال کبریایت      ابکم شده کلک نکته دان‌ها

خاموش «حزین» که بر نتابد

افسانه عشق را زبان‌ها<sup>۱</sup>

\*\*\*

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد      در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد  
از آه دردناکی سازم خیر دلت را      روزی که کوه صبرم، بر باد رفته باشد  
رحم است بر اسیری، کز گرد دام زلفت      با صد امیدواری، ناشاد رفته باشد  
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی      گومشت خاک ما هم، بر باد رفته باشد  
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله      در خون نشسته باشم، چون باد رفته باشد  
خونش به تیغ حسرت یارب حلال بادا      صیدی که از کمندت، آزاد رفته باشد

پر شور از «حزین» است امروز کوه و صحرا

مجنون گذشته باشد، فرهاد رفته باشد<sup>۲</sup>

مدح حضرت محمد (ص)

طوفان کنم ز دیده به درگاه مصطفی      دریا ز خاک یثرب و بطحا بر آورم  
خاکم سرشته است با آب و ولای تو      تا پا شدم نفس به تولا بر آورم  
داغ غلامیت که بود بر جبین مرا      مهر مسلمی ست که فردا بر آورم<sup>۳</sup>

۱- محمد علی حزین لاهیجی، دیوان اشعار، به تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، تهران، سایه، ج ۱، ۱۳۷۸، ص ۱۷۱.

۲- همان، صص ۳۰۶-۳۰۵.

۳- همان، ص ۵۸.

در مدح علی (ع)

سلطان قضا، میرقدر، حیدر صفدر      بازوی پیمبر علی عالی اعلی  
 آن عرش جنابی که نماید پی تعظیم      بر سُدّه او سجده بری کعبه علیا  
 کامل ز کمال هنرش دوده آدم      روشن ز جمال گهرش دیده حوا<sup>۱</sup>  
 حزین در قصیده‌ای که در مدح حضرت امیر (ع) سرود، در ضمن آن از دیار غربت  
 نیز شکوه نمود و این چنین سرود:

یا واهب المواهب، ذوالجودوالمنن      یا منزل الرغایب، ذوالفضل و العطا  
 هر چند مدتی در بیگانگی زدم      یا رب به محرمیت دل‌های آشنا  
 مگذار پایمال دیار مذکتم      یا باری البریه یا رافع السما  
 بودم به کنج بیت حزن با دل حزین      یعقوب وار از همه رو در انزوا<sup>۲</sup>

قصیده‌ای در منقبت علی (ع)

داغ غلامی تو نباشد نهفتنی      روشن به عالمی شده راز نهران به صبح  
 خدام روضه تو کنندش اگر قبول      گردد فتیله شمع تو را، ریسمان صبح  
 ایوان رفعت تو کجا، مدح من کجا؟      نتوان به آسمان شدن، از نردبان صبح<sup>۳</sup>  
 حزین ارادات خاصی به علی (ع) می‌ورزیده و بیشترین مناقب اهل بیت را در شان  
 مقام والای حضرت امیر سروده است. وی در اشعار فروانی ضمن شکایت از زندگی در  
 هند، به ساحت ربوبی حضرت نیز عرض ادب نموده است:

با همه دعوی اسلام چو اصحاب سعیر      روزگاری است که در دوزخ هندیم اسیر  
 از ضعیفی شده‌ام چون رگ اندیشه نزار      در جوانی شده‌ام پیرتر از عالم پیر  
 از قضا سخره‌ه‌ندم، نه ز حرص و نه ز آز      کس نیارد به جهان پنجه با تقدیر<sup>۴</sup>

۱- همان، ص ۶۰.

۲- همان، ص ۶۳.

۳- همان، ص ۸۰.

۴- همان، ص ۹۲.

باز در جای دیگر در مدح حضرت چنین می‌سراید:

سلطان قدر، حیدر صفدر که ز مدحش

بگرفته بلندی، سخن عرش سریرم

یک ذره غبار ره اویم، چه شگفت است

گر نیست یکی در شرف از مهر منیرم<sup>۱</sup>

حزین لاهیجی شیعه اثنی عشری بوده و در مناقب اهل بیت اشعاری سروده که از

جمله‌ی آن‌ها در مدح امام عصر، حضرت مهدی (عج) می‌باشد. وی در قصیده‌ای در

مدحش چنین سروده است:

سلطان جهان، رهبر دین، هادی مهدی

کز جان به رهش چشم جهانی نگران است

ای پرده نشین دل و جان، در ره شوقست

این مطلع فرخنده مرا ورد زبان است<sup>۲</sup>

حزین علاوه بر قصاید و غزلیات، رباعی‌ها و مثنوی‌های بسیار زیبایی نیز سروده

است، که دو نمونه از آن ذکر می‌شود:

#### رباعی

عشق است سلیمان و دل‌انگشتر اوست      داغ جگرم سیاهی لشکر اوست

قالب نی و جان ناشکیاست نوا      نالیدن ما از لب چون شگر اوست<sup>۳</sup>

#### مثنوی

شنیدم که رندی به امید سود      پدر مرده‌ای را پسر خوانده بود

طمع دوخت چشمش به مال یتیم      پسر را پرورد رند لثیم

۱- همان، ص ۹۹.

۲- همان، ص ۱۱۸.

۳- همان، ص ۷۷۶.

گرفت آن پسر پیش، راه ستم  
 بر افراشت رایت به فسق و فساد  
 که بیدادگر، بود ناپاک خوی  
 مساجد ز شومی خرابات کرد  
 پدر خوانده را هم، زدی دستبرد  
 یکی دختر نک داشت، دردانه سفت  
 کشید او زن و در کنیزک فتاد  
 که ابلیس در حیرت افکنده بود  
 فتور هلاکو به بغداد شد  
 زدهشت دلش خون و از شرم کور  
 به مرگ خود آن مبتلا شد رضا  
 که پیر منی، مقتدای منی  
 حق تربیت از تو دارم به جان  
 ولی از تو گشتم به عالم سمر  
 تو بستی چو پاکان مرا بر ورع  
 که دنیا در اندیشه من نماند  
 و گر قصد این بنده داری رواست  
 نیارست کردن، چنین تربیت  
 چو من صلح کردم، تو هم صلح کن<sup>۱</sup>

چوبگذشت سالی بر آن بیش و کم  
 ره راست بگذاشت آن کج نهاد  
 به هم برزد از فتنه، آن شهروکوی  
 دغل باز او باش را مات کرد  
 به ده روز مال پدر را بخورد  
 طمع پیشه را خانه چون پاک رفت  
 پس آنگه زن رند راهم نهاد  
 دل از نیک بختی چنان کنده بود  
 ازو خانه رند بر باد شد  
 ز تاراج او گشت بیچاره عور  
 شد از بار غم سرو قدش دوتا  
 بیوسید پای پسر منحنی  
 منت گرچه پرورده ام ای جوان  
 طمع کرده بودم ز نخلت ثمر  
 به آن مرده ریگ تو بستم طمع  
 طمع در رگ و ریشه من نماند  
 ز فسقت نه زن نه کنیزک مراست  
 اگر پیر من بود، عیسی صفت  
 درخت طمع کندم از بیخ و بن

## ۱۹- صدرای گیلانی

شیخ الاسلام صدرای گیلانی، متخلص به «بینا» در شهر رشت متولد گردید. شیخ مدتی را در مدارس اصفهان به تحصیل علوم دینی پرداخت و سرانجام او نیز همانند این رویه نخبگان ایرانی، به هند مهاجرت نمود و این شعر فیلسوف بزرگ ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی را یادآور نمود:

حبذا هند کعبه حاجات      خاصه یاران عافیت جو را  
هر که شد مستطیع فضل و هنر      رفتن هند واجبست او را<sup>۱</sup>

صدرای گیلانی بعد از مدتی اقامت در هند، حب وطن دامن گیر او شده، به گیلان بازگشت و در شهر رشت به منصب شیخ الاسلامی رسید. شیخ در کمال صداقت و کم طمعی به مهمات شرعی مردم می پرداخت. وی علاوه بر آن طبع شعری نیز داشته است، و به نوشته واله داغستانی، اشعار بسیاری سروده، که گاه ابیات متین و بی عیب نیز در آن دیده می شود. واله این ابیات را از او ذکر می کند:

ای مرد! رهی جز ره بی چون نروی      از جاده حق به مکر و افسون نروی  
ز نهار که همچو دانه های تسبیح      از حلقه ذکر دوست بیرون نروی<sup>۲</sup>

## ۲۰- حکیم میرمحمد جعفر گیلانی

حکیم میرمحمد جعفر، پسر حکیم میرمحمد هاشم گیلانی، در عهد سلطنت محمدشاه به عنوان پزشک دربار مهاراجه جیپور، منصوب گردید. اخلاف و احفاد این پزشک گیلانی هنوز در ناحیه ی جیپور (بهارت) هند زندگی می کنند.<sup>۳</sup>

۱- راجر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ج ۷، ۱۳۷۸، ص ۲۰۴.

۲- علیقلی واله داغستانی، پیشین، ج ۱، صص ۴۲۱ - ۴۲۰.

۳- علی فروچی، پیشین، ص ۳۰۵.

## ۲۱- حیران رشتی

میرزا عبدالرسول رشتی متخلص به «حیران» از بزرگ زادگان شهر رشت بوده است؛ که در جوانی، به سبب اختلال در امور مادی و خانوادگی، ترک زادگاه گفت و سرنوشت او را به خراسان کشانید و در مشهد رحل اقامت افکند. میرزا با فضلا و علما طرح دوستی و موانست در افکند. و از محضر آن‌ها، به تکمیل معلومات و دانش خویش پرداخت. و به اندک زمان با کوله باری از دانش و معرفت، رهروی سرنوشت گردید.

به سال ۱۳۲۰ هجری قمری محمد ولی میرزا پسر فتحعلی شاه به حکومت خراسان منصوب گردید، میرزا عبدالرسول حیران، به دستگاه او راه یافت. چون این شاهزاده با خوانین خراسان به درشتی و خصومت رفتار می نمود، و موجب هراس و وحشت گردیده بود، خوانین فتنه‌ای بنیاد نهادند. حسین علی قرایی به دربار رفته تظلم نمود و عزل محمد ولی میرزا را خواستار گردید. دربار قاجار به منظور خواباندن فتنه، حکومت ترشیز را به حسین علی خان مذکور عطا کرد و بدین گونه در ترضیه خاطر خوانین کوشید. اما محمدولی میرزا، در رمضان ۱۲۳۱ او و پدرش اسحاق خان قرایی را دستگیر کرد و به دار آویخت و اموال آن‌ها مصادره کرد.

عمل تهاجمی حاکم در عوض ایجاد رعب، طغیان خطرناکی را باعث و عزل او را از حکمرانی خراسان موجب شد. استنباط می شود حیران محرک دشمنی شاهزاده با خوانین بود. زیرا بعد از این عزل او ناچار گردید خانه و زندگی را گذاشته، و به افغانستان مهاجرت کند. چندی در کابل و قندهار نماند و از آنجا به هند رفت.<sup>۱</sup> مؤلف تذکره شبستان معتقد است، چون شاعر گیلانی، از هم صحبتی با مردمان روزگار خود ملول گشت، مدتی را در بلاد هندوستان سیر نمود.<sup>۲</sup> با این حال فقر و تنگدستی، گریبان حیران را گرفت و مجدداً به ایران بازش گردانید. دوازده سال او در وطن آواره بود. از

۱- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۴۰.

۲- محمد علی مدرسی، پیشین، ص ۹۶.

جایی به جایی روی می آورد و بالاخره در یزد مقیم گردید. مدتی بعد، عزم خانه و کاشانه نمود و در راه بازگشت به رشت در بین راه به سال ۱۲۴۳ هجری در گذشت.<sup>۱</sup> میرزا عبدالرسول ادیبی فاضل و دانشمند بود و به روایت تذکره شبستان «از مآثر اقلام بلاغت ارقامش، ساحت نامه رشک باغ بهشت»<sup>۲</sup> جلوه گر بود. اینک چند نمونه از اشعار او:

کرده بیچار مرا رنج پرستاری دل	کرده‌ام بس که پرستاری دل
جا به زلفش نکند شانه ز بسیاری دل	ره به کویش نبرد ناله ز انبوهی جان
نبرد باد صبا راه ز بسیاری دل	دل حیران شده خاک سرکویی که در آن

\* \* \*

زان بس که ز سیر هند برگشت	حیران اگر ز مردم رشت
اندر غزل و قصیده استاد	در یزد بدیدمش خوش و شاد
بیتی دو از اوست زیب محفل	خود را چو لقب نهاد قابل

\* \* \*

وقت مردن بر سرم جانان رسیدی کاشکی

خسته جانی را به حال مرگ دیدی کاشکی<sup>۳</sup>

## ۲۲- دکتر غلام جیلانی

دکتر غلام جیلانی (گیلانی) از استادان زبان فارسی و نویسنده‌های معروف شبه قاره‌ی هند است. وی در ده کوچکی، موسوم به سالی در نزدیکی کیمبل پور در سال ۱۹۰۱ میلادی به دنیا آمد. بعد از پایان تحصیلات عالی‌ی دکتری زبان‌های عربی و فارسی گرفته به تدریس مشغول گردید.

۱- ابراهیم اصلاح عربانی، پیشین، ج ۲، ص ۶۴۰.

۲- محمد علی مدرسی، پیشین، ص ۹۶.

۳- همان، صص ۹۷-۹۶.

دکتر غلام جیلانی علاوه بر ادبیات فارسی و عربی و اردو، در فلسفه و تاریخ هم معلومات قابل ملاحظه داشته است.<sup>۱</sup>

دکتر غلام جیلانی گویا از احفاد گیلانیان مهاجر به هند بوده است. این دانشمند در حدود ۲۶ جلد کتاب تصنیف و چاپ کرده است و علاوه بر آن اشعاری از خود به یادگار گذاشته است از جمله این غزل:

که گرمی نفسم از شراره تبریز است  
چکد منی که سرورش ملال انگیز است  
که جام عشق ز آب حیات لبریز است  
بهای دیده که وقت سحر گهر ریز است  
که دانه اگر چه حقیر است صد چمن خیز است  
که عصر نو به در و بام روح شب ریز است  
کرشمه‌ای دگر از حیل‌های پرویز است  
حکایت غم فرهاد بس دل آویز است  
بجان برق که آن نازنین کم آمیز است<sup>۲</sup>

از آن نوای سحر گاهیم جنون خیز است  
حذر ز فتنه نو که از رگ او  
برون ز بند خرد شو، به بزم عشق در آ  
بهشت و کوثر تسنیم و سوره طویی  
به کشت زندگی خویش تخم اشک افشان  
چراغ عشق بر افزود در حریم وجود  
حذر ز بوالهوسان، کین نظام جمهوری  
گذر ز قصه شیرین که نزد اهل خرد  
بجز تپیدن پیهم به بزم او نرسی

### ۲۳- سید محمد گیلانی

سید محمد، اولاد علی گیلانی، از اهالی شهر ملتان بود. در سال ۱۹۳۸ میلادی تاریخ ملتان را به اسم «مرقع ملتان» ترتیب داده، و منتشر کرد. وی به منصب معاون شهرداری هم منصوب بوده و گاهگاهی به فارسی شعر می‌سروده است.

شاد ای دل مژده صبح بهار آمد به ما

قیصری سوی گلستان تاجدار آمد به ما

۱- سرهنگ خواجه عبدالرشید، پیشین، ص ۴۶.

۲- همان، صص ۷۱-۷۰.

مینمائیم چون به رنگ چشم خوننا به فشان  
رشک صد اسکندر آن آئینه در آمد به ما  
مردمان هند را با داهمایون عهد نو  
با دم عیسی شه ذی اختیار آمد به ما<sup>۱</sup>

## ۲۴- رشید رضا گیلانی

جای بسی خوشحالیست که نام و آوازه‌ی گیلانیان مهاجر به سرزمین هند، هنوز هم شنیده می‌شود و همچنان احفاد و بازماندگان‌شان در این دیار دیده می‌شوند. رشید رضا گیلانی، یکی از بازماندگان همین مهاجران گیلانی است، که با افتخار، انتساب خود را به سرزمین اجدادیش حفظ نموده است. و خوشبختانه چه بسیارند همانند او که به این انتساب‌ها مفتخرند. رشید رضا از سیاستمداران بزرگ کشور پاکستان که نام و نقش او در این کشور تداعی کننده‌ی بزرگان گیلانی در دیار هند است. بزرگانی نظیر خواجه محمود گیلانی در دولت بهمنی، ابوالفتح گیلانی در دولت گورگانی و...

رشید رضا گیلانی، نخست وزیر اسبق کشور پاکستان تا سال ۱۳۹۰ هجری شمسی بود. این سیاستمدار بزرگ نشان داد سیطره‌ی نفوذ گیلانی‌ها همچنان در شبه قاره‌ی هند و پاکستان گسترده است. وی در سفری که در شهریور سال ۱۳۹۰ هجری شمسی به ایران داشتند، از گیلان و سرزمین اجدادی خود بازدید به عمل آوردند و با افتخار اعلام نمودند ایران را وطن دوم خود می‌داند و درباره‌ی دلیل آن چنین گفتند: «آباء و اجدادم اهل گیلان هستند»<sup>۲</sup>

۱- سرهنگ خواجه عبدالرشید، پیشین، ص ۶۴.

۲- روزنامه همشهری، چهارشنبه، شهریور، ۱۳۹۰، سال نوزدهم، شماره ۵۵۰۱.

## کتابنامه

- ۱- ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۴، ترجمه عبدالحسین بیسن، تهران، آرایه، ج ۲، ۱۳۷۵.
- ۲- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۳، ۱۳۶۱.
- ۳- ابن اثیر، عزالدین، تاریخ کامل، به اهتمام حمیدرضا آزریر، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۳.
- ۴- ابی یعقوب، احمد، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۷، ۱۳۷۴.
- ۵- احمد، ظهورالدین، تاریخ ادب فارسی در پاکستان، ج ۱، به اهتمام شاهد چوهدری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۵.
- ۶- احمد، عزیز، تاریخ تفکر اسلامی در هند، ترجمه نقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران، کیهان، ج ۱، ۱۳۶۶.
- ۷- ارشاد، فرهنگ، مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۲، ۱۳۷۹.
- ۸- استانلی، لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه عباس اقبال، تهران، دنیای کتاب، ج ۲، ۱۳۶۳.
- ۹- اسماعیل زاده، یوسف، پژوهشی در احوال، آثار و افکار حیاتی گیلانی، رشت، رخسار صبح، ج ۱، ۱۳۸۹.
- ۱۰- اشپولر، برتولد، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی و فرهنگی، ج ۶، ۱۳۷۶.
- ۱۱- اصلاح عربانی، ابراهیم، کتاب گیلان، تهران، گروه پژوهشگران ایران، ج ۲، ۱۳۸۰.
- ۱۲- اکتاویوپاز، پرتوی از هند، ترجمه کاوه میرعباسی، تهران، نشر مرکز، ج ۱، ۱۳۷۸.

- ۱۳- الگود، سیریل، تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان، تهران، اقبال، ۱۳۵۲.
- ۱۴- اوحدی، تقی الدین، عرفات العاشقین و عرصات العارفین، به اهتمام سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۸.
- ۱۵- بامداد، مهدی، شرح رجال ایران، زیر نظر ذبیح‌الله علی‌زاده اشکوری، تهران، فردوس، ج ۱، ۱۳۷۴.
- ۱۶- بداونی، عبدالقادر، منتخب التواریخ، ج ۳، به اهتمام توفیق. هـ سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۰.
- ۱۷- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه بهرام مقصدادی، تهران، مروارید، ج ۲، ۱۳۷۵.
- ۱۸- بویل، جی آ، تاریخ ایران کمبریج از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ج ۱، ۱۳۶۶.
- ۱۹- بهادر، سید محمد صدیق حسن خان، تذکره شمع انجمن، به اهتمام محمد کاظم کهدویی، یزد، دانشگاه یزد، ج ۱، ۱۳۸۶.
- ۲۰- بهار، محمد تقی، سبک شناسی، ج ۳، تهران، زوار، ج ۲، ۱۳۸۶.
- ۲۱- بهبهانی، احمد، مرآت الاحوال جهان نما، ج ۱، به اهتمام علی دوانی، مرکز فرهنگی قبله، ج ۱، ۱۳۷۲.
- ۲۲- بیات، بایزید، تذکره همایون و اکبر، به اهتمام محمد هدایت حسین، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲.
- ۲۳- بیانی، مهدی، احوال و آثار خوشنویسان، ج ۳، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
- ۲۴- بیگدلی، آذر، آتشکده آذر، به اهتمام حسن سادات ناصری، تهران، امیر کبیر، ۱۳۳۷.
- ۲۵- جامی، نورالدین عبدالرحمن، دیوان اشعار، به اهتمام هاشم رضی، بی‌جا، انتشارات پیروز، ۱۳۴۱.
- ۲۶- جلالی نائینی، سید محمد رضا، هند در یک نگاه، تهران، شیرازه، ج ۱، ۱۳۷۵.
- ۲۷- جوینی، عطا ملک، تاریخ جهانگشا جوینی، نگارش منصور ثروت، تهران، امیر کبیر، ج ۳، ۱۳۸۷.
- ۲۸- حجازی، بنفشه، تذکره اندرونی، تهران، قصیده سرا، ج ۱، ۱۳۸۲.
- ۲۹- حزین لاهیجی، محمد علی، تاریخ حزین، اصفهان، چاپخانه داد، ج ۳، ۱۳۳۲.
- ۳۰- حزین لاهیجی، محمد علی، تذکره المعاصرین، به اهتمام معصومه سالک، تهران، میراث مکتوب، ج ۱، ۱۳۷۵.
- ۳۱- حزین لاهیجی، محمد علی، دیوان اشعار، به تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار، تهران، سایه، ج ۱، ۱۳۷۸.

- ۳۲- حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ج ۱، ۱۳۶۸.
- ۳۳- حقیقت، عبدالرفیع، فرهنگ هنرمندان ایرانی، تهران، کومش، ج ۱، ۱۳۸۳.
- ۳۴- حسینی عاملی، محمد شفیق، محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین، به اهتمام ابراهیم عرب‌پور، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۳.
- ۳۵- خراسانی، میرزا سنگلاخ، تذکرة الخطاطین، به اهتمام مهدی قربانی، مشهد، قاف، ج ۱، ۱۳۸۸.
- ۳۶- خرماهی، بهاء‌الدین، دائرة المعارف تشیع، ج ۱، تهران، نشر مجیبی، ج ۱، ۱۳۷۹.
- ۳۷- خواجه عبدالرشید، تذکره شعرای پنجاب، کراچی، آکادمی اقبال، ۱۳۴۶.
- ۳۸- خوافی، شهاب‌الدین عبدالله، جغرافیای تاریخی خراسان دز. تاریخ خراسان، به اهتمام غلامرضا وره‌رام، تهران، اطلاعات، ج ۱، ۱۳۷۰.
- ۳۹- خورشاه بن قباد الحسینی، تاریخ ایلچی نظام شاه، به اهتمام محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۷۹.
- ۴۰- خیری، سید محمود، فرهنگ سخنوران و سرایندگان قزوین، به اهتمام نقی افشاری، قزوین، طه، ج ۱، ۱۳۷۰.
- ۴۱- دلیری مالوانی، ابراهیم، تاریخ ادبیات ایران، ج ۳، قم، نشر مؤلف.
- ۴۲- دوانی، علی، مفاخر اسلام، ج ۷، مرکز فرهنگی قبله، ج ۱، ۱۳۷۲.
- ۴۳- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۶۵.
- ۴۴- دینوری، ابوحنیفه، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ج ۴، ۱۳۸۶.
- ۴۵- دیوان‌یگی شیرازی، سید احمد، حدیقة الشعراء، ج ۱، به اهتمام عبدالحسین نوانی، تهران، زرین، ج ۱، ۱۳۶۴.
- ۴۶- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، ج ۳، به اهتمام جواد فاضل، کتابفروشی علی اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه.
- ۴۷- راشدی، سید حسام‌الدین، تذکره شعرای کشمیر، ج ۱، لاهور، آکادمی اقبال، ج ۲، ۱۳۸۳.
- ۴۸- زرین کوب، عبدالحسین، از گذشته ادبی ایران، تهران، سخن، ج ۲، ۱۳۸۳.
- ۴۹- سام میرزا، تحفه سامی، به اهتمام وحید دستگردی، تهران، ارمغان، ۱۳۱۴.
- ۵۰- سجادی، ضیاء‌الدین، زین قند پارسی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۵.
- ۵۱- سرتیپ‌پور، جهانگیر، نام‌ها و نامدارهای گیلان، رشت، گیلکان، ج ۱، ۱۳۷۱.

- ۵۲- سرمدی، محمدتقی، پژوهشی در تاریخ پزشکی و درمان جهان، ج ۲، تهران، سرمدی، ج ۱، ۱۳۷۸.
- ۵۳- سرمدی، عباس، دانشنامه هنرمندان ایرانی، تهران، هیرمند، ج ۱، ۱۳۸۰.
- ۵۴- سیوری، راجر، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ج ۷، ۱۳۷۸.
- ۵۵- ش. دولاندلن، تاریخ جهانی، ج ۲، ترجمه احمد بهمنش، تهران، دانشگاه تهران، ج ۳.
- ۵۶- شعبانی، رضا، تاریخ تحولات سیاسی - اجتماعی ایران در دوره افشاریه و زندیه، تهران، سمت، ج ۳، ۱۳۸۰.
- ۵۷- شمس گیلانی، حسن، تاریخ علما و شعرا، بی جا، کتابفروشی و چاپخانه دانش، ۱۳۲۷.
- ۵۸- شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، زریاب، ج ۱، ۱۳۷۹.
- ۵۹- صبا، مولوی محمد مظفر حسین، تذکره روز روشن، به اهتمام محمد حسین رکن زاده آدمیت، تهران، رازی، ۱۳۴۳.
- ۶۰- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، فردوس، ج ۱۱، ۱۳۷۳.
- ۶۱- صفت گل، منصور، ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران صفوی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ج ۱، ۱۳۸۱.
- ۶۲- صفی نیا، نصرت، هزار سال آغاز سخن در شعر فارسی، تهران، هوراآفرید، ج ۱، ۱۳۸۱.
- ۶۳- عابدی، ابوالحسن، محمود، سید فیاض، تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره هند، ترجمه مریم ناطق شریف، تهران، رهنمون، ج ۱، ۱۳۸۰.
- ۶۴- عبدلی، علی، تاریخ تالش، تهران، جامعه نگر، ج ۱، ۱۳۸۶.
- ۶۵- عبدلی، علی، مشاهیر تالش، رضوانشهر، نشر مؤلف، ج ۱، ۱۳۷۸.
- ۶۶- فانی، کامران، دانشنامه دانش گستر، ج ۱۲، تهران، مؤسسه دانش گستر، ج ۱، ۱۳۸۹.
- ۶۷- فتحی، کاظم، گلچینی از گلشن رضوان، تهران، انسان، ج ۱، ۱۳۸۲.
- ۶۸- فخرالزمانی قزوینی، ملا عبدالنبی، تذکره میخانه، به اهتمام احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء، ۱۳۴۰.
- ۶۹- فخرایی، ابراهیم، گیلان در قلمرو شعر و ادب، بی جا، انتشارات جاویدان، ج ۱، ۲۵۳۶.
- ۷۰- فراهانی منفرد، مهدی، پیوند سیاست و فرهنگ، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۱.
- ۷۱- فروچی، علی، مقاله پزشکان گیلانی در دربار سلاطین مغولی هندوستان (گیلان نامه)، ج ۲، به اهتمام م. پ. جکتاجی، رشت، طاعتی، ج ۱، ۱۳۶۹.
- ۷۲- فرای، ر. ن، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا آمدن دولت سلجوقیان، ج ۴، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ج ۱۰، ۱۳۹۰.

- ۷۳- فیاض، علی اکبر، تاریخ اسلام، تهران، دانشگاه تهران، ج ۸، ۱۳۸۶.
- ۷۴- قدیانی، عباس، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در دوره صفویه، تهران، میراث مکتوب، ج ۲، ۱۳۸۴.
- ۷۵- قدیانی، عباس، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در دوره افشاریه و زندیه، تهران، فرهنگ مکتوب، ج ۴، ۱۳۸۷.
- ۷۶- قمی، قاضی احمد، خلاصه التواریخ، ج ۱، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، ج ۲، ۱۳۸۳.
- ۷۷- کازرونی، ابی حامد، سلم السموات، به اهتمام عبدالله نورانی، تهران، میراث مکتوب، ج ۱، ۱۳۸۶.
- ۷۸- کتابدار، صادقی، مجمع الخواص، ترجمه عبدالرسول خیام پور، تبریز، اختر شمال، ۱۳۲۷.
- ۷۹- کربلایی تبریزی، حافظ حسین، روضات الجنات و جنات الجنات، به اهتمام جعفر سلطان القرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- ۸۰- کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ج ۹، ۱۳۷۷.
- ۸۱- کمبریج، تاریخ تیموریان، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ج ۳، ۱۳۸۷.
- ۸۲- کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویه، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ج ۴، ۱۳۸۸.
- ۸۳- کوچکی نژاد، کریم، تاریخ موسیقی گیلان، رشت، گیلکان، ج ۱، ۱۳۸۸.
- ۸۴- کولپناری، عبدالباقی، مولویه پس از مولانا، ترجمه توفیق هـ سبحانی، تهران، نشر علم، ج ۱، ۱۳۸۲.
- ۸۵- کیانی، محسن، تاریخ خانقاه در ایران، تهران، طهوری، ج ۱، ۱۳۶۹.
- ۸۶- گرجی نژاد تبریزی، احمد، تذکره اختر، ج ۱، به اهتمام ع. خیامپور، شرکت چاپ و کتاب آذربایجان، ۱۳۴۳.
- ۸۷- گروه نویسندگان، زندگانی و شعر شاعران بزرگ ایران، ج ۲، تهران، تیرگان، ج ۱، ۱۳۸۵.
- ۸۸- گلچین معانی، احمد، کاروان هند، مشهد، آستان قدس رضوی، ج ۱، ۱۳۶۹.
- ۸۹- گودوین، ویلیام، هندوستان، ترجمه فاطمه شاداب، تهران، ققنوس، ج ۱، ۱۳۸۳.
- ۹۰- گوپاموی، محمد قدرت الله، تذکره نتایج الافکار، به اهتمام یوسف باباپور، قم، مجمع ذخایر اسلامی، ج ۱، ۱۳۸۷.
- ۹۱- گورکانی، نورالدین جهانگیر، جهانگیر نامه، به اهتمام محمد هاشم، انتشارات فرهنگ، ۱۳۵۹.
- ۹۲- لارودی، نورالله، نادر پسر شمشیر، تهران، شرکت مطالعات و نشر کتاب، پارسه، ج ۲، ۱۳۸۸.

- ۹۳- لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله صفویه، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۲، ۱۳۸۰.
- ۹۴- ماسیان، اوانس، شورش هندوستان، به اهتمام صفالدین تبرائیان، مقدمه ایرج افشار، تهران، نیلوفر، چ ۱، ۱۳۷۲.
- ۹۵- مبارک، شیخ ابوالفضل، اکبر نامه، به اهتمام غلامرضا طباطبائی، مجد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ ۱، ۱۳۸۵.
- ۹۶- مدرسی، محمد علی، تذکره شبستان، به اهتمام اکبر قلمسیاه، تهران، گیتا، چ ۱، ۱۳۷۹.
- ۹۷- مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- ۹۸- مظفری، رضا، مشاهیر گیلان، قم، مشهور، چ ۱، ۱۳۷۶.
- ۹۹- مقداد، فاضل، شاه عباس دوم و زمان او، مؤسسه فرهنگی ضریح، چ ۱، ۱۳۷۶.
- ۱۰۰- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل اسلام و ایران، تهران، صدرا، چ ۲۵، ۱۳۷۷.
- ۱۰۱- مطهری، مرتضی، علوم اسلامی، ج ۲، تهران، صدرا، چ ۲۰، ۱۳۷۷.
- ۱۰۲- معیری، رهی، گل‌های جاویدان، تهران، پارسا، چ ۴، ۱۳۷۴.
- ۱۰۳- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیر کبیر، چ ۲۶، ۱۳۸۸.
- ۱۰۴- منجم، اسحاق بن حنین، آکام المرجان، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، آستان قدس رضوی، چ ۱، ۱۳۷۰.
- ۱۰۵- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی در پاکستان، ج ۱، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، چ ۲، ۱۳۸۲.
- ۱۰۶- منشی، اسکندر بیگ، عالم آرای عباسی، به اهتمام محمد اسماعیل رضوانی، بی‌جا، دنیای کتاب، چ ۱، ۱۳۷۷.
- ۱۰۷- موحد، محمد علی، ابن بطوطه، تهران، طرح نو، چ ۲، ۱۳۷۸.
- ۱۰۸- موسوی بجنوردی، کاظم، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۳.
- ۱۰۹- میخائیلوویچ دیاکونف، ایگور، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، چ ۷، ۱۳۸۳.
- ۱۱۰- نصرآبادی، محمدطاهر، تذکره نصرآبادی، تهران، چاپخانه ارمغان.
- ۱۱۱- نصیری، محمدرضا، اثر آفرینان، ج ۲، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، چ ۲، ۱۳۸۴.
- ۱۱۲- نظمی تبریزی، دویت سخنور، تهران، علمی، چ ۲، ۱۳۶۳.

- ۱۱۳ - نعمانی، شبلی، شعرالعجم، ج ۳، ترجمه فخرداعی گیلان، تهران، دنیای کتاب، ج ۲، ۱۳۶۳.
- ۱۱۴ - نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، بی‌جا، فروغی، ج ۲، ۱۳۶۳.
- ۱۱۵ - نوایی، عبدالحسین، اثر آفرینان، ج ۴، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۷۹.
- ۱۱۶ - نوایی، عبدالحسین، روابط سیاسی و اقتصادی ایران در دوره صفویه، تهران، سمت، ج ۱، ۱۳۷۷.
- ۱۱۷ - نهاوندی، عبدالباقی، مآثر رحیمی، ج ۳، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۱.
- ۱۱۸ - واصفی، زین‌الدین محمود، بدایع الوقایع، ج ۱، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ج ۲، ۱۳۴۹.
- ۱۱۹ - واله داغستانی، علیقلی، ریاض الشعرا، به اهتمام سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ج ۱، ۱۳۸۴.
- ۱۲۰ - واله قزوینی، محمد یوسف، خلد برین، به اهتمام محمد رضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۰.
- ۱۲۱ - وحید قزوینی، میرزا محمد طاهر، تاریخ جهان آرای عباسی، زیر نظر احسان اشراقی، به اهتمام میرزا محمدصادق، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۳.
- ۱۲۲ - ولایتی، علی اکبر، پویایی فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ج ۴، ۱۳۹۰.
- ۱۲۳ - ولایتی، علی اکبر، نقش شیعه در فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، تهران، امیر کبیر، ج ۷، ۱۳۹۱.
- ۱۲۴ - هالیستر، جان نورمن، تشیع در هند، ترجمه آرمیدخت فریدنی، تهران، نشر دانشگاهی، ج ۱، ۱۳۷۳.
- ۱۲۵ - هدایت، رضا قلی خان، تذکره ریاض العارفین، به کوشش مهر علی گرگانی، انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۱۲۶ - هندوشاه استرآبادی، محمد قاسم، تاریخ فرشته، ج ۲، به اهتمام محمدرضا نصیری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۱، ۱۳۸۸.
- ۱۲۷ - یکتایی، مجید، نفوذ فرهنگ و تمدن ایران و اسلام در سرزمین هند و پاکستان، تهران، اقبال، ج ۱، ۱۳۵۳.

اسیری آسیر ۸۲	آ
اصفهان ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۶	آذر بیگدلی ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲
۲۱۰	آسیای صغیر ۲۰، ۲۵
افانسی نیکیتین ۲۵	آقاخان ۲۳، ۲۴
افضل لاهیجی ۷۲	آگائاس ۱۶
افلاطون ثانی ۱۲۲	آل بویه ۱۱، ۱۸
اکبر آباد ۹۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵	آل زیار ۱۱، ۱۸
۲۱۶	<b>الف</b>
امام قلی خان ۱۱۴، ۱۱۶	ابن بطوطه ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰
الکساندرخان ۱۴۹	ابوالقاسم گیلانی ۱۸۸، ۱۸۹
الموت ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳	ابوحامد عبدالواحد ۲۰
الملك صالح ۲۱	ابوعبدالله ۶۶
الملك الظهير ۲۵	احمدآباد بیدر ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۵۶، ۶۵
الهی اسدآبادی ۱۹۶	احمدآباد گجرات ۶۵
امیر خسرو دهلوی ۸۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴	اجمیر ۱۵۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸
امیر علی کیا ۱۱	ادوارد براون ۲۲۲
امیر فتح الله شیرازی ۹۷، ۱۰۰	استاد زیتون چارتای ۸۲
	اسعدخان گیلانی ۵۹

- امیر نجم الدین گیلانی ۵۹  
انجوی شیرازی ۱۳۵  
انوار لاهیجی ۲۰۲  
انوری ۸۷، ۱۹۵  
انوشیروان ساسانی ۱۴، ۱۶، ۱۷  
اوج ۶۷  
اورنگ زیب ۶۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۵
- ب**  
بابر گورکانی ۶۹  
برزویه طیب ۱۴  
برهان پور قنوج ۱۲۵  
بنارس ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸  
بندر سورت ۶۲  
بندر کووه ۳۰، ۵۹، ۶۲  
بندر جدہ ۲۰۷  
بنگالہ ۱۰۶، ۱۴۷، ۱۶۲  
بہادر گیلانی ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵  
بہشتی گیلانی ۱۸۱، ۱۸۲  
بی بدل خان ۱۸۵  
بیرام خان سپہسالار ۷۲  
بیربر ۸۵
- پ**  
پاکستان ۹۷، ۲۴۱  
پزشک جهان ۱۲۰  
پنکاتترا ۱۴
- ت**  
تاریخ فرشتہ ۴۴
- تجلی گیلانی ۱۲۵، ۱۶۶  
تہ ۲۰۲  
تھاسب دوم ۲۰۸، ۲۱۳
- ج**  
جالینوس زمان ۷۹  
جرأت گیلانی ۲۰۴  
جلال الدین اکبر شاہ ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۹۱  
جمال الدین گیلی ۱۹۷، ۲۰، ۲۱  
جیل ۱۸
- ح**  
حاج محمد تاجر ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱  
حافظ ابرو ۱۵  
حسن ابدال ۹۷  
حسن کیتھلی ۵۱  
حزین لاهیجی ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷  
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۵  
حکیم ابوالفتح گیلانی ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۹  
حکیم ابوالقاسم شیرازی ۱۶۰  
حکیم اسماعیل گیلانی ۱۸۴  
حکیم الملک گیلانی ۷۹، ۸۰، ۱۰۹، ۱۱۹  
حکیم حاذق ۱۰۵، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵  
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸  
حکیم حسن گیلانی ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱  
حکیم خوشحال ۱۰۵، ۲۰۱  
حکیم سید احمد گیلانی ۲۰۵، ۲۰۶  
حکیم شفایی ۱۵۰

- خواجه نعمت‌الله ۶۳، ۶۴
- ۵
- دارا شکوه ۶۸، ۱۷۶، ۱۷۷
- داریوش هخامنشی ۱۵
- دکتر غلام جیلانی ۲۳۹، ۲۴۰
- دکن ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۶۴
- ۶۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۲
- ۱۹۸، ۲۰۱، تیرستان
- دوانی گیلانی ۷۵، ۸۱
- دیلمیان ۱۶
- ۶
- راجه تودار مال ۱۳
- راجه علیخان ۷۶
- رافع لاهیجی ۱۳۴، ۱۳۵
- رشت ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹
- رشید رضا گیلانی ۲۴۱
- رفیع‌الدین گیلی ۲۱
- رکن‌الدین خورشاه ۲۲، ۲۳
- ۷
- زاهدی گیلانی ۱۹۰، ۱۹۱
- زرتشت ۱۴
- زرین خان ۸۵
- زمان گیلانی ۶۰
- زینب النساء ۱۱۶، ۱۷۷، ۱۷۹
- زینب النساء مخفی ۱۱۵
- ۸
- سپهسالار عبدالرحیم خان ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸
- ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲
- حکیم صدرا ۱۲۴
- حکیم عبدالله گیلانی ۱۸۱
- حکیم عبدالوهاب ۱۲۴
- حکیم علی ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
- ۱۲۴، ۱۸۸
- حکیم عین‌الملک گیلانی ۱۰۹
- حکیم لطف‌الله ۱۰۹
- حکیم محمد امین ۱۳۲، ۱۳۳
- حکیم فتح‌الله گیلانی ۱۶۰
- حکیم محمد نفیس ۱۱۸
- حکیم میر محمد جعفر گیلانی ۲۳۷
- حکیم میر محمد هاشم گیلانی ۲۰۱، ۲۰۲
- حکیم نجیب‌الدین هماد ۱۰۰
- حکیم نورالدین قراری ۸۳، ۱۰۵، ۱۰۶
- حمزه میرزا ۱۲۹
- حیاتی ۹۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
- ۱۴۳، ۱۴۴
- حیران رشتی ۲۳۸
- خ
- خان احمد گیلانی ۷۱، ۸۲، ۸۸، ۹۳، ۹۴
- ۱۰۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۶۸
- خاقانی ۸۷، ۲۲۹
- خراسان ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۶۷، ۱۳۰
- ۱۳۷، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۸
- خسرو دارالملک معانی ۱۵۴
- خواجه افضل‌الدین ترکه ۱۰۵
- خواجه حسین ثنایی ۸۳
- خواجه عماد‌الدین محمود ۳۰، ۳۸، ۵۱، ۵۹

شاه عباس ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰،	۱۹۸، ۱۹۲
۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۹۳	سراج‌الدین علی خان آرزو ۲۲۰، ۲۲۱
شاه عباس دوم ۱۷۶	سرپرستی سایکس ۱۵
شاهنواز خان ۱۶۹	سعیدای گیلانی ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
شفیعی کدکنی ۲۲۱	سلطان حسین بایقرا ۳۷
شیخ ابوالفضل دکنی ۱۱۰	سلطان محمود ۱۵، ۱۶
شیخ بهاء‌الدین عاملی ۱۹۴	سلطان محمود خلجی ۳۴، ۳۵
شیخ زاهد لاهیجی ۱۹، ۲۰۶، ۲۲۶	سلطان محمود گجراتی ۳۴، ۳۵، ۶۲
شیخ صفی ۸۳	سلطان محمد بلین ۲۴، ۲۵
شیخ عبدالقادر گیلانی ۶۶، ۶۸	سلطان محمد تغلق ۲۸، ۲۹، ۵۱
شیخ محمد ۸۲	سلطان محمدشاه بهمنی ۳۶، ۵۶
<b>ص</b>	سیف بن ذی یزن ۱۷
صایب تبریزی ۱۷۹، ۲۱۶	سید حسین علیخان ۲۰۴
صدرای گیلانی ۲۳۷	سید محمد گیلانی ۲۴۰
صفی‌الدین صوفی ۶۸	<b>ش</b>
<b>ض</b>	شاه تهماسب ۸۲، ۹۳، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۶۹
ضیاء‌الله ۱۶۰	شاه جهان ۶۸، ۷۴، ۸۲، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۶۱
<b>ط</b>	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷
طالب آملی ۱۰۲	۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱
طاهر وصلی تهرانی ۱۶۶	شاه خلیل‌الله ۲۳
<b>ع</b>	شاهزاده پرویز ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۸
عادل‌شاه ۱۱۹	شاهزاده جهان‌آرا ۶۸، ۱۹۴
عبدالرزاق ۹۳	شاهزاده سلطان مرادبخش ۱۸۲
عبدالرشید دیلمی ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹	شاهزاده محمد معزالدین ۲۰۲
عبدالرحمن جامی ۳۸، ۳۹	شاه سلطان حسین ۲۱۳
عبدالکریم گیلانی ۱۳۱، ۱۳۲	شاه سلیمان صفوی ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
عبدالله خان ازبک ۱۰۱، ۱۹۳	شاه صفی ۱۶۲
عبدالله قطب‌شاه ۱۷۴	شاه عارف حسینی ۹۷

عرفی شیرازی ۸۴ ۸۶ ۸۷ ۹۵ ۹۷ ۹۸

عزیز شهبزاریگ گیلانی ۱۶۱

عشرتی گیلانی ۱۹۰

عطا ملک جوینی ۱۹

علاءالدین بهمنی ۳۱

علاءالدین محمد ۲۱

علامه چلبی ۱۴۷

علامه مجلسی ۲۰۶

علی قلی خان شاملو ۱۵۰

علیقلی داغستانی ۲۰۸

ف

فانح گیلانی ۲۰۲، ۲۰۳

فانی گیلانی ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸

فایق لاهیجی ۱۷۰

فخرالدین عمیدالدین دیلمی ۲۴

فغفور لاهیجی ۱۴۹

فیضی ۸۵ ۸۶

ق

قاسم دیلمی ۱۸۰

قاضی یحیی لاهیجی ۷۳، ۷۴

قاضی عبدالله یقینی لاهیجی ۷۳

قایللی گیلانی ۱۱۹

قزوبین ۱۹، ۸۲، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۰

قصبه دهمتور ۹۷

قندهار ۳۵، ۳۷، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۳،

۲۳۸

ک

کادوسی ها ۱۶

کشورخان ۵۹، ۶۰

کللیک و دمنک ۱۴

کورتگین دیلمی ۱۸

گ

گیلان ۱۲، ۲۴، ۲۶، ۵۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۹

۸۳ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۱۰۵ ۱۱۶ ۱۱۸ ۱۳۱

۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۴۲

۱۴۶ ۱۴۹ ۱۶۱ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۳

۱۹۲ ۱۹۹ ۲۰۴ ۲۰۷ ۲۱۸ ۲۳۱ ۲۳۷

۲۴۱

گجرات ۲۱، ۳۴، ۶۲، ۶۳، ۱۳۵، ۱۹۰، ۱۹۴

۲۰۱

ل

لاهیجان ۷۳، ۱۱۸، ۲۰۶

م

ماسوله ۱۱۱

ماوراء النهر ۱۹

محتشم کاشانی ۱۲۹

مریم مکانی ۱۰۹

مسروق ۱۷

مسیب خان تکلو ۱۷۰

مسیح الزمان بهادر ۲۰۲

معزالدوله ۲۰۴

معزالدین کاشی ۱۲۹

معین الدین پروانه ۲۵

محمد التوزی ۲۶

محمدسعید اشرف مازندرانی ۱۷۹

محمدشاه بابری ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷

- محمد شریف آملی ۹۴، ۹۵  
محمد علی میرزا ۲۳۸  
محمود افغان ۲۰۷  
محمود پسیخانی گیلانی ۱۴۰  
محمود گیلانی ۶۰  
مخفی رشتی ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶  
ملا احمد تنوی ۹۳، ۹۵، ۱۰۳  
ملا سامعی ۴۱، ۵۴  
ملا شکر ۸۲  
ملا شمس الدین جرجانی ۵۷  
ملا عبدالرزاق لاهیجی ۲۳۷  
ملا عبدالکریم همدانی ۴۱، ۵۴  
ملا محمد یزدی ۱۰۹، ۱۱۰  
ملانظیری ۴۱  
ملتان ۲۴۰  
ملک التجار گیلانی ۳۴، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۹، ۶۲  
ملک شمس الدین طارمی ۶۴  
مولانا قدسی ۱۳۵  
مهابت خان ۲۰۱  
مهراجہ جیپور ۲۳۷  
مہایم ۶۲  
میر جملہ ۱۹۰  
میر داماد ۱۶۸، ۱۶۹  
میر عباس گیلانی ۱۶۸  
میرزا ابراهیم ۱۳۲  
میرزا اشرف سلمانی ۱۴۶  
میرزا رفیعا ۲۱۱  
میرزاغازی ۱۵۰، ۱۵۱  
میرزا محمد قاسم گیلانی ۱۶۸، ۱۶۹  
میرفایض گیلانی ۱۶۶  
میر عماد ۱۷۶  
میر محمد عظیم ۲۲۱  
میر محمد هاشم ۲۰۴، ۲۰۵  
میر محمود گیلانی ۱۱۲، ۱۱۳  
میلی ۱۲۷  
ن  
نادرشاه ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷  
نادم گیلانی ۱۶۱  
نافع دیلمی ۱۷  
نجاتی گیلانی ۱۱۱  
نجم الدین کبری ۱۸، ۱۹  
نجم الدین گیلانی ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۵۹، ۶۲  
نزارین المستصر ۲۳  
نظام الدین گیلانی ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶  
نظام الدین حسن گیلانی ۵۵  
نظیری نیشابوری ۴۱، ۱۶۱  
نورالدین جهانگیر ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۸  
۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۰  
۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹  
نورالدین قراری ۸۳، ۱۰۵  
نورالله شوشتری ۸۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۸۸  
نوعی خوبشانی ۹۸  
نویدی گیلانی ۱۱۳  
و  
واصفی هروی ۴۴

گیلانیان در دیار هند / ۲۵۵

۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲،  
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶،  
۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶،  
۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،  
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰،  
۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲،  
۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲،  
۲۲۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱

س

یادگار علی سلطان ۱۳۰، ۱۳۱

یعقوبی ۱۴

یمن ۱۷

وحدت گیلانی ۱۸۴، ۱۸۵

ولی محمدخان ۲۰۹

وهرز دیلمی ۱۶، ۱۷

ه

هارون ولایت ۱۶۲

همایون ۷۲، ۷۴، ۹۴

هولاکو ۶۷

هنپدیه ۷۶

هند ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۵،

۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱،

۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۹،

۹۰، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹،

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،



تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# GUILANIANS IN INDIA

BY: S.A. AZMOODEH

